

# تئوری امامت در تراووزی نقد

تألیف:  
حجت الله نیکویی

عنوان کتاب:

تئوری امامت در تراوی نقد

نویسنده:

حجت الله نیکویی

موضوع:

پاسخ به شبهات و نقد کتابها

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com)

[book@aqeedeh.com](mailto:book@aqeedeh.com)

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com)

[www.mowahedin.com](http://www.mowahedin.com)

[www.islamtxt.com](http://www.islamtxt.com)

[www.videofarsi.com](http://www.videofarsi.com)

[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)

[www.zekr.tv](http://www.zekr.tv)

[www.sadaiislam.com](http://www.sadaiislam.com)

[www.mowahed.com](http://www.mowahed.com)



[contact@mowahedin.com](mailto:contact@mowahedin.com)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فهرست مطالب

۳	مختصری دربارهٔ استاد حجت الله نیکوئی
۵	مقدمه
۷	بخش اول: تئوری امامت در ترازوی نقد
۹	دلیل عقلی ضرورت بعثت پیامبران
۲۰	دلیل عقلی بر ضرورت نصب امامان معصوم بعد از پیامبر ﷺ
۵۲	دلیل قرآنی شیعه در اثبات امامت <small>علیه السلام</small>
۵۳	نقد دلیل
۶۰	بررسی واقعهٔ غدیر خم
۸۶	تعارض تئوری امامت با اصل ختم نبوت
۸۸	ناکارآمدی تئوری امامت در عصر حاضر
۹۲	تحلیل حدیث ثقلین
۹۸	یک سؤال مهم
۱۰۲	چند نکته هم پیرامون امام دوازدهم و ماجرای غیبت او
۱۰۹	بخش دوم: مصاحبه‌ای انتقادی پیرامون تئوری امامت و نقدهای مخالفان
۱۳۹	بخش سوم: نامه‌ها و پاسخ‌ها
۱۳۹	پاسخ آیت الله جعفر سبحانی به معمای غیبت امام زمان
۱۴۵	حضور محترم حضرت آیت الله سبحانی
۱۶۷	حضور محترم حضرت حجت السلام غروی

---

محضر مبارک مرجع عالیقدر شیعه حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی ۱۷۹

## مختصری دربارهٔ استاد حجت الله نیکوئی

آقای استاد «حجت الله نیکوئی» اهل قم و از استادان معاصر به شمار میروند. اما معلومات مفصلی در مورد وی در دسترس نمیباشد.

وی در شهر قم دنیا آمد و بعد از اتمام دیپلوم در همان شهر، وارد دانشکدهٔ زبان انگلیس (قسمت ترجمه) در دانشگاه پیام نور شد، و در آنجا ادامهٔ تحصیل داد و بعداً بعنوان کارمند در «سازمان تبلیغات اسلامی» مشغول به کار شد.

استاد نیکوئی توجه زیادی به مطالعهٔ کتاب‌های دینی و بحث دربارهٔ حقایق دین، در متن کتابهای قدیم و جدید داشت، و میل شدید به نقد و بررسی عقاید اساسی دین داشت و هیچ عقیده‌ای را نمی‌پذیرفت جز اینکه با دلایل قاطع و براهین محکم ثابت شده باشد.

اقامت ایشان در قم و نزدیکی او به حوزهٔ علمیه و کتابخانه‌های متعدد و بسیار غنی آن باعث شده که مطالعات زیادی نه فقط از کتب شیعه بلکه از کتابهای اهل سنت و سایر فرق و مذاهبی اسلامی داشته باشد. و همچنین عمل وی در سازمان تبلیغات اسلامی باعث گسترش معلومات ایشان و مطالعهٔ آراء مختلف در همهٔ جهات شد.

آقای «نیکوئی» نزد شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی [صاحب کتاب شهید جاوید] رفت و آمد میکرد و از روح نقادی آن شیخ بزرگوار استفاده‌هایی کرد، و همچنین کتابهای دکتر عبد الکریم سروش را مطالعه نمود و تحت تاثیر افکار آن قرار گرفت بویژه کتاب «قبض و بسط تئوریک شریعت» است.

کما اینکه از بعضی کلمات «نیکوئی» اینچنین برمیآید که ایشان کتابهای استاد مرحوم حیدر علی قلمداران را نیز مطالعه کرده بویژه کتاب «شاهراه اتحاد یا بررسی نصوص امامت» و گفته‌های قلمداران را خیلی پسندید.

در حدود سن سی سالگی آقای «نیکوئی» کتابی تالیف کرد به اسم «تئوری امامت در تراوی نقد» که در آن با کمال جرأت و صراحت تئوری امامت آنچنانکه در بین شیعه امامیه رایج است در تراوی نقد گذاشت و ثابت کرد که این نظریه وزنی ندارد و نیازمند به تجدید نظر و بازسازی تئوریک است.

البته انتشار این کتاب (که در حدود پانزده یا بیست سال پیش صورت گرفت) سر و صدایی در محافل دینی براه انداخت، و تعدادی از علمای بزرگ شیعه به مخالفت این کتاب پرداختند، و مؤلف آن را دعوت به مناظره نمودند.

در این راستا مؤلف (نیکوئی) با شیخ فاضلی بنام «علی شیروانی» که از شاگردان ممتاز آیت الله محمد تقی مصباح یزدی مهمترین استاد ومدافع تشیع سنتی در حوزه است، مناظره حضوری و چند جلسه داشته، که بدون نتیجه متوقف شد، سپس با آقای بی بی نام شیخ «حسن رحیم پور اصغری» مناظرات و مباحثات غیر مستقیم داشته که آنهم بدون نتیجه به پایان رسید.

در این مدت البته آقای نیکوئی به خاطر عقاید مخالف شیعه او، از کارش اخراج شد و بعداً هم به زندان رفت، و از زندان با تعهد کتبی و اقرار به اینکه او اشتباه کرده و تمام ادله راستین شیعه را خوب مطالعه نکرده آزاد شد.

بعد از آزادی، استاد «نیکوئی» از صحنه‌های علمی متواری و به زندگی عادی مشغول شد.

## مقدمه

تردید در اندیشه‌های رایج دینی و تشکیک در دگم‌ها و کلیشه‌های نخ‌نما شده‌ای که میراث تفکر سنتی و آباء و اجدادی انسان‌ها در یک جامعه دینی است، اولین و مهمترین گام بسوی دینداری عالمانه و محققانه است. چنین شک و تردیدی، البته هولناک و هراس‌آور است و آزادی و عقلانیت عظیمی می‌طلبد، اما ثمره‌ای بزرگ دارد: ایمان آگاهانه و آزادانه. آری ایمانی که از رهگذر آزادی و آگاهی نصیب آدمی گردد، به هزاران ایمان عامیانه و مقلدانه و جبری می‌ارزد. کتاب حاضر، کوشش خرد مؤلف در راه رسیدن به چنین ایمانی را به تصویر کشیده است. زمانی که اولین قدم را در این راه برداشتم، هرگز نمی‌دانستم که «تحقیقی بودن اصول دین» و عدم جواز تقلید در این حوزه، رؤیایی دروغین و خیالی است و در جمهوری اسلامی باید در اصول دین هم مقلد بود. بعدها وقتی نتیجه تحقیقاتم در باب امامت، به نتیجه‌ای مخالف انتظار طبقه رسمی روحانیت شیعه منتهی شد، با تاوان سنگینی مواجه شدم که شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد. لذا خواننده عزیز را هشدار می‌دهم که اگر تاب تحمل تلخی‌های چنین راهی را ندارد، از خواندن این کتاب صرف نظر کند.





## بخش اول: تئوری امامت در ترازوی نقد

در این نوشتار می‌کوشیم تا نشان دهیم که تئوری امامت × آنچنانکه در بین اهل تشیع رایج است × در ترازوی نقد وزنی ندارد و نیازمند به تجدید نظر و بازسازی تئوریک است.

اما پیش از شروع بحث، لازم است نکاتی را به عنوان مقدمه ذکر کنیم:

۱. باید میان دین و معرفت دینی تفکیک قایل شویم. دین عبارت است از ارکان، اصول و فروعی که بر نبی نازل شده و در کتاب آسمانی آمده است؛ بعلاوه سنت پیامبر  $\bar{\circ}$ . اما معرفت دینی × که عمدتاً در پنج شاخه فقه، کلام، تفسیر، اخلاق و تحلیل سیره عملی پیامبر  $\bar{\circ}$  و پیشوایان دین ظهور می‌کند × فهم عالمان از دین (کتاب و سنت) است.

دین، ثابت، کامل، خالص و عاری از خطاست. اما فهم ما از دین واجد هیچ یک از این اوصاف نیست و به همین دلیل باید میان دین و معرفت دینی تفکیک قائل شویم.<sup>۱</sup>

۲. معرفت دینی مانند همه معارف دیگر، معرفتی بشری است

تعمق در این متون است و نباید آنها را معادل دین دانست. این آراء در حقیقت فهمی از دین هستند نه خود دین<sup>۱</sup>.

۳. با توجه به دو اصل فوق (تفکیک دین از معرفت دینی، و بشری بودن فهم عالمان از دین) می‌توان به نتایج زیر رسید:

الف. مخالفت با هیچ رأی فقهی، کلامی، تفسیری و ... مخالفت با دین نیست بلکه مخالفت با فهمی از دین است. عالمان با مراجعه به متون دینی، هر یک به درکی از دین می‌رسند و این درک‌ها و دریافت‌ها را در قالب آراء فقهی، کلامی و ... بیان می‌کنند. هیچ یک از این آراء و نظریات را نباید معادل دین بگیریم و مخالفت با هیچ کدام از این تئوری‌ها را نباید مخالفت با دین محسوب کنیم. مخالفت با دین هنگامی صورت می‌گیرد که خود متن (قرآن و سنت) انکار شود نه درک و فهمی که عده‌ای از آن دارند. به عبارتی دیگر اگر کسی حقانیت آیه‌ای از قرآن را منکر شود و آن را خرافه بداند. دین را نفی کرده است اما اگر از همان آیه درکی متفاوت با دیگران داشته باشد، با هیچ منطقی نمی‌توان او را به مخالفت با دین متهم نمود.

ب. هیچ فهمی از دین، فوق نقد و چون و چرا نیست و قداست دین و متون دینی را نباید به آراء و نظرات دینی عالمان و فقیهان سرایت داد. دین، حقیقتی است آسمانی و قدسی، اما معرفت دینی ریشه در فهم ناقص و خطاآلود و یکسونگرانه بشر زمینی دارد و لذا هیچ گاه نمی‌تواند مقدس و فوق نقد و چون و چرا باشد. معرفت دینی به دلیل بشری بودن، همواره نیازمند اصلاح و بازسازی است و چون کشف خطاها و جبران نقص‌ها، فقط و فقط در سایه نقادی‌ها و چون و چراهای مخالفان و منتقدان، و بحث‌ها و گفتگوهای عالمانه و آزاد میسر می‌شود باید با استقبال از این نقادی‌ها به اصلاح و بازسازی اندیشه‌های دینی بپردازیم و از این طریق به حقیقت دین نزدیک‌تر شویم.

ج. امامت × که ستون خیمهٔ تشیع است × نیز تئوری و نظریه‌ای کلامی بیش نیست و لذا نمی‌تواند برتر از نقد و چون و چرا شمرده شود.

۱. قصد ما در این مقاله، نه دفاع از تسنن است و نه حمله به تشیع. بلکه روشن کردن این حقیقت است که تئوری امامت (آنگونه که در کتب رایج اهل تشیع نوشته و بر روی منابر و در رسانه‌ها و از پشت تریبون‌های رسمی گفته می‌شود و در مدارس، دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه مورد تعلیم و تعلم قرار می‌گیرد) قابل دفاع عقلی نیست. البته امکان وجود قرائت‌های درست، منطقی و قابل دفاع از امامت را نفی نمی‌کنیم و منتظر ارائه چنین قرائت‌های از طرف عالمان نواندیش و آزاد فکر شیعه می‌مانیم.

۲. از آنجا که عالمان شیعه، اولاً در بحث نبوت نیز قائل به ضرورت بعثت پیامبران هستند، ثانیاً امامت را استمرار نبوت می‌دانند و ثالثاً معتقدند همان دلایل عقلی که ضرورت بعثت پیامبران و عصمت آن برگزیدگان خدا را اثبات میکنند، ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر خدا  $\bar{O}$  را نیز اثبات می‌کنند، لذا مجبور می‌شویم بحث را از فلسفهٔ نبوت آغاز کنیم.

این دلیل بر مبنای نقصان علم و دانش بشری و عدم کفایت عقل انسان در شناخت راه کمال و سعادت اقامه شده است:

«الف. خدای متعال انسان را برای تکامل اختیاری آفریده است.

ب. تکامل اختیاری در گرو شناخت صحیح راجع به سعادت و شقاوت دنیا و آخرت است.

ج. عقل انسان برای چنین شناختی کفایت نمی‌کند.

نتیجه این مقدمات این است که حکمت خدای متعال اقتضاء دارد که برای این که نقض غرض از خلقت انسان پیش نیاید، خدا راه دیگری (وحی) در اختیار انسان قرار دهد تا از آن راه پی به سعادت دنیا و آخرت ببرد و بتواند کمال اختیاری پیدا کند<sup>۱</sup>.

شبهه همین استدلال در جای دیگر و با تعبیری متفاوت چنین آمده است:  
«۱. هدف از آفرینش انسان، حرکت بسوی خدا، بسوی کمال مطلق و تکامل معنوی در تمام ابعاد است.

۲. بدون شک انسان این راه را بدون رهبری یک پیشوای معصوم نمی‌تواند به انجام برساند و طی این مرحله بدون رهبری یک معلم آسمانی ممکن نیست.  
نتیجه: بعث پیامبران و نصب امامان معصوم بعد از پیامبر اسلام ﷺ ضروری است و در غیر این صورت نقض غرض از جانب خداوند لازم می‌آید»<sup>۲</sup>.

همانطور که بوضوح معلوم است، اینگونه ادله مدلولی عام دارند و در پی اثبات ضرورت وجود پیشوایان معصوم (اعم از پیامبر یا امام) در میان مردم هستند. اما خوب است وارد بررسی مقدمات این ادله شویم:

۱. درست است که خداوند به دلیل حکیم بودن، کار عبث و بیهوده انجام نمی‌دهد اما چگونه می‌توان غرض او از آفرینش انسان را به روش عقلی کشف کرد و حتی آن را به همه انسان‌ها تعمیم داد و مدعی شد که همه انسان‌ها با این غرض خلق شده‌اند؟ فراموش نکنیم که ادله اثبات ضرورت بعثت پیامبران یا نصب امامان معصوم، ادله‌ای عقلی و پیشینی هستند یعنی اولاً مقدمات آنها باید از قبل و به روش عقلی اثبات شده باشند و ثانیاً بتوانند تصور ضرورت وقوع یک حادثه را قبل از وقوع آن، در ذهن انسان بوجود بیاورند. ادله مورد بحث باید بگونه‌ای باشند که قبل از بعثت پیامبران و انزال کتب آسمانی و شرایع الهی قابل اقامه باشند. فرض کنیم در زمانی (یا مکانی) زندگی می‌کنیم

۱- مصباح یزدی، محمد تقی: راهنماشناسی، ص ۳۴۰.

۲- مکارم شیرازی، ناصر: پنجاه درس اصول عقاید.

که خداوند هنوز پیامبری بسوی مردم نفرستاده و یا اینکه ما هنوز خبری از بعثت یک پیامبر نشنیده‌ایم. در چنین فضایی فقط می‌دانیم که خالق ما خدای یکتاست و این خدا حکیم است و کار عبث و بیهوده انجام نمی‌دهد. حال چگونه با تحلیل‌های عقلی صرف می‌توان فهمید که فرض خداوند از آفرینش انسان‌ها چیست؟ تا بعد از آن بتوانیم حکم کنیم که برای تحقق آن غرض، باید پیامبر هم بفرستد؟ تأملی اندک در محتوای این استدلال نشان می‌دهد که دو پیش فرض پشت سر مقدمات آن خوابیده است و آن اینکه قبل از ارسال رسل و انزال کتب آسمانی و بدون استفاده از تعالیم پیامبران، با تحلیل‌های عقلی محض می‌توان به این نتیجه رسید که اولاً انسان برای پیمودن راهی خاص و رسیدن به مقصدی خاص آفریده شده است و ثانیاً آن راه خاص عبارت است از ایمان آوردن به حقایق خاص و انجام وظایف و آدابی خاص که عقل ما از شناخت آن حقایق و وظایف عاجز است. پیش فرض اول غیرقابل اثبات است و پیش فرض دوم عین مدعاست و همین باعث شده است که استدلال مذکور مشتمل بر دور و مصادره به مطلوب شود. قبل از بعثت پیامبران و بدون استفاده از تعالیم آنها چگونه می‌توانیم مدعی شویم که در این جهان هستی حقایقی هست که ما از آنها بی‌خبریم اما حتماً باید خبر دار شویم و به آنها ایمان بیاوریم؟ چگونه می‌توانیم بفهمیم که برای سعادت‌مند شدن، وظایف خاصی وجود دارد که ما از آنها بی‌اطلاع هستیم اما حتماً باید مطلع شویم و به آن وظایف عمل کنیم؟ اولاً وجود حقایق نامعلوم اما واجب‌الایمان، و همین‌طور وظایف خاص ناشناخته اما واجب‌العمل، عین ادعای ضرورت نبوت است و ثانیاً هرگز نمی‌توان برای اثبات آن دلیل و برهان عقلی اقامه نمود.

۲. حال فرض کنیم که با دلیل عقلی و پیشینی، غرض خداوند از آفرینش را یافته‌ایم و به این نتیجه هم رسیده‌ایم که برای رسیدن به کمال معنوی، باید از راهی خاص رفت و به حقایق خاص ایمان آورد و به وظایفی خاص عمل نمود که عقل انسان به تنهایی هیچ کدام از اینها را نمی‌تواند کشف کند و از طرفی سعادت و کمال معنوی انسان هم فقط و

فقط در گرو کشف این راه و پیمودن آن است (باز هم تأکید می‌کنیم که اینها را مفروض می‌گیریم با آنکه هیچ کدام قابل اثبات نیستند) اما آیا با مفروض گرفتن این مقدمات می‌توان ضرورت بعثت پیامبران را نتیجه گرفت؟ پاسخ باز هم منفی است. آنچه از این مفروضات و مقدمات می‌توان نتیجه گرفت، جز این نیست که هدایت شدن انسان از طرف خداوند، ضرورت دارد. یعنی خداوند حتماً باید انسان را در شناخت راه و مقصد، یاری و هدایت کند. اما هدایت می‌تواند به راه‌های دیگری × مثلاً هدایت باطنی × انسان‌ها را به کمال مطلوب برساند، همان طور که پیامبران را اینگونه هدایت کرد (یعنی برای هدایت پیامبران، پیامبر نفرستاد) و همین نشان می‌دهد که ادعای ضرورت نبوت - برای هدایت انسان‌ها × ادعایی ناسنجیده و شتابزده است. قایلان به ضرورت نبوت، یا معنای ضرورت را نمی‌فهمند و یا خداوند را ناتوان از هدایت باطنی انسان‌ها می‌دانند.

۳. اگر این دلیل درست باشد و بنا به مقتضای حکمت الهی، ارسال پیامبران از سوی خداوند ضرورت داشته باشد، لازمه منطقی آن این است که خداوند در هر عصری صدها هزار پیامبر مبعوث کند بطوری که در هر منطقه‌ای از مناطق روی کره زمین یک پیامبر وجود داشته باشد تا مردم سراسر جهان همواره بتوانند بطور مستقیم و بدون واسطه از هدایت‌ها و راهنمایی‌های پیامبران بهره‌مند شوند. در حالی که در هیچ عصری چنین نبوده است. حال آیا بر طبق مقدمات دلیل مذکور خداوند در بسیاری از موارد، خلاف حکمت عمل نکرده و مرتکب نقض غرض نشده است؟ این اشکال از طرف برخی عالمان شیعه بدین نحو پاسخ داده شده است: «اولاً آنچه گفته می‌شود که انبیاء در منطقه خاصی مبعوث شده‌اند سخنی صواب نیست؛ چرا که خود قرآن صریحاً می‌گوید: امتی نبود مگر آنکه در میان آن امت نذیر و هشدار دهنده‌ای فرستاده شد.

ثانیاً مقتضای حکمت خدا این است که راهی بین خدا و انسان باشد که انسان‌ها با استفاده از آن راه بتوانند حقایقی را که برای شناخت راه کمال نیاز دارند بشناسند. ولی مقتضای حکمت این نیست که حتماً همه انسان‌ها از این راه بهره ببرند. شاید انسان‌هایی

نخواهند از این راه استفاده کنند و این عدم استفاده، مربوط به سوء اختیار خودشان باشد و اصلاً شاید کسانی علاوه بر اینکه خودشان از این راه بهره‌گیری نمی‌کنند، مانع استفاده دیگران هم بشوند ... در چنین مواردی گناه این محرومیت از نبوت به گردن اشخاص مانع است و از طرف خدا کوتاهی نشده است»<sup>۱</sup>.

اما این پاسخ قانع‌کننده نیست زمان پیامبر اسلام ﷺ را در نظر بگیرید. در آن زمان که ایشان مشغول هدایت مردم عربستان بودند، راهنما و هدایتگر میلیاردها انسان دیگر در صدها کشور از قاره‌های آمریکا، اروپا، آفریقا، اقیانوسیه و حتی بقیه کشورهای آسیا مانند چین، ژاپن، کره، مالزی، اتحاد جماهیر شوروی (سابق) و دهها و صدها جزیره‌ای که در اقیانوس‌ها و دریا‌های دور افتاده زندگی می‌کردند چه کسی بود؟ کدام پیامبر آنها را به راه راست (یا راه کمال) هدایت می‌کرد؟ شاید در هر یک از این مناطق، در گذشته‌های دور پیامبری مبعوث شده بود × و آیه قرآن هم بیش از این نمی‌گوید × اما حداقل در زمان بعثت پیامبر اسلام ﷺ در هیچ کدام از این مناطق پیامبری وجود نداشت و تعالیم پیامبران پیشین هم بنا به ادعای شیعه و سنی تحریف شده بود و بنابراین بر طبق ادله ضرورت نبوت، نیاز ضروری به پیامبر جدید وجود داشت. اما چرا در هیچ کدام از آن مناطق پیامبری نیامد و عملاً نسل‌های بسیاری از انسان‌ها در اکثر نقاط کره زمین از تعالیم پیامبر محروم ماندند؟ آیا سوء اختیار آنها باعث محرومیتشان شد؟ اما ایجاد مانع از طرف دیگران (مخالفان پیامبر) نیز توجیه موجهی نیست. درست است که هدایت الهی نباید جبری باشد، اما مقتضای برهان فوق این است که تعالیم الهی باید به هر وسیله‌ای که امکان‌پذیر باشد × مثلاً پیامبران متعدد × به گوش همه انسان‌ها برسد و آنگاه انسان‌ها مختار باشند که راه راست را انتخاب کنند یا طریق ضلالت و گمراهی را در پیش بگیرند. فرض کنیم در زمان پیامبر اسلام ﷺ عده‌ای کارشکنی می‌کردند و مانع گسترش تعالیم او به نقاط دیگر می‌شدند. اما آیا خداوند نمی‌توانست برای خنثی کردن کارشکنی‌های

مخالفان، در نقاط دیگر کره زمین هم پیامبرانی مبعوث و مردم آن نقاط را نیز به راه راست هدایت کند؟ مگر غرض خداوند از آفرینش مردم نقاط دیگر جهان، رساندن آنها به کمال نبود و مگر آنان برای رسیدن به کمال نیاز ضروری به هدایت‌ها و راهنمایی‌های پیامبران الهی نداشتند؟ پس چرا باید از تعالیم پیامبران و لذا رسیدن به کمال محروم شوند؟ آیا این نقض غرض نیست؟ آیا عده‌ای مخالف، مانع پیاده شدن طرح الهی و رسیدن خداوند به هدفش شده‌اند؟ در اینجا سخن اصلی این نیست که گناه محرومیت میلیاردها انسان از رسیدن به کمال به گردن کیست. سخن در این است که آیا می‌توان قبول کرد عده‌ای کافر و مشرک، مانع رسیدن خداوند به غرض از خلقت انسان شدند، آن هم به نحو اکثری؟ برای اینکه مطلب کمی روشن‌تر شود فرض کنیم روز قیامت فرا رسیده است و انسان‌هایی که مثلاً در زمان پیامبر اسلام ﷺ و در جزیره‌ای دور افتاده در اقیانوس هند زندگی می‌کرده‌اند از خداوند بپرسند که خدایا مگر تو ما را برای رسیدن به کمال معنوی نیافریدی و مگر نمی‌دانستی که بدون بهره‌مندی از تعالیم پیامبران الهی و کتاب‌های آسمانی، پیمودن راه کمال برای ما محال بود؟ پس چرا برای ما (و امثال ما) هم پیامبری نفرستادی و باعث محرومیت ما از کمال معنوی شدی؟

اگر واقعاً: «مقتضای حکمت خدا این است که راهی بین خدا و انسان باشد که انسان‌ها با استفاده از آن راه بتوانند حقایقی را که برای شناخت راه کمال نیاز دارند بشناسند».

این راه نباید فقط برای عده‌ای در عربستان باز شود بلکه برای مردم تمام نقاط دیگر جهان هم باید چنین راهی باز شود، در حالی که هیچ‌گاه چنین نبوده است و در طول تاریخ، همواره اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان، از وجود پیامبران الهی و تعالیم آنان محروم بودند. از اینها گذشته فرض کنیم مخالفان و ستمگران مانع گسترش تعالیم پیامبران نمی‌شدند، اما آیا در آن زمان، امکان عملی گسترش این تعالیم به سراسر جهان × بطوری که در تمام کشورهای جهان، مردم هر شهر و روستایی عین این تعالیم را بدون



کوچک‌ترین تحریف و کم و زیاد شدن دریافت کنند - وجود داشت؟ آیا در هزار و چهار صد سال پیش × که وسایل مسافرت جز اسب و شتر و قایق‌های بادی و پارویی چیز دیگری نبود × امکان مسافرت پیامبر به صدها کشور دور مانند کانادا، نیوزلند، ژاپن، چین، آلمان و ... بود؟ وانگهی مگر مسافرت به تنهایی کافی است؟ پیامبر باید در هر کدام از آن کشورها چندین سال اقامت کند تا مجموعه تعالیم اسلام را به گوش همه برساند. آنگاه حساب کنید برای اینکه پیامبر به تمام مناطق دنیا مسافرت کند و تعالیم اسلام را به گوش همهٔ مردم جهان برساند به چند صد سال عمر نیاز دارد؟ اگر وظیفه گسترش تعالیم پیامبر در سراسر جهان را به عهده پیروان او بگذارید باز هم مشکل حل نمی‌شود. چرا که اولاً تعداد اصحاب و پیروانی که تعالیم پیامبر را به طور کامل و صحیح یاد گرفته‌اند (مانند سلمان و ابوذر) بسیار کم است در حالی که برای این منظور نیازمند ده‌ها و صدها هزار انسان تعلیم یافته هستیم که باز هم در یک زمان کوتاه رسیدن به این هدف ممکن نیست و در دراز مدت هم مشکل محرومیت بسیاری از انسان‌ها به قوت خود باقی می‌ماند. ثانیاً اصحابی که به عنوان شاگرد و نماینده پیامبر به نقاط دیگر کره زمین سفر کرده‌اند چگونه به مردم آن نقاط اثبات کنند که در فلان منطقه پیامبری مبعوث شده است و ما شاگردان و نمایندگان او هستیم و آمده‌ایم تا از طرف او شما را به راه راست هدایت کنیم؟ اگر مردم از این نمایندگان، معجزه بخواهند و اینان از آوردن معجزه عاجز باشند × که البته عاجز هم هستند × تکلیف چیست؟ مگر نباید وحیانی بودن این تعالیم به مردم اثبات شود تا هم مردم را جذب کند و هم راه عذر و بهانه را به روی مخالفان ببندد و حجت را بر آنها تمام کند؟ ثالثاً اگر به ادلهٔ عقلی ضرورت عصمت پیامبران توجه کنیم، خواهیم دید که متوسل شدن به نمایندگان و شاگردان پیامبر یا امام معصوم در تناقض با آن ادله است؛ چرا که شاگردان و نمایندگان، معصوم نیستند و ممکن است در درک و فهم تعالیم پیامبر و یا ضبط و نگهداری آن در حافظه و انتقال آن به دیگران مرتکب خطا و سهو (و حتی خیانت) شوند.

۴. و آخرین اشکالی که به ذهن می‌رسد این است که اگر این دلیل درست بود و بعثت پیامبران بنا به مقتضای حکمت الهی ضرورت داشت، زمین در هیچ عصری از پیامبران خالی نمی‌ماند. در حالی که در بسیاری از دوره‌ها مانند دوره زمانی بین حضرت صلی الله علیه و آله و پیامبر اسلام ﷺ که بیش از ششصد سال طول کشید، در هیچ کجای زمین خبری از پیامبری الهی نبود و در اینجا دیگر نه می‌توان از سوء اختیار مردم سخن گفت و نه از کارشکنی‌های مخالفان.

تا اینجا یکی از ادله اثبات ضرورت نبوت را مورد بررسی قرار دادیم. اما نیازی به طرح ادله دیگر نمی‌بینیم. چرا که تمام این ادله دچار همان مشکلاتی هستند که به آنها اشاره شد. به عنوان مثال متکلمان قدیم شیعه از راه قاعده لطف، ضرورت بعثت پیامبران را اثبات می‌کردند بدین صورت که:

الف. نبوت لطف است

ب. لطف بر خداوند واجب است

نتیجه: بعثت پیامبران بر خداوند واجب است.

پیش فرض اثبات نشده برهان فوق نیز این است که گویی غرض خداوند از آفرینش انسان، از پیش و به روش عقلی به دست آمده و آن عبارت است از، طی یک مسیر خاص و رسیدن به نتیجه‌ای خاص (مثلاً کمال معنوی) و آنگاه بر مبنای همین پیش فرض اثبات نشده، ادعا گردیده که نبوت لطف است یعنی انسان را در رسیدن به آن هدف یاری می‌کند. اما اگر غرض از آفرینش انسان نامعلوم باشد، چگونه می‌توان نبوت را لطف دانست؟ از اینها گذشته اگر به قاعده لطف توجه کنیم خواهیم دید که نبوت (ارسال پیامبران) فقط یکی از مصادیق لطف است. اما اینکه خداوند کدام راه را برای این کار بر می‌گزیند، به اراده خودش بستگی دارد و اگر یک راه خاص (مثلاً بعثت پیامبران) را بر او واجب بدانیم در حقیقت برای او تعیین تکلیف کرده‌ایم و این با مقام بندگی منافات دارد و با قواعد منطق نیز سازگار نیست. تا اینجا مقدمات برهان فوق را بررسی

کردیم و دیدیم که از این مقدمات، ضرورت نبوت را نمی‌توان نتیجه گرفت اما نیازی به بررسی مقدمات وجود ندارد. می‌پرسیم اگر واقعاً بر طبق دلیل فوق و بنا به قاعده لطف، بعثت پیامبران برای راهنمایی انسان‌ها بسوی سعادت و کمال ضرورت دارد و بر خداوند واجب است، پس چرا خداوند این لطف را در هر زمانی فقط شامل حال عده معدودی از انسان‌ها می‌کرد و همیشه اکثریت قریب به اتفاق مردم دنیا، از این لطف محروم می‌ماندند؟ مگر لطف بر خداوند واجب نبود؟ به عنوان مثال در زمان پیامبر اسلام  $\text{ﷺ}$ ، آیا فقط لطف به مردم عربستان بر خداوند واجب بود؟ آیا بر خداوند واجب نبود در همان زمان، به مردم مکزی که هم لطف کند و پیامبری بسوی آنان بفرستد؟ و باز می‌توان پرسید که چرا حداقل مدت شش صد سال دوره زمانی بین حضرت عیسی و پیامبر اسلام) این لطف به کلی تعطیل شد و خداوند در این مدت پیامبری برای مردم نفرستاد؟ آیا خداوند فراموش کرده بود که به واجباتش عمل کند؟!.

سخن ما در باب نبوت این است که خداوند پیامبرانی را به منظور هدایت و راهنمایی بشر برای سعادت دنیا و آخرت مبعوث نموده و ما نیز باید از تعالیم و حیاتی آنها استفاده کنیم. اما دو نکته مهم را نباید فراموش کنیم:

اول اینکه حداقل در پاره‌ای از زمان‌ها، در حالی که مردم منطقه‌ای خاص از نعمت وجود پیامبری الهی برخوردار بودند، مردم نقاط دیگر کره زمین از داشتن چنین نعمتی محروم بودند و همین نشان می‌دهد که [حداقل در آن زمان] اراده خداوند به هدایت مردم آن مناطق از طریق وحی و نبوت تعلق نگرفته بود و از آنجا که سعادت آخرت در نهایت به دست خداست، می‌توان گفت که لابد سعادت مردم آن مناطق، به طریق دیگری تأمین می‌شده است.

دوم اینکه اگر سعادت و کمال را امری ذو مراتب بدانیم، می‌توانیم بگوییم که اراده خداوند در بعضی موارد  $\times$  که پیامبرانی را مبعوث کرده  $\times$  بر این تعلق گرفته است که گروهی از انسان‌ها با دسترسی به تعالیم پیامبران و پذیرش آگاهانه و آزدانه این تعالیم، به

درجات و مراتب بالاتری از هدایت و سعادت و کمال برسند و در موارد دیگری که پیامبر نفرستاده، عقل و فطرت و وجدان را وسیله رسیدن به کمال و سعادت آخرت قرار داده است.

ممکن است بگویید بر طبق آیه ۵۶ از سوره ذاریات که می‌فرماید:

[الذاریات: ۵۶].

همه آدمیان برای عبادت پروردگار آفریده شده‌اند. اما آیه مذکور منافاتی با مدعای ما ندارد؛ زیرا در این آیه سخن از بندگی آمده است، نه شیوه بندگی؛ و چون این شیوه می‌تواند شکل‌های مختلفی داشته باشد، لذا طبیعی است که به نتایج و غایات مختلفی (که اختلاف بین آنها مرتبه‌ای است) ختم شود. پس می‌توان گفت که هر چند همه انسان‌ها برای عبادت خداوند آفریده شده‌اند، اما این خداوند است که تعیین می‌کند عبادت هر قومی و یا انسانی از چه راه باشد.

با این توضیحات، روشن می‌شود که هدف ما از طرح نقدهایی که بر فلسفه نبوت از دیدگاه شیعه وارد کردیم، تردید و تشکیک در اصل نبوت نیست.

حال نبوت آن است که به بحث اصلی یعنی امامت وارد شویم و ببینیم که چگونه همین اشکالات به ادله ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر نیز وارد می‌شود. به اعتقاد متکلمان شیعه: «امامت عبارت است از ریاست عامه بر جامعه اسلامی در امور دین و دنیا»<sup>۱</sup>.

بنابراین:

«امام کسی است که نه تنها در امور دین جلودار است بلکه در امور دنیا هم پیشواست و ریاست او اختصاصی به امور دنیا و یا امور آخرت ندارد، بلکه فراگیر است و شامل همه امور × چه دینی و چه دنیوی × می‌شود»<sup>۲</sup>.

اما شأن اصلی امام چیست؟

«امام حافظ و نگهبان شریعت و مرجع مردم برای شناساندن اسلام است»<sup>۱</sup>.

«امام یعنی کارشناس امر دین، کارشناس حقیقی که به گمان و اشتباه نیفتد و خطا

برایش رخ ندهد»<sup>۲</sup>.

حتی شرط عصمت و منصوب بودن از طرف خداوند به خاطر این است که وظیفه

اصلی و فلسفه وجودی امامان معصوم، هدایت و راهنمایی مردم و بیان احکام الهی است:

«امام و جانشین پیامبر باید از سوی خدا تعیین گردد، چرا که او باید همچون پیامبر  $\text{ﷺ}$

معصوم از گناه و خطا، و دارای علم فوق العاده‌ای باشد تا بتواند رهبری مادی و معنوی

امت را بر عهده گیرد، اساس اسلام را حفظ کند، مشکلات احکام را تبیین نماید، حقایق

قرآن را شرح دهد و اسلام را تداوم بخشد»<sup>۳</sup>.

در احادیث امامان شیعه نیز اگر به ضرورت وجود امامان معصوم اشاره شده است،

دلیل این ضرورت، هدایت و راهنمایی انسان‌ها و بیان احکام الهی و اتمام جهت بر مردم

از طریق بیان صراط مستقیم و حقایق دین  $\times$  عنوان گردیده است.

امام  $\text{ﷺ}$  می فرماید:

«زمین هیچ گاه از حجت خالی نمانده تا حلال و حرام را به مردم یاد دهد و آنان را

بسوی راه راست هدایت کند»<sup>۴</sup>.

امام محمد  $\text{ﷺ}$  نیز می فرماید:

«خدا از هنگامی که آدم را قبض روح کرد، هیچ گاه زمین را بی امام نگذاشته است. امام، مردم را به جانب خدا هدایت می‌کند و بر بندگانش حجت است. در آینده نیز زمین بدون امام باقی نخواهد ماند تا حجت باشد بر بندگانش»<sup>۱</sup>.

باز هم در روایت دیگری، امام صلوات الله علیه می‌فرماید:

«اوصیای پیغمبر درهای ارتباط با خدا هستند. اگر آنان نباشند خدا شناخته نمی‌شود به واسطه آنان خدا بر بندگانش احتجاج می‌کند»<sup>۲</sup>.

اما نقطه اصلی اختلاف شیعه و سنی در مسأله امامت کجاست؟ «شیعه می‌گوید: بعد از پیامبر صلوات الله علیه غیر از مقام تلقی و ابلاغ وحی همه مقامات پیامبر باقی است و باید آن مقامات به عهده شخصی باشد که از طرف خدا تعیین شود»<sup>۳</sup>.

به عبارت دیگر نزاع اصلی بین شیعه و سنی بر سر این است که: «شیعه می‌گوید لازم است خدای متعال بعد از ختم نبوت، کسی را تعیین کند که تدبیر امور دینی و دنیوی جامعه اسلامی را به عهده او بگذارد ولی اهل تسنن این عقیده را نمی‌پذیرند»<sup>۴</sup>. پس شیعه قائل به ضرورت نصب امامان معصوم بعد از پیامبر صلوات الله علیه است. حال ببینیم عالمان شیعه برای اثبات این تئوری چگونه استدلال کرده‌اند.

### ○

«با توجه به اینکه دین اسلام آخرین دین آسمانی و پیامبر اکرم صلوات الله علیه خاتم انبیاء است و همچنین با توجه به اینکه هدف الهی از ارسال پیامبران این بوده که دین حق در میان مردم باقی باشد و حجت بر آنان تمام شود. اگر بعد از پیامبر اسلام صلوات الله علیه، امامی نصب نشود که حقایق دین را برای مردم بیان و مجملات را رفع و کلیات را تفصیل نماید، دین

در معرض مسخ شدن و بالآخره محو و نابود شدن قرار می‌گیرد؛ چرا که حقایق دین آن طور که مردم بتوانند استفاده کنند، در قرآن وجود ندارد و ما برای عمده احکام و حقایق دینی محتاج سنت پیامبر هستیم. از طرفی روایات پیامبر ضمانت بقاء ندارد و در معرض فراموشی و از بین رفتن بوده است. علاوه بر این دست سیاست روز با روایات بازی می‌کرد و در بین روایات، روایات دروغین و ساختگی جا می‌داده و خود قرآن هم که قابل تأویل و تفسیرهای گوناگون بوده است. پس در صورت نبودن کسی که بعد از پیامبر همه ویژگی‌ها و مقامات آن حضرت بجز نبوت و رسالت را داشته باشد، یعنی مثل خود پیامبر  $\bar{\text{O}}$ ، معصوم و از خطا و اشتباه در عمل و قول مصون باشد تا کلامش در تبیین حقایق دین حجت باشد، ختم نبوت، نقض غرض از بعثت را سبب می‌گردد و مخالف با حکمت الهی خواهد بود.<sup>۱</sup>

بر طبق دلیل فوق نکته اساسی در نیاز به امام معصوم در این است که: «اگر بیانات پیامبر در تفصیل و تبیین مراد الهی مصون از تحریف بود .... و ایشان تمامی آنچه را که مردم تا روز قیامت نیاز دارند به تفصیل بیان کرده بودند، دیگر از این جهت نیاز به امامت [یعنی نصب امام معصوم بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$ ] نبود. ولی می‌دانیم که چنین نیست. یعنی نه پیامبر تمام تفصیلات احکام را که تا روز قیامت مورد نیاز است بیان فرموده‌اند و نه اینکه خدای متعال ضمانت حفظ و مصونیت گفتار پیامبر را کرده است»<sup>۲</sup>.

توجه داشته باشید که این دلیل برای اثبات ضرورت وجود امام معصوم بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$  اقامه شده است نه امام به معنای عام و بدون قید معصوم. به عبارتی دیگر در اینجا علاوه بر ضرورت وجود کسانی که هم حافظ تعالیم پیامبر باشند و هم مفسران قرآن و سنت رسول اکرم  $\bar{\text{O}}$ ، ضرورت عصمت آنها نیز ادعا شده است. یعنی در این استدلال بطور ضمنی و تلویحی ادعا شده است که عالمان و فقیهان  $\times$  که معصوم نیستند

× نمی‌توانند حافظ تعالیم پیامبر و ادامه دهنده راه او در تفسیر قرآن و بیان احکام الهی و حقایق دینی باشند. و این مطلب توسط بسیاری از عالمان شیعه به صراحت ذکر شده است. به نمونه‌ای از آن نگاه کنید.

«استنباط احکام رویدادهای بی‌شماری که تا روز رستاخیز واقع می‌شوند از آیاتی که در قرآن پیرامون احکام وارد شده‌اند و یا احادیث بسیار محدودی که از پیامبر اکرم ﷺ درباره احکام وارد شده‌اند کار بسیار مشکل و پیچیده و از عهده بشر عادی بیرون می‌باشد. ... هرگز یک بشر عادی با علم محدود خود نمی‌تواند از این مدارک محدود، احکام موضوعات و رویدادهای روزافزون جامعه اسلامی را استخراج و استنباط بنماید. بلکه فرد لایق و شایسته‌ای لازم است که با تعالیم الهی و غیبی احکام این نوع حوادث را از آن ادله محدود استخراج کرده و در اختیار امت بگذارد»<sup>۱</sup>.

بسیار خوب. پس بنا به استدلال عقلی که آمد، وجود امامان معصومی که بعد از پیامبر ﷺ، هم حافظ تعالیم به جای مانده از او باشند و هم احکام الهی و حقایق ناگفته را به مردم بازگو کنند و هم پاسخ مسائل و موضوعات جدید در هر عصری را بدهند، ضرورت دارد. اما اگر چنین است، باید به چند سؤال مهم پاسخ داد:

۱. حصر تعداد امامان معصوم در عدد دوازده چه توجیهی دارد و چگونه با مقدمات بکار رفته در دلیل مذکور سازگار می‌افتد؟ اگر به مقدمات دلیل فوق توجه کنیم می‌بینیم سه دلیل (یا علت)، نصب امامان معصوم بعد از پیامبر ﷺ را ضروری کرده است:

الف. ناگفته ماندن بسیاری از حقایق و تعالیم الهی و احکام دین

ب. خطر تحریف تعالیم پیامبر ﷺ

ج. امکان بوجود آمدن مسائل و موضوعات جدید در اعصار آینده.

اما این سه عامل، عواملی همیشگی‌اند و مخصوص دوران خاصی نیستند. خطر تحریف و نابودی تعالیم پیامبر، همیشه و در همه اعصار وجود دارد، مسائل و موضوعات



جدید، در هر عصری بوجود می‌آیند و تمام شدنی نیستند و از همه مهمتر، حقایق دین هم به دلیل ذوبطون بودن قرآن، تمام شدنی نیست و در هیچ عصری نمی‌توان گفت که همه حقایق و تعالیم الهی و اسرار و رموز وحی کشف و بیان شده و به قول معروف کف‌گیر به ته دیگ خورده است. بنابراین اگر استدلال فوق درست باشد، لازمه منطقی آن این است که باید بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  در هر عصری امام معصومی وجود داشته باشد، که هم حافظ تعالیم پیامبر و امامان قبلی باشد (و جلوی تحریف و نابودی آنها را بگیرد) و هم حقایق ناگفته را به مردم بگوید و هم پاسخ مسائل و موضوعات جدید و احکام حوادث نوظهور را بگوید. و این روند باید تا روز قیامت ادامه یابد. در حالی که شیعه معتقد است خداوند برای دوران بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  و تا روز قیامت، فقط دوازده نفر امام معصوم نصب کرده است. آیا این تناقض نیست؟ وقتی عوامل ضرورت دهنده به نصب امام معصوم، همیشگی هستند و هیچ گاه از بین نمی‌روند، حصر تعداد امامان معصوم در عدد دوازده، چگونه با حکمت الهی سازگار می‌افتد؟ اگر دلیل فوق واقعاً درست باشد، خداوند باید تا روز قیامت و در هر عصری حداقل یک امام معصوم نصب کند اما چرا چنین نکرده است؟

۲. اگر این استدلال درست باشد، فقط ضرورت وجود امام معصوم اثبات نمی‌شود بلکه علاوه بر آن، ضرورت حضور مستمر امامان معصوم در همه اعصار و تا روز قیامت هم اثبات می‌شود و غیبت امام دوازدهم به هیچ‌وجه قابل توجیه نخواهد بود. اگر فلسفه وجودی امامان معصوم آن چیزهایی باشد که در این دلیل آمده است (یعنی بیان حقایق و تعالیم دینی و احکام الهی و پاسخ‌گویی به مردم در مسائل و موضوعات جدید و جلوگیری از تحریف و نابودی تعالیم به جای مانده از پیامبر)، در اینصورت فقط وجود آنها به تنهایی کافی نیست بلکه حضور مستمر آنها در جامعه و در طول تاریخ هم ضرورت پیدا می‌کند. اما اکنون می‌بینیم حداقل هزار و دویست سال است که از حضور امام معصوم در جامعه و در میان مردم خبری نیست و مردم هیچ‌گونه دسترسی به امام

معصوم ندارند و همین نقض آشکاری است بر این استدلال. اگر بنا را بر درستی و صحت استدلال مذکور بگذاریم باید بگوییم اکنون که هزار و دویست سال از غیبت امام معصوم می‌گذرد، دین اسلام مسخ یا نابود شده است! یک بار دیگر نگاه کنید:

«اگر بعد از پیامبر اسلام  $\text{ﷺ}$ ، امامی نصب نشود که حقایق دین را برای مردم بیان و مجملات را رفع و کلیات را تفصیل نماید، دین در معرض مسخ شدن و بالآخره نابود شدن قرار می‌گیرد. چرا که حقایق دین آن طور که مردم بتوانند استفاده کنند، در قرآن وجود ندارد و ما برای عمده احکام و حقایق دینی، محتاج سنت پیامبر  $\text{ﷺ}$  هستیم. از طرفی روایات پیامبر  $\text{ﷺ}$  هم ضمانت بقاء ندارد و در معرض فراموشی و از بین رفتن بوده است. علاوه بر این دست سیاست روز، با روایت بازی می‌کرد و در بین روایات، روایات دروغین و ساختگی جا می‌داده و خود قرآن هم که قابل تأویل و تفسیرهای گوناگون بوده است!»<sup>۱</sup>

حال تکلیف مردم در عصر غیبت چیست و چه کسی باید حقایق ناگفته و احکام حوادث و موضوعات جدید را به مردم بگوید و جلوی جعل و تحریف و نابودی تعالیم پیامبر (و همین طور امامان قبلی) را بگیرد و مانع به انحراف کشیده شدن مردم شود؟ تکلیف اسلام چه می‌شود و چه کسی جلوی مسخ و نابودی آن را می‌گیرد؟ هر پاسخی که به این سؤالات بدهیم، منطقاً قابل سرایت به دوران پس از پیامبر  $\text{ﷺ}$  نیز هست و لذا دلیل مورد بحث را نقض می‌کند. شگفت‌انگیز این است که عالمان شیعه خود با چشم باز می‌بینند که هم جعل و تحریف‌های فراوان در احادیث پیامبر [و امامان] رخ داده و هم بسیاری از این احادیث و روایات، در گذر زمان و حوادث دوران، نابود و مفقود گردیده است و باز می‌گویند وجود امامان معصوم جلوی تحریف و نابودی این تعالیم را گرفت، پس چرا این تعالیم حفظ نشد؟ آیا امامان نتوانستند به وظیفه خود عمل کنند؟! بعد از امام حسن عسکری  $\text{ﷺ}$  وظیفه حفظ این تعالیم به عهده کیست؟ اگر بگویند به عهده امام

زمان (عج) است. می‌پرسیم: اولاً امام غایب چگونه می‌تواند جلوی جعل و تحریف و نابودی این احادیث را بگیرد؟ وقتی مردم به او دسترسی ندارند، چگونه می‌توانند از جعلی بودن یک روایت با خبر شوند؟ ثانیاً ما با چشم خود می‌بینیم که در این احادیث، هزار گونه جعل و تحریف رخ داده و همین تحریف‌ها × به دلیل اینکه بطور قطع و یقین قابل شناسایی نیستند × عالمان شیعه را به هزار فرقه تبدیل کرده است. آیا همین نشان نمی‌دهد که اگر هم امام غایبی وجود داشته باشد، به دلیل غایب بودن نتوانسته است به این وظیفه‌اش عمل کند؟ حال ممکن است این وظیفه را به عهده فقها بگذارید. اما با این کار اساس استدلال عقلی در اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  را ویران کرده‌اید. اگر عالمان و فقیهان امت، قادر به حفظ این تعالیم از خطر جعل و تحریف و نابودی باشند، دیگر چه ضرورتی برای نصب امام معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  می‌ماند؟ مگر اعتراف نکرده‌اید که عالمان و فقیهان نیز می‌توانند این وظیفه را انجام دهند؟ عین همین نقض را می‌توان در مورد مرجعیت دینی و بیان حقایق و احکام الهی بر استدلال مذکور وارد آورد. سؤال این است که بعد از امام حسن  $\text{علیه السلام}$  چه کسی ناگفته‌ها را بگوید و پاسخ مسائل و موضوعات جدید را در آینده بدهد؟ مسلماً امام غایب از انجام این وظیفه ناتوان است، مجبورید این وظیفه را به گردن فقیهان بگذارید × که البته عالمان و متکلمان شیعه، از قول معصوم و به انضمام این قاعده عقلی که جاهل باید به عالم رجوع کند و غیرمتخصص باید از متخصص بپرسد، همین کار را کرده‌اند، یعنی گفته‌اند که در زمان غیبت امام معصوم باید به فقیهان رجوع کرد × اما این پاسخ نیز در تناقض با ادله اثبات ضرورت امامت است. اگر فقیهان می‌توانند این وظیفه را انجام دهند و مرجع دینی مردم باشند، دیگر چه ضرورتی برای نصب امام معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  باقی می‌ماند؟ بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  نیز می‌توان گفت که فقیهان قادرند مرجعیت دینی مردم را به عهده گرفته و با اجتهاد در قرآن و سنت پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، پاسخ مسائل و موضوعات جدید را بدهند. مگر فراموش کرده‌اید که در هنگام اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از

پیامبر  $\bar{\text{O}}$ ، می‌گفتید: «استنباط احکام رویدادهای بی‌شماری که تا روز قیامت واقع می‌شوند از آیاتی که در قرآن پیرامون احکام وارد شده‌اند و یا احادیث محدودی که از پیامبر اسلام  $\bar{\text{O}}$  دربارهٔ احکام وارد شده‌اند کار بسیار مشکل و پیچیده و از عهدهٔ بشر عادی بیرون می‌باشد... هرگز یک بشر عادی با علم محدود خود نمی‌تواند از این مدارک محدود، احکام موضوعات و رویدادهای روز افزون جامعهٔ مسلمانان را استخراج و استنباط بنماید، بلکه فرد لایق و شایسته‌ای لازم است که با تعالیم الهی و غیبی احکام این نوع حوادث را از آن ادلهٔ محدود استخراج کرده و در اختیار امت بگذارد»<sup>۱</sup>.

پس چگونه می‌خواهید کاری را که به اعتراف خودتان از عهدهٔ فقیهان بر نمی‌آید و بشر عادی و غیرمعصوم، هرگز توان انجام آن را ندارد، به عهدهٔ فقیهان غیرمعصوم که همگی بشر عادی هستند بگذارید؟ آیا این یک تناقض آشکار نیست؟ بطور خلاصه می‌توان گفت که اگر استدلال عقلی مورد بحث درست بود، غیبت طولانی امام به هر دلیل و حکمتی محال بود. به عبارتی دیگر غیبت امام دوازدهم و عدم حضور پیشوایان معصوم در میان مردم (که هزار و دویست سال از آن می‌گذرد)، ناقض ادعای ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$  است. در پاسخ به این اشکال عموم متکلمان شیعه می‌گویند که عامل اصلی این غیبت، خود مردم بودند. یعنی بی‌لیاقتی مردم از یک طرف و تهدید دستگاه حکومتی در آن زمان، که خوف شهادت امام دوازدهم را بوجود آورده بود، عامل اصل غیبت ایشان شده است. قبل از نقد این پاسخ، خوب است زمینه شکل‌گیری معمای غیبت را از طریق دیگری گزارش دهیم تا مطلب بهتر درک شود. متکلمان سنتی شیعه، برای اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبران  $\bar{\text{O}}$ ، با توسل به قاعدهٔ لطف، چنین دلیل می‌آورند:

«الف نصب امام معصوم بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$ ، لطف است.

ب. لطف بر خداوند واجب است.

در نتیجه: نصب امام معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  بر خداوند واجب است». به عبارتی دیگر:

«اگر امام معصوم در بین مردم نباشد، مردم نمی‌توانند آنگونه که باید و شاید راه سعادت را بشناسند و ببینند و چون خداوند به بندگانش لطف دارد ... لطفش اقتضاء می‌کند که این کار (یعنی نصب امام معصوم) را انجام دهد!».

هنوز هم بسیاری از متکلمان شیعه، برای اثبات ضرورت نصب امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  اینگونه استدلال می‌کنند<sup>۲</sup>. حال وقتی سؤال می‌شود که اگر نصب امام لطف و لطف بر خدا واجب است، پس چرا از هزار و دویست سال پیش تاکنون، این لطف از انسان‌ها دریغ شده است، و به قول فخر رازی آیا غیبت امام دوازدهم، که نتیجه‌اش عدم دسترسی مردم به اوست، خلاف قاعده لطف نیست؟ چنین پاسخ می‌شنویم:

**وجوده لطف و تصرفه لطف آخر وغیبه منّا** یعنی وجود امام لطف است و تصرف او در امور لطف دیگری است و غیبت او از ناحیه خود ماست. یعنی وجود امام لطف است، چه در میان امت حاضر و چه غایب باشد، متصرف باشد، یا غیرمتصرف، یعنی چه حکومت و ریاست جامعه را بر عهده داشته باشد یا نداشته باشد. همین که شخص معصوم در جامعه وجود داشته باشد، این لطف است؛ قاعده لطف وجود چنین شخصی را اقتضا می‌کند. خدا هم چنین کرده و زمین را از امام معصوم خالی نگذاشته است. همچنین تصرف امام و عهده‌داری امور مردم به دست ایشان لطف دیگری است و این هم مقتضای قاعده لطف می‌باشد. اما این لطف شرطی دارد و آن اینکه مردم مانع این لطف نشوند، یعنی کاری نکنند که باعث محرومیت خودشان از امام گردند. خدای متعال یازده امام را نصب کرده و آنان در بین مردم زندگی می‌کردند و به مردم بهره می‌رساندند. لیکن مردم قدر این نعمت‌های بزرگ را ندانستند و هر کدام از ائمه را بگونه‌ای شهید کردند ... حال

با چنین وضعیتی اگر آخرین امام هم ظاهر می‌ماند شهید می‌شد و دیگر برای همیشه مردم از نعمت امام محروم می‌ماندند. لذا غیبت او برای این بود که مردم به محرومیت ابدی از نعمت امامت دچار نشوند... اگر جامعه اسلامی چنان رفتاری با یازده امام دیگر نکرده بود، خدا هم آنان را از حضور امام محروم نمی‌ساخت!»<sup>۱</sup>.

ناتوانی این پاسخ در حل معمای غیبت آشکار است و نیازی به توضیح ندارد. اما شاید توجه به نکات زیر خالی از لطف نباشد:

۱. به چه دلیل می‌گوییم صرف وجود امام معصوم به تنهایی لطف است حتی اگر غایب باشد و مردم هیچ‌گونه دسترسی به او نداشته باشند و او نیز نتواند تصرفی در امور بکند؟ در چنین حالتی چگونه می‌تواند عاملی مؤثر در رسیدن انسان‌ها به هدف آفرینش باشد؟ یک بار دیگر به این جمله نگاه کنید:

«اگر امام معصوم در بین مردم نباشد، مردم نمی‌توانند آن گونه که باید و شاید، راه سعادت را بشناسند و بپیمایند»<sup>۲</sup>.

اگر چنین است، چگونه می‌توان امام غایب را مصداقی از لطف دانست در حالی که مردم در اثر عدم دسترسی به او نمی‌توانند راه سعادت را بشناسند و بپیمایند؟ فلسفه وجودی امام معصوم چیست؟ به چه دلیل می‌گوییم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، حتماً باید امامان معصومی از جانب خدا نصب شوند؟ بر طبق ادعای شیعه:

«حکمت الهی اقتضاء دارد که امامان معصومی در بین مردم باشند تا دین، مسخ یا محو نشود»<sup>۳</sup>.

اما آیا صرف وجود امام به تنهایی می‌تواند مانع مسخ یا محو دین شود؟ امام معصوم چگونه باید جلوی مسخ یا تحریف دین را بگیرد؟ جز با هدایت و راهنمایی مردم و بیان

صحیح احکام الهی و افشای بدعت‌ها و مبارزه با خرافات؟ حال اگر امام غایب باشد، چگونه می‌تواند این کارها را بکند؟ وجود امام معصوم اگر لطف باشد به خاطر انجام همین وظایف است. اما اگر در اثر غایب بودن، قادر به انجام هیچ یک از این وظایف نباشد، چگونه می‌توان وجود او را لطف دانست در حالی که با عدمش فرقی ندارد؟ بطور خلاصه، وجود امام غایب نمی‌تواند لطف محسوب شود چون امام غایب هیچ نقشی در هدایت مردم بسوی کمال (غرض آفرینش) ندارد!

۲. در جمله «غیبه منا» (عامل غیبت او ما هستیم)، منظور از «ما» چه کسانی است؟ آیا منظور، همه انسان‌هایی است که در طول بیش از هزار و دویست سال از راهنمایی‌ها و هدایت‌های او محروم شده‌اند؟ آیا واقعاً گوینده این سخن، با آنکه در زمان امام حسن علیه السلام [هزار و دویست سال پیش] وجود خارجی نداشته، خودش را نیز جزو عاملان غیبت امام دوازدهم می‌دانند؟! گیریم که عده‌ای در هزار و صد سال پیش نسبت به امامان معصوم جفا پیشه کردند، گناه ده‌ها میلیارد انسان دیگر در زمان‌های آینده چیست؟ چرا آنها باید چوب گناهان عده‌ای به اصطلاح نمک نشناس و بی‌لیاقت در هزار و دویست سال پیش را بخورند؟ اگر به ادله ضرورت امامت نگاهی بیندازیم و تأملی هر چند سطحی و گذرا در آنها بکنیم، خواهیم دید که این توجیهاات، قادر به حل معمای غیبت نیستند. اگر آن ادله درست باشند و وجود امامان معصوم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله بنا به قاعده لطف و یا مقتضای حکمت الهی، ضرورت داشته باشد، دیگر هیچ عاملی و هیچ حکمتی نمی‌تواند باعث غیبت طولانی امام معصوم شود. به عبارت دیگر سخن در این نیست که چه عاملی باعث غیبت امام شد. سخن در این است که بر طبق ادله ضرورت

امامت × که در همه آنها منشأ ضرورت، نیاز اساسی مردم به راهنمایی‌ها و هدایت‌های امامان معصوم عنوان شده است × غیبت، امری محال می‌شود. متکلمان شیعه گمان می‌کنند اگر تقصیر را به گردن کسی دیگر غیر از خدا بیندازند، مشکل حل می‌شود. در حالی که اگر وجود امام معصوم بنا به قاعده لطف و یا مقتضای حکمت الهی ضرورت داشت × خصوصاً با توجه به مقدماتی که در دلیل عقلی شیعه آمد × خداوند می‌بایستی به هر وسیله ممکن، جان او را حفظ کند و نگذارد که بی‌گناهان و طرفداران و مشتاقان آن امام از هدایت‌ها و راهنمایی‌های او محروم شوند. آیا واقعاً برای خداوند محال بود که جان او را از راهی به غیر از غایب شدن × که ناقض فلسفه وجودی امام است و در حقیقت نوعی نقض غرض به حساب می‌آید × حفظ کند؟ ما از عالمان شیعه می‌خواهیم در هنگام توجیه غیبت طولانی امام دوازدهم، ادله ضرورت امامت را فراموش نکنند و با تأملی دوباره در آنها به این پرسش پاسخ دهند که آیا اگر قائل به ضرورت وجود امامان معصوم (با ادله‌ای که ذکر شد) باشیم، دیگر می‌توانیم بی‌لیاقتی و نمک نشناسی عده‌ای در هزار و دویست سال پیش، و یا خوف از شهید شدن ایشان را توجیه موجهی برای غیبت او، و لذا محرومیت ده‌ها میلیارد انسان بی‌گناه در آینده بدانیم؟ و اصلاً آیا بیان عواملی که باعث غیبت شد، پرت شدن از مرحله نیست؟ برای روشن‌تر شدن مطلب می‌پرسیم، در زمان غیبت، تکلیف مردم چیست؟ چگونه راه کمال و سعادت را بشناسند و طی کنند و به مقصد برسند؟ در پاسخ به این سؤالات، عالمان شیعه، رجوع به فقها را توصیه می‌کنند. غافل از اینکه با این سخن، اساس براهین اثبات ضرورت امامت را ویران می‌کنند. اهل سنت در برابر چنین سخنی خواهند گفت که اگر عالمان و فقیهان می‌توانند وظایف امامان معصوم را انجام دهند، دیگر چه ضرورتی برای نصب امام معصوم بعد از پیامبر ﷺ می‌ماند؟ مگر همین سخن را برای دوران بعد از پیامبر ﷺ نیز نمی‌توان گفت؟ آیا عالمان شیعه نمی‌دانند و یا فراموش کرده‌اند که دلیل عقلی تخصیص بردار نیست؟



۳. پیش از این گفتیم که اگر فلسفه وجودی امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، نیاز ضروری مردم به هدایت‌ها و راهنمایی‌های آنها در فهم درست دین و شناخت صراط مستقیم و راه سعادت و کمال باشد، حصر تعداد امامان در عدد دوازده، غیرمنطقی و بی‌معنا می‌شود. چرا که این نیاز، هیچگاه منتفی نمی‌شود و مردم تا روز قیامت نیاز ضروری به امام معصوم خواهند داشت. اینجاست که ادعای خوف شهادت امام دوازدهم به عنوان عامل اصلی غیبت، بار دیگر سستی خود را آفتابی می‌کند. فرض کنیم که اگر امام غایب نمی‌شد، به شهادت می‌رسید. مگر خداوند نمی‌توانست امام دیگر بعد از او نصب کند؟ مگر امامان قبلی شهید نشدند؟ چرا خداوند برای حفظ جانشان آنها را غایب نکرد؟ مگر دوازده نفر بودن امامان، ضرورت عقلی یا شرعی دارد که خداوند مجبور به حفظ امام دوازدهم به هر قیمتی  $\times$  حتی غایب کردن او از دیده‌ها و محروم کردن ده‌ها و صدها میلیارد انسان بی‌گناه در آینده - شود؟ فرض کنیم مردم آن زمان بی‌لیاقت نبودند و احتمال شهادت امام هم منتفی می‌شد، در این صورت آیا امام دوازدهم تا عصر حاضر و تا روز قیامت (یعنی هزاران سال) زنده می‌ماند و مردم را هدایت می‌کرد؟ در پاسخ به این سؤال که چرا امامان قبلی غایب نشدند و تا مرحله شهادت پیش رفتند، عالمان شیعه گفته‌اند:

«اگر بعد از رسول خدا  $\text{ﷺ}$ ، امامان معصوم نبودند و یا بودند ولی غایب از دیدگان مردم، دین تحریف و یا محو می‌شد و این خلاف حکمت خدا از بعثت پیامبر بود»<sup>۱</sup>.

«امامان ما در طول دویست و پنجاه سال ... اسلام را به دیگران رساندند و همین انتقال اسلام حقیقی از این نسل به نسل بعدی باعث شد که حقایق دین به دست فراموشی سپرده نشود و دست کم در گوشه‌هایی از جهان، تعدادی  $\times$  گر چه اندک  $\times$  حقایق اسلام را از اهل  $\text{بیت}$  دریافت نمودند»<sup>۲</sup>.

«اگر در این مدت امامان غایب بودند، طولی نمی‌کشید که اسلام در دست حاکمان تحریف می‌شد و دین به صورتی در می‌آمد که با واقعیت خودش هیچ شباهتی نداشت. خلاصه حکمت نصب امام بعد از وفات پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، در طول این دو بیست و پنج سال، تحقق پیدا کرد. لکن حکمت الهی اقتضای بیش از این را نداشت. یعنی اگر آخرین امام هم حاضر در میان مردم بودند به سرنوشت پدران خود مبتلا می‌شدند و آیندگان که در طور هزاران سال می‌آمدند و زندگی می‌کردند، از نعمت وجود امام محروم می‌گشتند. خدای متعال حضرت مهدی (عج) را برای آخر الزمان ذخیره قرار داد. برای زمانی که مردم تدریجاً با بهره‌گیری از تعالیم باقی مانده از سایر امامان در عالم منتشر شده است راه صحیح را جویان شوند و خودشان را برای مبارزه با کفر و ظلم آماده کنند و در آن عصر ظهور فرمایند»<sup>۱</sup>.

گاهی گرفتار شدن در دام تناقض، آدمی را چنان مضطرب می‌کند که همه ادعاهای قبلی‌اش را فراموش می‌کند و برای حل یک تناقض ناخواسته به تناقض دیگر متوسل می‌شود. اما این دست و پا زدن‌ها، نمی‌تواند کسی را از غرق شدن نجات دهد! وقتی می‌گوییم «اگر بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  و در طول دو بیست و پنج سال امامان معصوم نبودند دین خداوند به دست حاکمان تحریف یا محو می‌شد». منظورمان از دین خداوند چیست؟ اگر قرآن است که خداوند خود وعده حفظ قرآن از تحریف و نابودی را داده و برای این کار نیازی به امام معصوم نیست و به این نکته در لابلای ادله ضرورت امامت، صراحتاً اعتراف شده است.<sup>۲</sup> اما اگر احادیث و روایات پیامبر  $\text{ﷺ}$  و تعالیم آن حضرت در بیان حقایق قرآن و کلیات و اصول اساسی دین اسلام مورد نظر باشد، خطر تحریف و نابودی این تعالیم همیشه وجود دارد و بنابراین نمی‌توان گفت که بعد از امام یازدهم نیازی به حضور امام معصوم در میان مردم نیست. از شگفتی‌های روزگار این است که از

طرفی خطر تحریف تعالیم پیامبر  $\bar{\text{O}}$  را دلیل بر ضرورت وجود (ولاجرم حضور) امام معصوم بعد از پیامبر (برای حفظ این تعالیم) می‌گیرند و از طرفی دیگر هم برای فرار از تناقض می‌گویند:

«حکمت نصب امام بعد از وفات پیامبر، در طول این دویست و پنجاه سال تحقیق پیدا کرد. لکن حکمت الهی اقتضای بیش از این نداشت».

عجبا! اگر حکمت الهی در نصب امامان معصوم بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$  آن چیزهایی باشد که در ادله اثبات ضرورت وجود امامان معصوم آمده است، چگونه می‌تواند در دوره‌ای خاص (مثلاً دویست و پنجاه سال) تحقق پیدا کند و دیگر اقتضای بیش از آن را نداشته باشد؟ آیا بعد از ۲۵۰ سال، خطر تحریف و نابودی تعالیم پیامبر  $\bar{\text{O}}$  از بین رفته بود؟ آیا همه حقایق دین و احکام الهی که تا روز قیامت مورد نیاز مردم است بیان شده بود و دیگر چیزی برای گفتن باقی نمانده بود؟ آیا در زمان‌های بعد امکان بوجود آمدن مسائل و موضوعات جدید وجود نداشت؟ تو را به خدا فراموش کردن مقدمات بکار رفته در ادله ضرورت وجود امامان معصوم را یک بار دیگر نگاه کنید.

«امامان ما در طول دویست و پنجاه سال .... اسلام را به دیگران رساندند و همین انتقال اسلام حقیقی از این نسل به نسل بعدی باعث شد که حقایق دین به دست فراموشی سپرده نشود و دست کم در گوشه‌هایی از جهان تعدادی  $\times$  گر چه اندک  $\times$  حقایق اسلام را از اهل بیت دریافت نمودند ... اگر در این مدت امامان غایب بودند ... اسلام به دست حاکمان تحریف می‌شد ... خلاصه حکمت نصب امام معصوم بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$  در طول این دویست و پنجاه سال تحقق پیدا کرد. لکن حکمت الهی اقتضای بیش از این را نداشت!».

اولاً آیا مقتضای حکمت الهی در نصب امامان معصوم این بود که بعد از چند نسل، بالآخره عده‌ای  $\times$  هر چند اندک  $\times$  تربیت شوند که اسلام را از طریق امامان معصوم و

بطور صحیح و کامل بفهمند و بعد از آن دیگر هر چه بادا باد؟ گیریم که عده‌ای اندک در آن زمان به این سعادت رسیدند، بقیه چه می‌شوند؟ تکلیف آیندگان چیست؟ ثانیاً آیا نتیجه منطقی توجیحات فوق، عدم ضرورت وجود امام دوازدهم نیست؟ با توجیحات فوق دیگر هیچ نیازی به وجودش نیست که او را به امامت نصب و بعد برای نجات او از شهادت، وی را از دیده‌ها پنهان کند و هزاران سال زنده نگه دارد تا به قول شیعه روز ظهور فرا رسد؟ مگر نمی‌توانست در آخر الزمان شخصی لایقی را خلق و او را به امامت نصب کند؟ وقتی مقتضای حکمت الهی در نصب امام معصوم محقق شده و بیش از این نیازی به وجود امام در بین مردم نیست، آیا وجود امام دوازدهم و پنهان شدنش از دیده‌ها و عمر هزاران ساله او × در حالی که هیچ فایده‌ای برای مردم ندارد و وجود و عدمش یکسان است × کاری لغو و بیهوده و لذا خلاف حکمت الهی نیست؟ و آیا خنده‌دار نیست که بگوییم: «اگر آخرین امام هم حاضر در همین مردم بودند به سرنوشت پدران خود مبتلا می‌شدند و آیندگان از نعمت وجود امام محروم می‌شدند».

مردم آینده در صورت شهادت امام دوازدهم، از کدام نعمت محروم می‌شدند که حالا با غیبت امام و نجات او از شهادت، از آن نعمت برخوردارند؟ امام غایبی که از دیده‌ها پنهان است و مردم او را نمی‌شناسند و هیچ گونه دسترسی به او ندارند چگونه می‌تواند برای مردم نعمت محسوب شود؟ فایده وجود او چیست؟ عالمان شیعه در پاسخ به این سؤال می‌گویند، فایده وجودی امام معصوم فقط مرجعیت دینی و دنیوی نیست بلکه فواید تکوینی هم بر وجود امام مترتب است و برای تحقق این فواید، نیازی به حضور امام نیست. مثلاً وجود امام معصوم، واسطه فیض الهی است<sup>۱</sup>. یعنی فیض الهی به واسطه امام معصوم به انسان‌ها می‌رسد. گاهی می‌گویند اگر امام معصوم نباشد، زمین اهلش را فرو می‌برد<sup>۲</sup> و اگر امام نباشد چنین و چنان می‌شود. گاهی نیز وقوع برخی حوادث مانند

واقعه طبس را به دخالت امام زمان (عج) و عنایت او به مردم ایران نسبت<sup>۱</sup> می‌دهند. در برابر همه این ادعاها سخن ما این است که اولاً

دلیل و برهان بیاورید اگر راست می‌گویید. چگونه ثابت می‌کنید که وجود امام واسطه فیض الهی است؟ چگونه اثبات می‌کنید که واقعه طبس معلول تصرفات تکوینی امام دوازدهم بوده است نه (به عنوان مثال) دخالت شوروی سابق؟ هیچ کدام از این ادعاها قابل اثبات نیست و نباید برای فرار از تناقض، متوسل به ادعاهای غیرقابل اثبات شویم.

ثانیاً با گفتن اینکه امام غایب فوایدی دارد (مانند آنچه در بالا گفته شد و یا مثلاً شفای بعضی بیماران، فریادرسی در بیابان‌ها، نقش بر آب کردن توطئه دشمنان و ...) مشکل تناقض غیبت امام با ادله ضرورت امامت حل نمی‌شود. آیا ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  از این راه اثبات می‌شد که در آینده ممکن است عده‌ای در بیابان‌ها گم شوند و خطر مرگ آنها را تهدید کند و یا عده‌ای به بیماری‌های لاعلاج مبتلا شوند و نیازی به شفا گرفتن داشته باشند؟ آیا ضرورت امامت از این راه اثبات می‌شد که برای جلوگیری از فرو رفتن مردم در زمین باید همواره امامانی باشند تا نگذارند زمین اهلش را فرو خورد؟ بیان احکام الهی و پاسخگویی به سؤالات مردم و حفظ تعالیم پیامبر  $\text{ﷺ}$  از خطر تحریف و نابودی چه می‌شود؟ هدایت مردم بسوی کمال و سعادت چه می‌شود؟ اگر واقعاً:

«همان گونه که حکمت خداوند ایجاب می‌کند که پیامبرانی برای هدایت انسان‌ها بفرستد، حکمتش ایجاب می‌کند که بعد از پیامبران در هر عصر و زمانی پیشوایی از سوی خدا برای هدایت انسان‌ها وجود داشته باشد تا شرایع انبیاء و ادیان الهی را از خطر تحریف و تغییر حفظ کنند، نیازهای هر زمان را مشخص سازند و مردم را بسوی خدا و عمل به آیین پیامبران دعوت نمایند، در غیر این صورت هدف آفرینش انسان که تکامل و

سعادت است عقیم می‌ماند، بشر از راه هدایت باز می‌ماند، شرایع انبیاء ضایع می‌گردد و مردم سرگردان می‌شوند»<sup>۱</sup>.

آری اگر واقعاً این طور باشد، غیبت طولانی امام معصوم، امری محال می‌شود و توجیهاتی از این قبیل که مردم خودشان باعث غیبت امام دوازدهم شدند ناموجه است چرا که اولاً در صورت صحت و استحکام اینگونه ادله، نیاز ضروری انسانها به امام معصوم، همگانی و در همه زمانهاست و اگر عده‌ای لیاقت این نعمت را ندارند، میلیاردها انسان دیگر در آینده نباید چوب بی‌لیاقتی و نمک‌شناسی آنها را بخورند. اگر این ادله درست باشند، خداوند خودش باید به هر وسیله ممکن، جان او را حفظ کند و نگذارد بی‌گناهان و طرفداران آن امام چوب بی‌لیاقتی یک عده را بخورند. ثانیاً اگر این ادله درست باشند، هیچ یک از انسان‌هایی که در دوران غیبت به سر می‌برند به سعادت و تکامل نمی‌رسند و آنگاه می‌توان پرسید که اگر خداوند واقعاً انسانها را برای رسیدن به سعادت آفریده بود و اگر واقعاً انسانها بدون راهنمایی پیشوایان معصوم از شناخت و پیمودن راه سعادت و کمال عاجز می‌شوند، چرا اجازه داد تا عده‌ای بی‌لیاقت و نمک‌شناس، باعث محرومیت ده‌ها و یا صدها میلیارد انسان بی‌گناه از هدایت‌های پیشوایان معصوم شوند و مانع رسیدن این بدبخت‌ها به کمال و سعادت گردند و در نتیجه خلقتشان بیهوده از آب در آید؟ آیا در اینجا واقعاً همه تقصیرها را می‌توان به گردن عاملان غیبت انداخت یا اینکه با این توجیهات خداوند هم مقصر از آب در می‌آید؟ آنها بی‌لیاقت بودند و قصد جان امام را کردند، خداوندی خدا کجا رفته بود؟ اینجاست که می‌بینیم شیعه بطور ناخواسته به دلیل پافشاری بر یک ادعای باطل، حتی توحید را هم زیر سؤال می‌برد. توجیهاتی از این دسته که فایده وجود امام در زمان غیبت مانند فایده خورشید در پشت ابر است نیز مشکلی را حل نمی‌کند و به جای اینکه گرهی را باز کند، گره‌های موجود در تئوری امامت را کورتر می‌کند؛ چرا که ناشی از قیاسی مع الفارق

است. ضرورت وجود خورشید به خاطر گرما و نوری است که از آن به طبیعت کره زمین می‌رسد و چون ابرها نمی‌توانند جلوی نور و حرارت آن را بطور کامل بگیرند، قرار گرفتن خورشید در پشت ابرها × آن هم به مدت کوتاه و موقت نه هزاران سال! - با فلسفه وجودی خورشید منافاتی ندارد. اما ضرورت وجود امام معصوم برای چه بود؟ بر طبق ادله‌ای که آمد، نیاز ضروری انسان‌ها به هدایت و راهنمایی بسوی سعادت و کمال، نصب امامان معصوم را ایجاب می‌کرد. حال آیا امامی که غایب است می‌تواند راهنما و هدایتگر مردم باشد و جلوی تحریف حقایق دینی را بگیرد؟ آیا می‌تواند نیازهای هر زمان را مشخص و مردم را بسوی خدا و آیین پیامبران دعوت کند؟ پاسخ این سؤالات به وضوح روشن است. پس دیگر قیاس او با خورشید پشت ابر، چه محملی دارد؟ خورشیدی که پشت ابرهاست همان خواص قبلی × نور و گرما × را دارد اما کمی محدودتر. به عبارتی دیگر وقتی خورشید به پشت ابرها می‌رود، نمی‌گوییم نور و گرمایش رفت اما در عوض فواید دیگری دارد که هنوز می‌توان از آنها استفاده کرد! حال آیا امامی که غایب است همان خواص قبلی (یعنی هدایت و راهنمایی مردم، بیان احکام الهی و در یک کلام مرجعیت دینی و دنیوی) را × اگر چه کمتر و محدودتر × دارد؟ مسلماً پاسخ منفی است. پس استفاده از تعبیر خورشید پشت ابر، تدبیر کارسازی برای رهایی از این مخمصه هولناک نیست.

به اعتقاد ما تمام ادله ضرورت امامت، با غیبت امام دوازدهم نقض می‌شود. به دو نمونه دیگر اشاره می‌کنیم:

«هشام بن حکم، در مناظره مفصلی که با دانشمند شامی درباره مسأله رهبری پس از پیامبر  $\text{ﷺ}$  داشت، به او چنین گفت: آیا خداوند پس از در گذشت پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، برای رفع هر نوع اختلاف در میان مسلمانان، دلیل و حجتی فرا راه آنها قرار داده است یا نه؟ [دانشمند شامی]: آری، قرآن و احادیث پیامبر  $\text{ﷺ}$  برای رفع اختلاف کافی است.

[هشام بن حکم]: اگر قرآن و احادیث پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، برای رفع اختلاف کافی است، چرا من و شما با هم اختلاف داریم، در حالی که هر دو شاخهٔ یک تنه و عضو یک درختیم؟ چرا هر کدام مسیری را انتخاب نموده‌ایم که بر خلاف مسیری دیگری است!.

در این مناظرهٔ کوتاه، گویی هر دو نفر معتقدند که خداوند حتماً باید برای بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، دلیل و حجتی فرا راه انسان‌ها قرار دهد که بتواند مانع بروز هر گونه خطا و اختلاف در میان امت اسلامی باشد. در حالی که معلوم نیست این باید از کجا آمده است؟ لکن مرد شامی، قرآن و حدیث پیامبر  $\text{ﷺ}$  را مرجع حل اختلاف می‌داند و معتقد است اگر همهٔ مسلمانان، به قرآن و سنت پیامبر  $\text{ﷺ}$  رجوع کنند و این دو را سرمشق قرار دهند، اختلافی بین آنها پدید نخواهد آمد و غافل است از اینکه حتی اگر همهٔ مردم به قرآن و سنت پیامبر  $\text{ﷺ}$  مراجعه کنند، باز هم بین آنها اختلافاتی بوجود خواهد آمد؛ زیرا همهٔ انسان‌ها از قرآن و سنت پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، درک واحدی ندارند. هشام بن حکم نیز دچار همین اشتباه شده و در همین دام افتاده است. او نیز فکر می‌کند اگر امامان معصومی بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  به عنوان مفسران قرآن و حافظان سنت پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، از طرف خداوند نصب شوند، مشکل حل می‌شود و دیگر در میان مردم هیچ اختلافی پیش نمی‌آید. در حالی که حتی اگر مفسران معصوم هم نصب شوند باز هم اختلاف بوجود خواهد آمد. چرا که انسان‌های مختلف از همان سخن معصوم، به برداشت‌های مختلف می‌رسند و شاهد سخن ما این است که در بین همان اصحاب و پیروان پیامبر  $\text{ﷺ}$  و یا امامان معصوم هم اختلاف رخ می‌داد. اگر ما بتوانیم هشام بن حکم را برای دقایقی زنده کنیم و با او سخن بگوییم از او خواهیم پرسید که آیا خداوند بعد از امام حسن  $\text{علیه السلام}$  و در زمان غیبت، برای رفع هر نوع اختلاف، دلیل و حجتی فرا راه امت اسلامی قرار داده است یا نه؟ مسلماً نمی‌تواند به این سؤال پاسخ منفی دهد، چون پاسخ منفی به این سؤال به معنای پس گرفتن ادعاهای خودش در زمان حیات است. او مجبور است حجتی را نشان



دهد. اگر بگویند حجت ما، قرآن و سنت پیامبر  $\text{ﷺ}$  و احادیث امامان، برای رفع اختلاف کافی است پس چرا عالمان شیعه که همگی شاخه یک تنه و عضو یک درختند (یعنی مرجع همه آنها همین متون است) این همه با هم اختلاف دارند و هر کدام مسیری را انتخاب نموده‌اند که برخلاف مسیر دیگری است؟ اگر استدلال شما در هزار و دویست سال پیش درست بود، پس چرا خداوند به فکر دوران ما نبوده است؟

همین هشام بن حکم در مناظره دیگری با پیشوای معتزله در بصره (عمرو بن عبید) برای اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  به نحو دیگری استدلال می‌کند اما این بار از آن هم ضعیف‌تر:

«هشام: آیا چشم‌داری؟»

عمرو: بلی

هشام: با آن چه می‌کنی؟

عمرو: با آن رنگها را می‌بینم.

هشام: گوش‌داری؟

عمرو: بلی

هشام: با آن چه می‌کنی؟

عمرو: با آن صداها را می‌شنوم.

هشام: بینی‌داری؟

عمرو: آری

هشام: با آن چه می‌کنی؟

عمرو: بوها را استشمام می‌کنم.

وی سپس از وجود دیگر حواس مانند ذائقه و لامسه و اعضای مانند دست و پا و نقش آنها در وجود انسان می‌پرسد و از عمرو بن عبید پاسخ‌های صحیح می‌شنود. سپس مناظره چنین ادامه می‌یابد:

هشام: عقل هم داری؟

عمرو: آری دارم.

هشام: نقش عقل در انسان چیست؟

عمرو: هر گاه یکی از حواس، در ادراک خود خطا کند یا تردید نماید، به عقل رجوع

می‌کند و تردید او را از بین می‌برد.

هشام: خداوندی که برای رفع تردید حواس و اعضای من چنین پناهگاهی آفریده

است، آیا ممکن است جامعه انسانی را به حال خود واگذارد؟ و پیشوایی [معصوم] برای

آن تعیین نکند که شک و تردید و حیرت و خطای آنها را برطرف نماید؟!'

در این استدلال جایگاه عقل در بدن انسان چنین مفروض شده است که هر گاه یکی

از حواس، در ادراک خود خطا یا تردید کند، به عقل رجوع نموده و عقل هم تردید او را

از بین می‌برد. اما اگر واقعاً این طور باشد باید بگوییم که عقل به دلیل خطاهایی که

خودش دارد، نمی‌تواند این نقش را معصومانه بازی کند و ما به وضوح می‌بینیم که گاهی

حواس ما خطا می‌کنند. پس خداوند در بدن ما مرجع معصومی برای حواس پنجگانه قرار

نداده است و نمی‌توان گفت خداوندی که در بدن ما عقل را برای رفع تردید حواس قرار

داده است، امکان ندارد که بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  برای جامعه اسلامی امامان معصومی نصب

نکند. چون قیاس مع الفارق می‌شود. از اینکه بگذریم رابطه عقل و حواس رابطه‌ای

تکوینی و غیرارادی و ارگانیک است. لامسه انسان موجودی با اراده نیست که وقتی با

یک شیئی گرم روبرو می‌شود، به عقل رجوع کند و در محضرش زانو بزند و از او بپرسد

که حضرت آقای عقل آیا این شیئی که من با آن مواجه شدم، واقعاً گرم است یا اینکه من

خیال می‌کنم گرم است؟ و بعد هم عقل به او پاسخ حقیقی را بدهد و لامسه نیز با تشکر

فراوان از اینکه تردیدش برطرف شده است، تا دیدار بعدی، از محضر عقل اجازه

مرخصی بگیرد!

اما انسان‌ها عقل و اراده دارند. پس قیاس انسان‌ها در جامعه، به حواس در بدن، قیاسی مع الفارق است. حال فرض کنیم که هیچ یک از اشکالات فوق بر این استدلال وارد نباشد. اما می‌توان سؤال کرد که اگر بنا به استدلال مذکور، وجود امام معصوم برای حل اختلافات و رفع تردیدها و ... ضرورت دارد، چرا امام دوازدهم غایب شد؟ خداوندی که برای بدن انسان عقل را قرار داده تا از حواس رفع تردید کند، چرا جامعه مسلمان را در عصر غیبت به حال خود واگذاشته و مردم را در شک و تردید و حیرت و خطا رها کرده است؟ تعجب ما از این است که چنین ادله سست و ضعیفی چگونه از طرف عده‌ای به عنوان «عمیق‌ترین بیان در اثبات ضرورت وجود امام معصوم»<sup>۱</sup> مطرح می‌شود. در این دلیل هم مانند تمام ادله دیگر، فرض بر این است که خداوند باید به هر طریقی که ممکن است جلوی خطای انسان‌ها در فهم دین و همین‌طور بوجود آمدن اختلافات فکری در بین مردم را بگیرد. در حالی که اگر خداوند چنین اراده‌ای کرده بود، همه را معصوم می‌آفرید و اصلاً نیازی به پیامبران و کتاب‌های آسمانی هم وجود نداشت. چرا باید برای خداوندی که خالق ماست تعیین تکلیف کنیم و با این کار، دانسته یا ندانسته، خود را در دام تناقض‌های بی‌شمار بیندازیم؟

۳. سومین اشکال که بر ادله عقلی ضرورت امامت (مانند دلیل مورد بحث) وارد می‌شود این است که اگر این ادله درست بودند، خداوند می‌بایستی از زمان اولین پیامبر × یعنی حضرت آدم × تا آخرین پیامبر، همواره بعد از هر پیامبر تشریحی، پیامبران تبلیغی و یا امامان معصومی نصب می‌کرد تا حافظ تعالیم آن پیامبر و مفسر کتاب آسمانی او باشند. به عبارت دیگر زنجیره پیامبران و یا امامان معصوم در آن زمان به هیچ وجه قطع نمی‌شد. اما شیعه و سنی هر دو می‌دانند که چنین طرحی اجرا نشد و به عنوان مثال خداوند بعد از صلی الله علیه و آله و تا زمان بعثت پیامبر اسلام ﷺ - که بیش از ششصد سال طول کشید و در آن میان نسل‌های زیادی از انسان‌ها آمدند و رفتند × نه پیامبر تبلیغی فرستاد و نه امام

معصومی نصب کرد و دین مسیح نیز پس از مدتی تحریف شد. حال آیا ضرورت نداشت که دین عَلَيْهِ السَّلَام حداقل تا زمان بعثت پیامبر اسلام ﷺ، توسط پیامبران تبلیغی و یا امامان معصوم، از تحریف و نابودی مصون بماند تا از یک طرف مردمی که در آن دوره زندگی می‌کردند، از رسیدن به کمال و سعادت محروم نشوند و هم در زمان پیامبر اسلام ﷺ مسیحیان به راحتی و با اطمینان خاطر (از اینکه پیامبر قبلی آنها واقعاً نوید پیامبر بعدی را داده بود) به دین اسلام مشرف شوند؟ فراموش نکنیم که دلیل عقلی تخصیص بردار نیست. ما از عالمان شیعه می‌خواهیم یک بار دیگر به ادله ضرورت امامت رجوع کنند و ببینند که آیا می‌توان این ادله را فقط و فقط برای بعد از پیامبر اسلام ﷺ اقامه کرد؟ آیا حضرت عَلَيْهِ السَّلَام توانست تمام حقایق دین و احکام الهی مربوط به آن دوره را برای مردم بگوید؟ آیا بعد از آن حضرت و در زمان‌های آینده امکان نداشت مسائل، مشکلات و موضوعات جدید پیش بیاید که در زمان او مطرح نبوده و لذا پاسخی هم بدانها داده نشده بود؟ حتی اگر حضرت عَلَيْهِ السَّلَام همه چیز را گفته بود و مسائل جدید هم در آینده بوجود نمی‌آمد، حداقل خطر تحریف و نابودی تعالیم آن پیامبر که وجود داشت، پس چرا خداوند برای حفظ کتاب انجیل و تعالیم وی پیامبران تبلیغی نفرستاد و امامان معصومی نصب نکرد؟

در اینجا خوب است به روایات امامان شیعه در مورد ضرورت وجود پیشوایان معصوم و حجت‌های الهی نیز اشاره‌ای کنیم و صحت و سقم این روایات را با نظر کردن به عالم واقع تعیین کنیم. قبلاً از قول امام عَلَيْهِ السَّلَام آوردیم که: «زمین هیچگاه از حجت خالی نمانده تا حلال و حرام را به مردم یاد دهد و آنان را بسوی راه راست هدایت کند».

از امام محمد عَلَيْهِ السَّلَام نیز آوردیم که: «خدا از هنگامی که آدم را قبض روح کرد، هیچگاه زمین را بی‌امام نگذاشته است. امام، مردم را به جانب خدا هدایت می‌کند و بر بندگانش حجت است. در آینده نیز زمین بدون امام باقی نخواهد ماند تا حجت باشد بر بندگانش».

اما می‌دانیم که هم در گذشته‌های دور × مانند دورهٔ زمانی بین حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و پیامبر اسلام ﷺ - و هم در زمانی که در آن به سر می‌بریم این قانون نقض شده است. اکنون بیش از هزار و صد سال است که خبری از یک امام معصوم که راهنمای مردم بسوی راه راست باشد و احکام حلال و حرام را بگوید و از این طریق حجت را نیز بر مردم تمام کند نیست. ما می‌گوییم: امام غایب نمی‌تواند حجت خدا محسوب شود؛ زیرا مردم از راهنمایی‌ها و هدایت‌های او محروم و بی‌خبرند. به عبارت دیگر حجت غایب اصطلاحی تناقض‌آمیز است. خداوند چگونه می‌تواند به واسطهٔ امام غایب با بندگانش احتجاج کند؟ اگر قرار باشد خداوند به واسطهٔ کسی با مردم احتجاج کند، آن کس پیامبر یا امام معصومی است که حیّ و حاضر باشد و با هدایت مردم به راه راست و بیان احکام الهی و حقایق دینی، راه عذر و بهانه را بسوی انسان‌ها ببندد نه امام غایبی که معلوم نیست کجا زندگی می‌کند؟ چه می‌خورد؟ چه می‌پوشد؟ کسب و کارش چیست؟ تعالیمش کدامند؟ و حرف حسابش چیست؟ و از ما چه می‌خواهد و چه نمی‌خواهد و حتی معلوم نیست که وجود خارجی دارد یا ندارد؟ چنین کسی هرگز نمی‌تواند حجت خدا بر بندگانش محسوب شود. به عبارت دیگر اکنون و در عصر غیبت امامی که بتوان او را حجت خدا نامید وجود خارجی ندارد. امام دوازدهم حتی اگر وجود داشته باشد، حجت خدا نیست. فعلاً حجت خدا کتاب خداست بعلاوهٔ عقل انسان؛ و همین نشان می‌دهد که هم ادعای ضرورت وجود امامان معصوم به عنوان حجت‌های الهی، ادعایی ناسنجیده و خیال‌پردازانه است و هم پیشگویی‌های امامان شیعه × که بر مبنای همین اعتقاد صورت گرفته × خلاف واقع از آب در آمده است!

۴. می‌دانیم که پیامبران الهی به دو دسته تقسیم می‌شوند: پیامبران تشریحی (مانند حضرت ابراهیم، موسی و ...) که با خود کتاب آسمانی و شریعت جدید می‌آوردند و پیامبران تبلیغی (مانند حضرت یحیی، زکریا و ...) که مردم را به دین و شریعت پیامبر تشریحی قبل از خود دعوت می‌کردند و حقایق و تعالیم آن دین را به مردم تعلیم می‌دادند و با بدعت‌ها و تحریف‌ها مبارزه می‌نمودند. پیامبران تبلیغی، حافظان، مفسران و مبلغان شریعتی بودند که قبل از آنها و توسط یک پیامبر تشریحی آورده شده بود. حال سؤالی که همواره برای متکلمان (شیعه و سنی) مطرح بوده این است که: «فرضاً این مطلب را پذیرفتیم که اسلام به واسطه کمال و کلیت و تمامیت و جامعیتش، به نبوت تشریحی پایان داده است، اما پایان یافتن نبوت تبلیغی را چگونه می‌توان توجیه کرد»!

به عبارت دیگر درست است که بعد از پیامبر اسلام ﷺ، به پیامبر تشریحی جدیدی که دین و شریعت تازه‌ی بیاورد نیازی نیست، اما به چه دلیل امت اسلام از پیامبران تبلیغی محروم ماند؟ پاسخ عالمان شیعه به این سؤال خواندنی است: «تا زمانی بشر نیازمند وحی تبلیغی است که درجه عقل و علم و تمدن به پایه‌ای نرسیده است که خود بتواند عهده‌دار دعوت و تعلیم و تبلیغ و تفسیر و اجتهاد در امر دین خود بشود. ظهور علم و عقل و به عبارت دیگر رشد و بلوغ انسانیت، خود به خود به وحی تبلیغی خاتمه می‌دهد و علماء جانشینان انبیاء می‌گردند. قرآن در اولین آیاتی که نازل می‌شود سخن از قرائت و نوشتن و قلم و علم به میان می‌آورد:

[العلق: ۱-۵].

این آیات اعلام می‌کند که عهد قرآن، عهد خواندن و نوشتن و یاد دادن و علم و عقل است. این آیات تلویحاً می‌فهماند که در عهد قرآن وظیفه تعلیم و تبلیغ و حفظ آیات آسمانی به علماء منتقل شده و علماء از این نظر جانشین انبیاء می‌شوند. این آیات اعلام

بلوغ و استقلال بشریت در این ناحیه است. قرآن در سراسر آیاتش بشر را به تعقل و استدلال و مشاهده عینی و تجربی طبیعت و مطالعه تاریخ، و به تفقه و فهم عمیق [دین] دعوت می‌کند.<sup>۱</sup>

«در دوره اسلامی، مسلمین هم آثار خود را حفظ و نگهداری کردند و مانع اندراس و نابودی آنها شدند و هم کم و بیش آثار ملل پیشین را نگهداری و به نسل‌های بعد منتقل می‌کردند. یعنی تقریباً مقارن با عهد ختم نبوت است که بشریت لیاقت خود را برای حفظ موارث علمی و دینی نشان داده است.  $\tilde{N}$  طلوع و ظهور علم، و رسیدن بشر به حدی که خود حافظ و داعی و مبلغ دین آسمانی خود باشد، خواه و ناخواه به نبوت تبلیغی خاتمه می‌دهد».<sup>۲</sup>

«بلوغ عقلی و علمی بشر و طلوع دوره توانایی وی بر دریافت حقایق کلیه معارف و قوانین الهی و بر حفظ موارث [علمی و] دینی و مبارزه با تحریف‌ها و بدعت‌ها، دعوت و تبلیغ و اشاعه دین، زمینه اصلی پایان یافتن پیامبری است».<sup>۳</sup>

«اولین پستی که در دوره خاتمیت، از پیامبران به عالمان انتقال می‌یابد، پست دعوت و تبلیغ و ارشاد و مبارزه با تحریف‌ها و بدعت‌هاست ... آن چیزی که این مبارزه را ممکن و آسان می‌کند، محفوظ ماندن معیار و مقیاس اصلی یعنی قرآن است. رسول اکرم  $\text{O}$  مخصوصاً تأکید کرده است که برای [تعیین] صحت و سقم چیزهایی که از زبان او نقل می‌شود از مقیاس قرآن استفاده کنند».<sup>۴</sup>

«نگهداری متون اصلی از دستبرد حوادث، استنباط فروع از اصول، و تطبیق کلیات بر جزئیات، طرح و اکتشاف مسائل جدید که هر عصری با خود می‌آورد، جلوگیری از

گرایش‌های یک جانبه، مبارزه با جمود بر شکل‌ها و ظاهرها و عادت‌ها، تفکیک احکام اصلی و ثابت و مادر از مقررات فرعی، تشخیص اهم و مهم و ترجیح اهم، تعیین حدود اختیارات حکومت در وضع قوانین موقت و بالآخره تنظیم برنامه‌های متناسب با احتیاجات روز، از اهم وظایف علمای امت در دوره خاتمیت است.<sup>۱</sup>

این بود فلسفه ختم نبوت از دیدگاه عالمان شیعه. نوبت آن است که بپرسیم اگر فلسفه ختم نبوت آن است که در فوق آمد، دیگر چگونه می‌توان ادعای ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  را قبول کرد؟ اگر بعد از پیامبر اسلام  $\text{ﷺ}$ ، عالمان و فقیهان امت می‌توانند وارث پیامبران شوند و کار پیامبران تبلیغی (یعنی حفظ دین، تبلیغ دین، تفسیر دین، مبارزه با بدعت‌ها و تحریف‌ها و خرافات، دعوت مردم به دین و ...) را انجام دهند، دیگر چه نیازی به امامان معصوم هست؟

همانطور که مشاهده شد، بعضی از اشکالاتی که بر ادله ضرورت امامت گرفتیم، با ادله ضرورت نبوت، مشترک الوجود هستند (مانند ضرورت تعدد امامان معصوم). ممکن است این سؤال مطرح شود که اگر عدم تعدد امامان معصوم در هر عصر، مدعای ضرورت امامت را نقض کند، به همین ترتیب عدم تعدد پیامبران در اعصار گذشته هم مدعای ضرورت نبوت را مورد تردید قرار می‌دهد.

پاسخ ما این است که از آنجا که مقام نبوت، اقتضای «پیام رسانی» را دارد (همان طور که در آیات متعددی از قرآن کریم به این نکته تصریح شده است) می‌توان گفت که اشکال «ضرورت تعدد» لزوماً به «اصل نبوت» وارد نیست زیرا پیام پیامبران می‌تواند طریق یاران و پیروان، به مردم مناطق دیگر منتقل شود. اما در بحث از امامت سخن از مرجعیت دینی در شکل حکومت و امارت است و بنابراین اگر قائل به این باشیم که حکومت و امارت حتماً باید توسط «امامان معصوم» صورت گیرد، پیداست که با توضیحات گذشته، ضرورت تعدد امامان معصوم در هر عصر غیرقابل اغماض می‌شود.



وزن ادله عقلی شیعه در اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر را با ترازوی نقد سنجیدیم و نتیجه این توزین بر همگان آشکار شد. حال ممکن است بگویید که نیازی به اثبات ضرورت وجود امامان معصوم وجود ندارد. ادله نقلی شیعه نشان می‌دهند که خداوند × بنا به هر دلیل و مصلحتی که بوده × انسان‌های معصومی را پس از پیامبر  $\bar{O}$  به امامت و جانشینی آن حضرت نصب کرده است و آن امامان، یکی پس از دیگری به هدایت مردم و نشر معارف حقه الهی و مبارزه با ظلم و ستم پرداختند و دوازدهمین امام، بنا به علل یا مصالحی از دیده‌ها غایب شد و در آخر الزمان به فرمان خداوند ظهور خواهد نمود. مقام امامت، عصمت و علم لدنی و موهبتی آنها با رجوع به ادله نقلی (قرآن و روایات پیامبر) و اسناد و مدارک تاریخی اثبات می‌شود. بنابراین، قول، فعل و تقریر آنها برای همه مسلمین حجت است و در عصر غیبت که دسترسی به امام معصوم مقدور نیست، عالمان و فقیهان باید به تعالیم به جای مانده از آنها مراجعه نمایند و عوام نیز باید به همین فقیهان که راویان احادیث امامان معصوم و آشنا به تعالیم آنها هستند، رجوع کنند. بطور خلاصه:

الف. عدم ضرورت وجود امامان معصوم، مساوی عدم وجود آنان نیست.

ب. ادله نقلی شیعه، وجود امامان معصوم را با قاطعیت اثبات می‌کنند.

ج. برای فهم درست دین، باید به تعالیم به جای مانده از امامان رجوع کنیم.

در مورد نکته (الف) اگر چه سؤالات و ابهامات فراوانی وجود دارد که باید از لحاظ فلسفی مورد بررسی قرار گیرند، ولی نیازی به ورود در آن بحث‌ها احساس نمی‌کنیم و فرض را بر صحت آن می‌گیریم. اما در مورد مطلب (ب)، باید به ادله نقلی شیعه مراجعه کنیم و ببینیم که این ادله تا چه حد از استحکام منطقی برخوردارند و اسناد و مدارک معتبر تاریخی که مورد قبول هر دو فرقه هستند، تا چه حد ادعاهای شیعه را تأیید می‌کند. ما در اینجا نمی‌توانیم بطور مفصل وارد بحث پیرامون این ادله شویم. اما نکاتی را در ذیل می‌آوریم که به گمان ما رهپویان حقیقت را می‌تواند راهنما باشد:

اول. فراموش نکنیم که اهل سنت نقدهای فراوانی به این ادله زده و اشکالات زیادی از این استدلال‌ها گرفته و پاسخ‌های مفصلی به آنها داده‌اند که نباید اینها را از نظر دور داشت. اگر واقعاً طالب حقیقتیم باید آراء و نظرات هر دو طرف دعوا را با دقت و حوصله مطالعه کرده و با بی‌طرفی بین آنها قضاوت کنیم. متأسفانه در کشور ما، اهل سنت در طرح نظرات انتقادی خود نسبت به تشیع، از آزادی قلم و بیان محرومند و حق چاپ و نشر نظرات خود در کتاب‌ها و نشریات را ندارند و لذا کسی که بخواهد در این موضوعات به معنای واقعی کلمه تحقیق کند با نبود یا کمبود منابع مواجه خواهد شد و همین، کار تحقیق را بسیار دشوار و گاهی ناممکن می‌کند. به همین دلیل اکثریت قاطع مردم ما (حتی طلبه‌ها و دانشجویان) در حال حاضر نه تنها در فروع دین، بلکه در اصول دین هم مقلدند و همان تعالیمی را که از زمان کودکی توسط خانواده، مدرسه، منابر و مجالس سنتی به آنها القاء شده است به عنوان حق و حقیقت می‌پذیرند و عموماً متأثر از همان تعالیمی هستند که روحانیت سنتی مبلغ آنهاست و شاید کمتر کسی یافت شود که به این آموزه‌ها به دیده شک و تردید و با نگاه نقادانه نظر کند. بنابراین اگر حکومت، واقعاً ادعای دین و دینداری دارد و در فکر گسترش تعالیم دینی و رشد مذهبی مردم است باید فضایی باز و آزاد برای تضارب آراء و اندیشه‌های مختلف و متضاد ایجاد کند تا حداقل تحقیق در اصول دین که پایه و اساس دینداری است به معنای واقعی کلمه امکان‌پذیر باشد. حکومت چگونه می‌تواند ادعای دینی بودن کند در حالی که با استبداد و دیکتاتوری و ایجاد جو خفقان، حتی راه تحقیق در اصول دین را هم به روی مردم بسته و با این کار پایه و اساس دینداری حقیقی را سست و متزلزل کرده است؟

دوم. روحانیون شیعه عموماً این گونه تبلیغ می‌کنند که نیازی به خواندن کتب اهل سنت نیست، چرا که عالمان شیعه در کتابهایشان، انتقادات و شبهات اهل سنت را نقل کرده و به آنها پاسخ داده‌اند. پس یک محقق، با مطالعه کتاب‌های عالمان شیعه، با یک تیر دو نشان را می‌زند. هم با نظرات اهل سنت آشنا می‌شود و هم پاسخ عالمان شیعه به

شبهات آنان را دریافت می‌کند. اما این، ادعایی بیش نیست و یک محقق نباید فریب اینگونه تبلیغات را بخورد. اولاً بدون مراجعه به منابع اهل سنت و مطالعه وسیع و عمیق در آنها، چگونه می‌توان فهمید که آیا این ادعای عالمان شیعه درست است یا نه؟ بنابراین رجوع به کتب کلامی اهل سنت و مطالعه نظرات آنها شرط لازم یک تحقیق علمی و واقعی است. ثانیاً پاسخ‌هایی هم که به برخی از انتقادات اهل سنت داده شده است، از نظر آنها قانع‌کننده نبوده و عالمان آنها به این پاسخ‌ها نیز پاسخ داده‌اند و لذا برای قضاوت نهایی باید به مجموع همه این گفتگوها و مباحثات رجوع کرد.

سوم. عالمان شیعه امامت را استمرار نبوت و لذا از اصول دین می‌دانند و معتقدند که ایمان انسان‌ها بدون اعتقاد به امامت، ولایت و عصمت علی بن ابی طالب عليه السلام و فرزندان او (تا امام دوازدهم)، ناقص و ناتمام است و حقیقت دین و تعالیم وحی و احکام الهی را باید از زبان آنها شنید. به عبارت دیگر سعادت و تکامل معنوی انسان در گرو پیروی از آن بزرگواران است. اما وقتی به قرآن و احادیث و روایات پیامبر صلی الله علیه و آله مراجعه می‌کنیم، هیچگونه صراحتی در تأیید ادعاهای شیعه نمی‌بینیم و همین، ادله نقلی شیعه را از اعتبار می‌اندازد. تئوری امامت می‌گفت که وجود امامان معصوم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ضروری است و خداوند به مقتضای حکمت بالغه‌اش، باید امامان معصومی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله نصب کند و چنین هم کرده است. اولین آنها علی بن ابی طالب عليه السلام و آخرین آنها حضرت مهدی (عج) است که بنا به علل یا مصالحی غیبت نموده و در آخر زمان ظهور خواهد کرد. در ضمن این امامان به دلیل علم و عصمت که خداوند به آنها عطا کرده است از هر گونه خطا و لغزش و گناه مصون هستند و به دلیل ارتباطی که با عالم غیب و سرچشمه وحی دارند، همه حقایق و اسرار و رموز وحی الهی را می‌دانند و دارای علم لدنی و مصون از خطا می‌باشند و فیض الهی به واسطه آنها به انسان می‌رسد و اگر نباشند زمین اهلش را فرو می‌خورد و مهمتر از همه اینکه بنا به فرموده امام صلی الله علیه و آله: «اوصیای پیغمبر (که به ادعای شیعه همان امامان معصوم هستند) درهای ارتباط با خدا

هستند اگر آنها نباشند خدا شناخته نمی‌شود. به واسطه آنان خدا بر بندگانش احتجاج می‌کند»<sup>۱</sup>.

و لذا به دلیل اوصافی که ذکر شد و به فرمان خداوند، مردم موظفند در کلیه امور دین و دنیا تابع محض و بی‌چون و چرای آنها باشند. آنها میزان حق و فضیلت هستند و هر کس به مقداری که بتواند خود را به آنها نزدیک و از تعالیم الهی آنها بهره بگیرد و به دستورات آنها عمل کند، به سعادت و کمال می‌رسد. این خلاصه‌ای بود از تئوری امامت آن طور که در بین اهل تشیع رایج است. اما:

الف. در هیچ کجای قرآن آیه ای نمی‌یابیم که به صراحت، این مدعیات را تأیید کند. در قرآن آیات فراوانی پیرامون توحید، نبوت و معاد آمده است که با صراحت تمام، حقایق مربوط به این سه اصل را بیان می‌کنند. حتی در مورد نبوت، هم در مورد فلسفه نبوت سخن می‌گوید و هم نام بسیاری از پیامبران را ذکر می‌کند و هم خاتمیت پیامبر اسلام ﷺ را با صراحت بیان می‌نماید. اما در مورد امامت و عصمت، نه اصل آن بگونه‌ای که شیعه می‌گوید به صراحت بیان شده و نه از مصادیق آن (یعنی نام امامان معصوم) ذکری به میان آمده است. تمام آیاتی که مورد استناد شیعه قرار می‌گیرند، قابل تفسیرهای متعددی و به هیچ وجه صراحتی در تأیید مدعیات شیعه ندارند. اگر مدعیات شیعه درست بود، بنا به همان منطق شیعه، بیان صریح این مطالب در قرآن ضرورت عقلی داشت و بر خداوند واجب بود. چرا که خداوند، خود وعده حفظ قرآن از تحریف و نابودی را داده است و قرآن سند جاودان و خلل ناپذیر اسلام محسوب می‌شود. اما احادیث و روایات پیامبر ﷺ، ممکن است در گذر زمان و حوادث ناگوار تاریخی نابود یا توسط سوداگران حدیث، دچار جعل و تحریف شود. پس اگر اعتقاد به امامت × آنگونه که شیعه می‌گوید × از اصول دین و ضامن سعادت و شرط رستگاری انسان‌ها باشد، ذکر صریح و بی‌پرده آن در قرآن ضرورت عقلی دارد و به قول شیعه بر خداوند

واجب است. اما همین که می‌بینیم در قرآن چنین چیزی وجود ندارد، متوجه می‌شویم که مدعیات شیعه باطل است. به عبارت دیگر حتی اگر امامت و عصمت امامان شیعه، مطلبی درست باشد، اعتقاد به آن برای رسیدن به سعادت و کمال و نجات اخروی ضرورتی ندارد و شرط لازم نیست.

ب. در روایات پیامبر ﷺ نیز هیچگونه صراحتی در تأیید ادعاهای شیعه وجود ندارد و تمام روایاتی که مورد استناد شیعه قرار می‌گیرند یا جعلی هستند (مانند احادیثی که در آنها نام امامان آمده است و حتی بسیاری از عالمان شیعه نیز به جعلی بودن آنها اعتراف دارند) و یا قابل تفسیرهای متعددند (مانند حدیث غدیر خم یا ثقلین). اگر شیعه درست می‌گوید، چرا پیامبر اسلام ﷺ این حقایق را با صراحت بیان نکردند تا هر گونه تردید و شک و شبهه‌ای را قطع کرده و حجت را بر مردم تمام نمایند؟ چرا حتی یک بار با صراحت تمام نگفتند که ای مردم، علی بن ابی طالب عليه السلام، امام معصوم و جانشین بر حق من است و بعد از من ریاست در کلیه امور دینی و دنیوی امت اسلامی به فرمان خداوند به عهده علی است؟ و هر مسلمانی موظف به اطاعت محض و بی‌چون و چرا از او و امامان بعدی است؟ اگر واقعاً امامت و جانشین پیامبر ﷺ باید به نص الهی باشد، چرا چنین نص صریحی نه در قرآن آمده است و نه در کلمات پیامبر ﷺ؟<sup>۱</sup>

ج. باز می‌توان سؤال کرد که اگر ادعاهای شیعه در مورد امامت و عصمت علی بن ابی طالب عليه السلام و فرزندانش درست است، چرا پیامبر ﷺ این مطلب را در سند مکتوبی نیاورد؟ چرا این مطالب را که به ادعای شیعه اصل و اساس دین و ضامن سعادت و نجات انسان‌ها در دنیا و آخرت است، به صورت مکتوب و مهر شده، به سران و بزرگان عرب ابلاغ نکرد و دستور حفظ و نگهداری این مکتوبات و ابلاغ آن به نسل‌های آینده را نداد؟ ممکن است بگویید در لحظات آخر عمر مبارکش قصد چنین کاری را داشت

او را متهم به غلبهٔ بیماری کردند و مانع نوشتن چنین مطلبی شدند. اما صرف نظر از صحت و سقم اسناد و مدارک تاریخی این واقعه، باید گفت که اولاً معلوم نیست آن حضرت قصد نوشتن چه چیزی را داشتند و لذا استناد به این حادثهٔ تاریخی × که البته اعتبار سندی هم ندارد × مشکلی را حل نمی‌کند. ثانیاً اگر پیامبر ﷺ واقعاً قصد مکتوب کردن مدعیات شیعه را داشتند چرا در آخرین لحظات عمر و در بستر بیماری و احتضار به فکر چنین کاری افتاده‌اند؟ آیا در همه سال‌های گذشته نمی‌توانستند چنین مطالبی را مکتوب کنند و به سران قبایل عرب و بزرگان از صحابه ابلاغ نمایند؟

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«از آیاتی که به اتفاق اکثر مفسران و اهل حدیث، دربارهٔ امام علی بن ابی طالب نازل شده است آیهٔ زیر می‌باشد:

[المائد : ۵۵].

شأن نزول آیه را بسیاری از مفسران و اهل حدیث چنین نقل کرده‌اند: سائلی وارد مسجد شد و درخواست کمک کرد، کسی به او چیزی نداد، امام صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در حالی که در رکوع بود، با انگشت کوچک خود که انگشتی در آن بود، به فقیر اشاره کرد تا انگشتی را از دست او در آورد، او نیز انگشتی را از دست امام در آورد و به دنبال کار خود رفت. در این موقع خبر به پیامبر رسید. وی از خدا این چنین درخواست کرد:

همانطور که برای موسی از خاندان خودش وزیری معین نمودی، پروردگارا برای من نیز از اهل بیتم وزیری معین بفرما.

در این لحظه فرشتهٔ وحی فرود آمد و آیهٔ یاد شده را برای پیامبر خواند. شأن نزول آیه را به صورتی که نقل گردید، شخصیت‌های برجسته‌ای مانند: خود امام، ابن عباس، عمار، جابر، ابو رافع، انس بن مالک و عبدا... بن سلام نقل کرده‌اند. شیوهٔ استدلال [به این آیه نیز] بسیار روشن است؛ زیرا مقصود از «ولی» در اینجا همان متصرف و سرپرست و اولی

است. چرا که اگر مقصود، دوست و کمک بود، ولایت اختصاص به گروهی نداشت؛ زیرا ولایت به این معنی مربوط به تمام افراد با ایمان است»<sup>۱</sup>.

به عبارت دیگر: «هر گاه مقصود از «ولی»، غیر از ولایت و زعامت دینی و مقام سرپرستی باشد منحصر کردن مقام به سه نفر، بی‌جهت و بی‌مورد خواهد بود. زیرا چنانکه گفته شد، همه افراد با ایمان محبّ و دوست و ناصر و یار یکدیگرند و [این امر] اختصاص به این سه نفر ندارد»<sup>۲</sup>.

۱. پایه و اساس استدلال فوق، داستان اعطای انگشتی به سائل توسط امام عليه السلام و آن هم در میانه نماز و در حال رکوع، و بعد نزول آیه ولایت در شأن آن حضرت است. اما این داستان نه تنها سند و مدرک معتبری ندارد، بلکه آثار جعل در آن نمایان است. توضیح این دو مطلب به قرار ذیل است:

۱-۱. همانطور که در متن استدلال دیدیم، عالمان شیعه وقتی می‌خواهند با استناد به آیه ولایت، امامت عليه السلام را اثبات کنند، ابتدا مدعی می‌شوند که به اتفاق اکثر مفسران اهل حدیث، این آیه در شأن امام عليه السلام نازل شده و زمینه نزول آن هم داستان اعطای انگشتی در حال نماز بوده است. اما معلوم نیست که این ادعا از کجا آمده است؛ زیرا اکثریت قاطع عالمان اهل سنت (چه در گذشته و چه در حال) این داستان را ساختگی و جعلی می‌دانند. خوب است به جای اینکه ادعا کنیم اکثر مفسران و اهل حدیث در این مورد اتفاق نظر دارند، یک سند صحیح و معتبر در اثبات صحت و اعتبار این شأن نزول بیاوریم؛ کاری که عالمان شیعه هرگز نکرده‌اند. گاهی می‌گویند این داستان در بعضی از کتب اهل سنت (مانند تفسر ثعلبی) آمده است و با این کار به خیال خود گمان می‌کنند

که چون به کتابی از اهل سنت استناد کرده‌اند پس در اینجا قاعدهٔ جدل (یعنی استفاده از مقبولات خصم برای قانع کردن او) رعایت شده و می‌توان به راحتی گفت که اهل سنت نیز این داستان را قبول دارند. در حالی که این یک مغالطهٔ بزرگ و نابخشودنی است. آری بعضی از مفسران اهل سنت (مانند ثعلبی) در تفسیر خود، این داستان را آورده اما سند معتبری برای آن ذکر نکرده‌اند و برای همین، اکثریت عالمان و مفسران اهل سنت، نظر آنها را قبول ندارند. اگر قرار بر این باشد که وجود یک روایت در بعضی منابع اهل سنت را دلیل بر این بگیریم که اهل سنت به آن روایت اعتقاد دارند، با همین روش می‌توان گفت که شیعه قائل به تحریف قرآن است. چرا که در بعضی کتب حدیث شیعه (و اتفاقاً در معتبرترین آنها یعنی اصول کافی) روایاتی از امامان نقل شده که در آنها صراحتاً قرآن را تحریف شده معرفی کرده‌اند. حال آیا وجود این احادیث در بعضی کتب شیعه را می‌توان دلیل بر این گرفت که شیعه واقعاً معتقد به تحریف قرآن است؟ هرگز! چرا که اکثریت قاطع عالمان شیعه این احادیث را از نظر سند و متن مخدوش می‌دانند. اگر با موازین پذیرفته شده در بین اکثریت قاطع عالمان و حدیث‌شناسان شیعه، این احادیث بررسی شوند، معلوم خواهد شد که همهٔ آنها هم از نظر سند و هم از نظر متن، ضعیف و بلکه مخدوش هستند و اشتباه بزرگ کلینی و معدودی از عالمان شیعه در پذیرش این احادیث را نباید به پای شیعه نوشت. همینطور است داستان ده‌ها هزار حدیث و روایات جعلی که مشتمل بر مطالب خرافی و ضد عقل و قرآن هستند و در کتاب‌های شیعه ( ) آمده‌اند. اینها را نیز نباید به پای شیعه گذاشت. داستان اعطای

انگشتی در حال نماز هم اگر چه در معدودی از منابع اهل سنت آمده، اما قاطبهٔ عالمان و فقیهان و مفسران بزرگ اهل سنت معتقدند که سند آن فوق‌العاده ضعیف و مخدوش و متن آن نیز مضطرب و نشانه‌های جعل در آن واضح و آشکار است. حال بر عالمان شیعه فرض است که ابتدا سند این داستان را ارائه نموده و مورد وثوق بودن سلسلهٔ راویان آن × از دیدگاه اهل سنت × را با استناد به منابع معتبر رجالی اهل سنت نشان دهند (نه اینکه



نام یک یا چند مفسر اهل سنت را بیاورند و بگویند که این فسران، داستان مذکور را در تفسیر خود آورده‌اند) و بعد از اثبات صحت سند، تازه نوبت به بررسی متن آن می‌رسد. در این مرحله باید به سؤالات و تشکیکات اهل سنت در مورد متن این داستان و ارتباط آن با آیه ولایت، پاسخ داد.

۱-۲. ابهامات فراوانی در متن این داستان و شأن نزول وجود دارد که در اینجا به چند مورد اشاره می‌کنیم:

الف. بر طبق این داستان، عمل امام عليه السلام (یعنی اعطای انگشتری در حال نماز) مورد مدح قرآن قرار گرفته است و می‌دانیم که اگر عملی مورد مدح قرآن قرار گیرد، یا واجب است یا مستحب. اما اولاً نه وجوب و نه استحباب آن، در هیچ آیه یا روایتی نیامده است (مگر اینکه همین آیه را دلیل بر وجوب یا استحباب این عمل بگیریم که البته تاکنون هیچ مفسری چنین ادعایی نکرده است) ثانیاً این عمل × بنا به ادعای سازندگان این داستان × فقط عليه السلام سرزده است، در حالی که اگر واجب یا مستحب بود، پیش از این واقعه یا بعد از آن، پیامبر ص و اصحاب بزرگ او حداقل یک بار چنین کاری را می‌کردند و حال آنکه هرگز چنین عملی از آنها نقل نشده است. ثالثاً هیچ فقیهی (چه شیعه و چه سنی) فتوا به وجوب یا استحباب این عمل نداده است (و لذا هیچ کس چنین عملی را انجام نمی‌دهد). این تناقض چگونه حل می‌شود؟

ب. بر طبق این داستان، گویا امام عليه السلام با بخشش انگشتری خود در حال نماز، چنان عمل زیبا و ایثارگرانه‌ای کرده است که ارزش آن حتی از تمام اعمال واجب و مستحبی که تا آن موقع انجام داده (مانند فداکاری ایشان در لیلۃ المبیت<sup>۱</sup> و یا شرکت داوطلبانه در جهادهای مهمی چون بدر واحد و حماسه‌ها و دلاوری‌هایی که از خود نشان داده بود) بیشتر بوده و لذا در همان زمان به پیامبر ص (و در خطاب به مردم) وحی

۱- شبی که عليه السلام در بستر پیامبر ص خوابید و آنحضرت با صدیق اکبر رضی الله عنه برای هجرت از مکه

می‌شود که ولیّ شما فقط خدا و رسول و آن کس است که چنین عمل عظیمی را انجام داده است. اما آیا بخشش یک انگشتر در حال نماز (چه واجب باشد چه مستحب) آنقدر ارزش و اهمیت دارد که وقتی کسی چنین کاری می‌کند، خداوند با نزول آیه‌ای او را به مقام امامت و ولایت نصب کند؟ ممکن است بگویید که نصب امام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به امامت و ولایت، به خاطر انجام این عمل نبوده بلکه خداوند در این آیه با اشاره به عمل آن حضرت می‌خواهد آدرس بدهد و بگوید که ولی و سرپرست خدا و رسول و همان کسی است که انگشترش را در حال نماز به سائل داد اما این توجیه مورد قبول نیست؛ زیرا اگر قرار بر آدرس دادن بود، باز هم آدرس‌های مهمتر و حساس‌تر و با ارزش‌تر (و البته شناخته شده تر) مانند واقعه و یا حماسه‌های بزرگی مانند نبرد با عمرو بن عبدود (در جنگ خندق) هم بود. چرا خداوند چنین آدرس‌هایی نداد که هم با ارزش‌تر و هم برای امت، شناخته شده‌تر باشد؟

ج. وقوع چنین حادثه‌ای، بسیار بعید و غریب است آیا اجابت درخواست سائل، آنقدر واجب یا مستحب بوده که صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نتوانسته حتی دقیقه‌ای صبر کند تا نمازش تمام شود و بعد از آن انگشترش را به عنوان زکات به او بدهد؟

د. در متن آیه برای همه افعال، صیغه مضارع بکار برده شده است. و صیغه مضارع دلالت بر تکرار دارد. در حالی که این عمل  $\times$  به زعم سازندگان داستان  $\times$  فقط یک بار انجام شده است. آیا همین نشان نمی‌دهد که آیه مذکور، ربطی به این داستان (حتی اگر واقعی باشد) ندارد؟

۲. افعال و ضمائر بکار رفته در این آیه همگی جمع هستند و اطلاق جمع بر واحد، نوعی مجاز است و مجاز نیاز به قرینه دارد. این قرینه کدام است؟ به عبارت دیگر ما مدعی نیستیم که محال است فعل یا ضمیر جمع برای مفرد بکار رود، اما می‌گوییم اگر کسی مدعی شود که در فلان آیه، فعل یا ضمیر جمع برای فرد خاصی بکار رفته است، باید قرینه و بیّنه‌ای بیاورد که ادعای او را ثابت کند. حال سؤال ما این است که با کدام قرینه

متوجه شده‌ایم که منظور از

[۵۵].

فرد خاصی مثلاً امام عليه السلام است؟

۳. اگر خداوند می‌خواسته با این آیه، امامت و ولایت عليه السلام را اعلام کند، اولاً چرا صریحاً و با ذکر نام آن حضرت این کار را نکرده تا دهان مخالفان و بهانه‌گیران را ببندد. ثانیاً اگر به هر دلیل یا علتی ذکر صریح نام امام عليه السلام، به صلاح نبوده، چرا حداقل از بکار بردن ضمائر جمع و صیغه مضارع (که هر دو مورد، استنباط امامت عليه السلام از این آیه را دچار مشکل جدی می‌کند) احتراز نکرده است؟ چه ضرورتی داشت که برای اشاره به فرد خاص، از فعل و ضمیر جمع استفاده کند و برای بیان عملی که فقط یک بار و آن هم در گذشته اتفاق افتاده، صیغه مضارع بکار برد و با این دو کار، استنباط نام امام عليه السلام از آیه مذکور را دچار مشکل کند و عده زیادی از مسلمین (در اینجا اهل سنت) را به اشتباه و گمراهی بیندازد؟

۴. واژه «ولی» که در این آیه بکار رفته است، معانی مختلفی دارد که برای رسیدن به معنای مورد نظر خداوند در آیه مذکور، باید به آیات قبل و بعد رجوع کنیم. خداوند در آیات قبل، مؤمنان را از دوستی با یهود و نصاری (به خاطر بعضی مصالح دنیوی که ممکن است داشته باشد) نهی کرده و گفته است که اگر با آنها دوستی کنید، شما هم از آنها محسوب می‌شوید و این باعث محرومیت شما از هدایت الهی می‌شود. حال در این آیه می‌خواهد بگوید که دوست و یاور حقیقی شما فقط خدا و رسول او و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند و نماز می‌خوانند و زکات می‌پردازند و این عبادات را در کمال خضوع و فروتنی و خشوع انجام می‌دهند. بعد از این آیه (درست مانند آیات قبل، که در آن، نتیجه دوستی با کفار را بیان می‌کند) نتیجه دوستی با خدا و رسول و مؤمنان حقیقی را بیان می‌کند و می‌گوید اگر خدا و رسول و مؤمنان را به دوستی بگیرید و آنان را یاری کنید، پیروزی و نصرت الهی نصیب شما می‌شود، چرا که حزب خدا همیشه پیروز است

می‌بینیم که اگر معنای «ولی» را دوست و یاور بگیریم، ارتباط و هماهنگی آیات حفظ می‌شود. اما اگر به معنای «سرپرست» یا «اولی به تصرف» و یا « بگیریم، نظم منطقی آیات به هم می‌خورد و در بین آیات گسستگی بوجود می‌آید. پاسخ عالمان شیعه به این استدلال، این است که در ابتدای آیه، کلمه «<sup>۱</sup>» آمده که از ادات حصر است و اگر معنای «ولی» را دوست بگیریم، حصر، بی‌معنا می‌شود؛ زیرا همه ما می‌دانیم که دوست حقیقی ما فقط خدا و رسول او و امام علی نیست. اما این پاسخ از سه شکل عمده رنج می‌برد:

۱-۴. در این پاسخ، داستان اعطای انگشتری توسط امام علیه السلام و نزول آیه در شأن آن حضرت، مسلم گرفته شده است. در حالی که چنین داستان و شأن نزولی اساساً ساختگی است. قبل از اثبات صحت و قطعیت این داستان، چنین توجیهی غیرمنطقی است.

۲-۴. حتی اگر داستان مذکور حقیقت داشته و آیه در شأن امام علیه السلام نازل شده باشد، باز هم می‌توان گفت که معنای «ولی» در این آیه «دوست و یاور» است و منظور خداوند از:

[المائد : ۵۵].

فقط آن حضرت نبوده، بلکه ایشان مصداقی از آن مفهوم کلی است و این آیه می‌خواهد بگوید که دوستان حقیقی شما چنین انسانهایی هستند (که یک نمونه‌اش علیه السلام است).

۳-۴. اگر وجود «انما» در ابتدای آیه، مانع از بکار بردن واژه «ولی» در معنای «دوست» شود، آنگاه مانع بکار رفتن این واژه در معنای «امام و اولی به تصرف» هم می‌شود. برای توضیح مطلب فرض می‌کنیم آیه در شأن امام علیه السلام آمده و معنای «ولی» هم، همان است که شیعه می‌گوید، یعنی «اولی به تصرف». بسیار خوب. اما با همان استدلالی که شیعه می‌کند، باید بگوییم که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله فقط یک امام داریم (یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام و بعد از ایشان، دیگر هیچ کس امام مفترض الطاعه و یا اولی به تصرف نیست.

و بدین ترتیب اگر چه امامت علیه السلام اثبات می‌شود اما جایی برای امام فرزنداناش (یا هر کس دیگر) نمی‌ماند. آیا شیعه این را می‌پذیرد؟ به این سؤال تاکنون دو پاسخ داده شده است:

الف. آیه فقط می‌خواهد به امامت و ولایت علیه السلام اشاره کند و در مورد بقیه امامان، هر چند سکوت کرده است اما با توجه به این قاعده که «اثبات شیئی، نفی ما عدا نمی‌کند» نمی‌توان گفت که خداوند با این آیه امامت دیگران را نفی کرده است. اما این پاسخ قانع‌کننده نیست. چرا که عین همین سخن را می‌توان در مورد بکار بردن واژه ولی در معنای دوستی و محبت هم گفت و مدعی شد که خداوند در این آیه می‌خواهد به وجوب دوستی خدا و رسول و امام علیه السلام اشاره کند و هر چند در مورد دوستی با بقیه مؤمنین سکوت کرده، اما به همان دلیلی که آمد، نمی‌توان گفت که وجوب دوستی با مؤمنان دیگر نفی شده است. حال اگر وجود « » در ابتدای جمله را مانع از این معنی بدانید، خود به خود باید در مورد امامت نیز همین موضع را بگیرید و امامت بقیه امامان را نفی کنید. چرا که این حصر، به هر حال به واژه «ولی» بر می‌گردد و می‌گوید ولی شما فقط خدا و رسول و [به قول شیعه] علی بن ابی طالب است.

ب. پاسخ دوم این است که وقتی قبول کردیم علیه السلام، امام و ولی مؤمنان و نسبت به آنها «اولی به تصرف» است، در حقیقت ایشان را مفترض الطاعه دانسته‌ایم و قبول کرده‌ایم که هر چه او بگوید حق است و چون ایشان برای بعد از خود، فرزندش حسن را به عنوان جانشین خودش در امر امامت معرفی کرده است، پس ما هم باید حسن بن علیه السلام را امام و ولی خود بدانیم و همین‌طور چون هر امامی، امام بعد از خود را معرفی کرده است پس ما هم باید همه آنها را امام و ولی خود بدانیم. چرا که اولی به تصرف بودن امام علیه السلام را از پیش (و به دلیل این آیه) پذیرفته‌ایم. اما این پاسخ نیز دردی را دوا نمی‌کند. اگر این استدلال درست باشد، دیگر نیازی به بیان امامت و ولایت علیه السلام در آیه هم نمی‌ماند و بیان آن لغو و بیهوده خواهد بود. چون با قبول امامت و ولایت

پیامبر ﷺ، در حقیقت پذیرفته‌ایم که اگر ایشان کسی را به عنوان جانشین خود و امام و ولی مسلمین تعیین کند، مردم موظف به پذیرش آن هستند و ضرورتی برای بیان امامت فرد بعد از پیامبر ﷺ نیست. از این گذشته در این پاسخ، باز هم معنای حصر فراموش شده است. اگر پاسخ مذکور درست باشد، چه نیازی به استفاده از واژه «إنما» وجود دارد؟ و اصلاً آیا بکار بردن این کلمه، بی‌مورد نخواهد بود؟

قبل از ورود به داستان غدیر خم، خوب است نکاتی را در مورد شأن نزول و مفاد آیه تبلیغ (۶۷ سوره مائده) که یکی از ستون‌های اصلی استدلال شیعه بر غدیر خم است متذکر شویم. آیه مذکور چنین است:

[المائد : ۶۷].

ای پیامبر، آنچه از جانب پروردگارت به تو نازل شده، ابلاغ کن؛ و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای. و خدا تو را از (گزند) مردم نگاه می‌دارد. آری خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند.

عالمان شیعه معتقدند که این آیه در روز غدیر خم نازل شده و در حقیقت خداوند با نزول این آیه، به پیامبر ﷺ دستور داده است که موضوع امامت و ولایت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به مردم ابلاغ نماید و او را به عنوان جانشین پس از خود نصب کند و تأکید کرده است که اگر پیامبر ﷺ این کار را نکند، رسالتش ناتمام می‌ماند و در ضمن نباید هیچ گونه ترسی از مردم داشته باشد زیرا خداوند او را از شر دشمنان حفظ خواهد کرد. در اینجا سه مطلب مهم باید مورد بررسی قرار گیرد:

الف. اینکه آیا واقعاً این آیه در روز غدیر خم نازل شده است؟

ب. اینکه آیا مفاد آیه مذکور، ابلاغ موضوع ولایت و امامت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؟

ج. اینکه موضوع ترس پیامبر از مردم چه بوده است؟

در مورد مطلب اول (الف) با قاطعیت می‌گوییم که هیچ سند و مدرک معتبری این مدعا را اثبات نمی‌کند و عالمان شیعه تاکنون حتی یک سند معتبر برای اثبات اینکه این آیه در روز غدیر خم و در شأن صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شده است نیاورده‌اند. گاهی برای اثبات این ادعا، به کتاب‌هایی از بعضی عالمان اهل سنت استناد می‌کنند و می‌گویند فلان دانشمند اهل سنت هم این مدعا را مطرح و یا تأیید کرده است. اما اولاً اکثریت قاطع دانشمندان اهل سنت چنین ادعایی را قبول ندارند و در کتاب‌های خود نشان داده‌اند که شأن نزول مذکور، جعلی و ساختگی است. ثانیاً معدود افرادی هم که شأن نزول فوق را محتمل دانسته‌اند هیچ سند معتبری برای اثبات آن ارائه نداده‌اند. خوب است عالمان شیعه برای اثبات و تحکیم مدعای خود، به جای ارائه فهرستی از کتب اهل سنت که در آنها این شأن نزول مطرح و یا تأیید شده است، یک بار و فقط یک بار سلسلهٔ راویان این شأن نزول را با قواعد رجال‌شناسی مورد قبول فریقین بررسی کرده و بطور مستند نشان دهند که واسطه‌های نقل آن همگی از نظر عالمان بزرگ اهل سنت مورد وثوق بوده و هستند. اینجاست که عالمان شیعه به بن‌بست می‌رسند و چیزی برای گفتن ندارند. به عنوان مثال آقای ناصر مکارم شیرازی در تفسیر نمونه ابتدا مدعی می‌شوند که:

«در کتاب‌های مختلفی که دانشمندان اهل تسنن، اعم از تفسیر و حدیث و تاریخ نوشته‌اند روایات زیادی دیده می‌شود که با صراحت می‌گویند: آیه فوق دربارهٔ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شده است»<sup>۱</sup>.

سپس به جای بررسی کلیه واسطه‌ها و راویان این شأن نزول (حداقل در یک مورد)، فقط نام مصادر حدیث را می‌آورند: «این روایات را جمع زیادی از صحابه از جمله «زید بن ارقم» و «ابوسعید خدری» و «ابن عباس» و «جابر بن عبدالله انصاری» و ... نقل کرده‌اند»<sup>۲</sup>.

و بعد از بیان اینکه این احادیث به طرق گوناگون بیان شده‌اند، بدون بررسی سندی حتی یکی از طرق، و اثبات اعتبار و مورد وثوق بودن واسطه‌های نقل آن، نام دانشمندانی (مانند ابو نعیم اصفهانی، ابن عساکر، فخر رازی و ....) را ذکر می‌کند که «به این احادیث در کتب خود تصریح کرده‌اند»<sup>۱</sup>.

تا اینجا (اگر به روش علمی در این مباحث ملتزم باشیم) چیزی عاید ما نشده است جز نام چند دانشمند که در کتب خود ذکری از این شأن نزول کرده‌اند (بدون اینکه معلوم شود آیا دانشمندان نامبرده در فهرست فوق، شأن نزول مذکور را رد یا قبول کرده‌اند و در هر دو صورت، آیا سندی هم برای اثبات مدعای خود آورده‌اند یا خیر) و همه چیز در هاله‌ای از ابهام مانده است. اما آقای مکارم شیرازی، خود با یک اعتراف عجیب و باور نکردنی، ابهامات موجود را از بین می‌برند:

«اشتباه نشود. منظور این نیست که دانشمندان و مفسران فوق، نزول این آن را دربارهٔ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پذیرفته‌اند، بلکه منظور این است که روایات مربوط به این مطلب را در کتب خود نقل کرده‌اند. اگرچه پس از نقل این روایت معروف، به خاطر ترس از شرایط خاص محیط خود و یا به خاطر پیشداوری‌های نادرستی ... از پذیرفتن آن خودداری کرده‌اند»<sup>۲</sup>.

عجبا! اگر دانشمندان مذکور، شأن نزول مورد ادعای شیعه را نپذیرفته‌اند و بلکه آن را رد کرده‌اند، دیگر ذکر اسامی آنها به عنوان دانشمندانی که به این شأن نزول در کتب خود تصریح کرده‌اند، چه فایده‌ای برای اثبات یا تقویت ادعای شیعه در این مورد دارد؟ مگر کسی منکر این بود که بعضی دانشمندان بزرگ اهل سنت، در بعضی از کتب خود به این شأن نزول اشاره کرده‌اند؟ مهم این است که آیا این بزرگان، روایات مربوط به آن را پذیرفته‌اند یا نه، و در هر دو صورت دلیل و مدرک آنها کدام است. اخلاق نیز حکم می‌کند که به جای متهم کردن این دانشمندان به تعصبات مذهبی و یا ترس از شرایط



خاص محیط، مدعای آنها را با دلیل و منطق و با سند و مدرک معتبر، نقد کنیم. جالب اینجاست که آقای مکارم شیرازی در ادامه می‌فرماید:

«ولی جمعی دیگر [از دانشمندان اهل سنت] نزول آیه را در مورد صلی الله علیه و آله مسلم دانسته‌اند»<sup>۱</sup>.

لکن نامی از این افراد نمی‌آورد. ما نیز نمی‌دانیم آن «جمعی دیگر» که نزول آیه در مورد صلی الله علیه و آله (و در روز غدیر خم) را قطعی و مسلم دانسته‌اند چه کسانی هستند و سند و مدرک آنها در این مورد کدام است؟. ای کاش آقای مکارم شیرازی برای اثبات و یا تقویت مدعای خود، به جای ارائه فهرستی از دانشمندان اهل سنت که شأن نزول مذکور را رد کرده و یا فقط محتمل دانسته‌اند، اسامی و اسناد و مدارک دانشمندانی را ارائه می‌دادند که این شأن نزول را قطعی و مسلم می‌دانند. در این صورت بهتر می‌توانستیم به نتیجه برسیم.

حال پردازیم به نکته بعدی (ب) و بحث پیرامون مفاد آیه تبلیغ. سوال این است که در این آیه، معنا و مصداق چیست؟ به عبارت دیگر خداوند از پیامبر صلی الله علیه و آله، ابلاغ چه چیزی به مردم را خواسته است؟ به نظر ما خداوند در این آیه می‌خواهد به پیامبر صلی الله علیه و آله بگوید که آیاتی را که به تو نازل شده و یا می‌شود به مردم برسان و در این راه از هیچ کس نترس و فقط وظیفه‌ات را که ابلاغ آیات الهی به مردم است انجام بده و خداوند نیز تو را از شر دشمنان و بدخواهان (کافران و یا منافقانی که ممکن است آیات الهی به ضرر آنها تمام شود و در صدد کارشکنی و یا ضربه زدن به پیامبر صلی الله علیه و آله و مومنان برآیند) حفظ می‌کند. به عبارتی دیگر آیه تبلیغ مفهومی کلی دارد و خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید آیات الهی را که بر تو نازل شده و یا می‌شود به مردم برسان که اگر این کار را نکنی رسالت خود را انجام نداده‌ای. اما عالمان شیعه می‌گویند که در این آیه، پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور ابلاغ پیام الهی مبنی بر ولایت و امامت صلی الله علیه و آله شده است. به عبارت

دیگر گویی خداوند ابتدا به طریق وحی، پیام امامت و ولایت صلی الله علیه و آله را به پیامبر ص رسانده و بعد، از او خواسته است که این پیام الهی را به مردم برساند. اما سوال این است که اگر آنچه ابتدا (یعنی پیش از نزول این آیه) به پیامبر ص نازل شده (یعنی آنچه کلمه «ما» در عبارت به آن اشاره می‌کند) موضوع امامت و جانشینی صلی الله علیه و آله

پس از پیامبر ص است، آیه‌اش در کجای قرآن قرار دارد؟ مگر این موضوع، قبلاً به طریق وحی به پیامبر ص «نازل» نشده است، پس چرا آن حضرت در روز غدیر خم، ذکری از آن آیه نمی‌کند؟ آنچه به طریق «وحی» به پیامبر ص «نازل» شده و آن حضرت مأمور «ابلاغ» آن به مردم است و در غیر این صورت «رسالتش» ناتمام می‌ماند لاجرم باید آیه‌ای از قرآن باشد، اما کجاست آیه‌ای که در آن سخن از امامت و ولایت صلی الله علیه و آله و جانشینی او پس از پیامبر ص آمده باشد؟ ممکن است بگویید که موضوع امامت صلی الله علیه و آله بصورت آیه‌ای از قرآن به پیامبر ص نازل نشده بود؛ زیرا این کار به صلاح نبود و احتمال داشت بعدها دشمنان و مخالفان صلی الله علیه و آله، برای رسیدن به اهداف خود، حتی قرآن را هم تحریف کنند. اما این توجیه به هیچ روی پذیرفته نیست، زیرا:

۱. سخن فوق بر خلاف ظاهر آیه است. بر طبق آنچه از ظاهر آیه معلوم می‌شود، قبلاً مطلبی به پیامبر ص «نازل» شده و حال آن حضرت موظف به «ابلاغ» آن به مردم است تا «رسالتش» ناتمام نماند. پس آن مطلب حتماً باید آیه‌ای از قرآن باشد. زیرا در غیر این صورت در آیه مورد بحث، عبارت «أنزل» نمی‌آمد.

۲. اگر قرار است قرآن آخرین کتاب آسمانی (و برای همه انسان‌ها تا روز قیامت) باشد، خداوند خودش آن را از گزند دشمنان حفظ می‌کند و جلوی تحریف و نابودی آنرا می‌گیرد و ترسی هم از تحریف‌گران نخواهد داشت. همان‌طور که خود در قرآن فرموده است: [الحجر: ۹]. پس چرا باید از ذکر

صریح امامت صلی الله علیه و آله و جانشینی او پس از پیامبر ص بصورت آیه‌ای در قرآن بترسد؟ چگونه است که خداوند از این همه یهود و نصارا و بت‌پرست و مشرک و ملحد و منافق

و ... (آن هم در زمانی که پیامبر ﷺ تازه رسالتش را آغاز کرده و تنها و بی‌یاور است و قدرتی ندارد و حتی خطر مرگ، او را تهدید می‌کند) نمی‌ترسد و آیات توحید و مبارزه با کفر و شرک و بت‌پرستی را به پیامبرش نازل می‌کند و او را مأمور شکستن بتها و مبارزه با کفار و مشرکین و هدایت مردم به سوی توحید و یکتاپرستی می‌نماید، اما اکنون که سراسر عربستان مسلمان شده و به پیامبر ﷺ ایمان آورده‌اند و آن حضرت قدرت کامل دارد و در مدت رسالت خود، صدها و هزاران شاگرد تربیت کرده است، می‌ترسد که مبادا عده‌ای آخرین کتاب آسمانی را تحریف کنند؟

۳. اگر خطر تحریف در میان باشد، آیا فقط امامت علیه السلام در معرض این خطر قرار داد؟ آیا خطر تحریف، آیات مربوط به کفار و مشرکین و یهود و نصارا و ستاره‌پرستان و ... را تهدید نمی‌کند؟ مسلماً اگر چنین خطری باعث این شود که خداوند بنا به مصلحت، مطلب مهمی مانند امامت علیه السلام را بصورت آیه‌ای از قرآن نیاورد، در این صورت، صدها مطلب مهمتر از آن (مانند آیات مربوط به توحید و نبوت و معاد) نیز در قرآن نمی‌آمد و به عبارت دقیقتر، اصلاً قرآنی نازل نمی‌شد.

۴. اگر دشمنان و بدخواهان، قادر به تحریف قرآن بودند، همین آیه تبلیغ (و همینطور آیات دیگری مانند آیه ولایت) را که مستمسک شیعه برای اثبات ادعاهایش است، از قرآن حذف می‌کردند. برآستی اگر از یک طرف این آیات بر طبق اسناد و مدارک محکم و خدشه‌ناپذیر، در شأن علیه السلام نازل شده‌اند و صراحتاً اشاره به امامت و ولایت او می‌کنند و از طرفی هم دشمنان و بدخواهان آن حضرت قادر به تحریف قرآن بودند، پس چرا این آیات تحریف نشد؟

۵. اگر دشمنان و بدخواهان، قادر به تحریف احادیث پیامبر ﷺ در مورد امام علیه السلام هم بودند و نمی‌گذاشتند که حدیثی از پیامبر ﷺ در مورد امامت علیه السلام به جای بماند که در دلالت داشتن بر امامت علیه السلام و جانشینی آن حضرت پس از پیامبر ﷺ صراحت داشته باشد- می‌پرسیم اگر چنین است، این احادیث چگونه بعد از هزار و چهار

صد سال، بدست ما رسیده‌اند و توسط دشمنان و بدخواهان تحریف و یا نابود نشده‌اند؟ دشمنانی که قادر به تحریف قرآن بودند و خداوند را از انزال آیه‌ای صریح در مورد امامت علیه السلام ترساندند، چگونه نتوانستند کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را که بشر بود، تحریف کنند و یا باعث فراموشی آن از حافظه تاریخ شوند؟

حال فرض کنیم که آنچه قبلاً به پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده بود، امامت علیه السلام بوده، لکن صلاح نبود که این مطلب به صورت آیه‌ای صریح در قرآن بیاید. بسیار خوب، اما اگر چنین است چرا پیامبر صلی الله علیه و آله (در روز غدیر خم) با صراحت نفرمود که ای مردم، من قبلاً از طرف خداوند مأمور شده بودم که موضوع امامت و ولایت علیه السلام را به شما ابلاغ کنم ولی بنا به مصالحی تاکنون نتوانسته‌ام (و یا نخواسته‌ام) این پیام الهی را به طور علنی و رسمی به شما ابلاغ کنم و هم‌اکنون فرشته وحی بر من نازل گردید و از طرف خداوند به من پیغام داد که این موضوع را به اطلاع شما برسانم، لذا هم‌اکنون به فرمان الهی، علیه السلام را رسماً به عنوان امام و جانشین پس از خودم به شما معرفی می‌کنم! گیریم که خداوند صلاح نمی‌دانست آیه‌ای با صراحت در موضوع امامت علیه السلام نازل کند، پیامبر صلی الله علیه و آله که می‌توانست چنین مطلبی را با صراحت و شفافیت بیان کند. پس چرا آن حضرت چنین کاری نکرد؟

و اما مطلب سوم (ج) یعنی ترس پیامبر از مخالفت و کارشکنی مردم نسبت به مسأله امامت و جانشینی علیه السلام نیز شنیدنی است. عالمان شیعه از طرفی مدعی هستند که پیامبر صلی الله علیه و آله از همان روزی که رسالت خود را علنی کرد، علیه السلام را به عنوان خلیفه، وصی و جانشین پس از خود به مردم معرفی و بعدها نیز به دفعات و در مناسبت‌های مختلف این موضوع را با صراحت بیان نموده است، و از طرفی هم می‌گویند که آن حضرت از نصب علیه السلام به عنوان امام و جانشین پس از خود، بیم داشت و خداوند در آیه تبلیغ (که بنا به ادعای شیعه در روز غدیر خم نازل شده است) به پیامبر صلی الله علیه و آله اطمینان داده و گفته است که ترس را کنار بگذار و پیام خداوند را به مردم برسان زیرا خداوند تو

را از شرّ دشمنان و بدخواهان و یا کج فهمان و کج اندیشان حفظ می‌کند! آیا این یک تناقض آشکار نیست؟ نگاه کنید:

«برحسب آنچه از روایات متعدد استفاده می‌شود، پیامبر ﷺ قبلاً مأمور شده بودند که امامت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را رسماً اعلام کنند ولی بیم داشتند که مبادا مردم، این کار را حمل بر نظر شخصی آن حضرت و از پذیرفتن آن سرباز زنند. از این روی در پی فرصت مناسبی بودند که زمینه این کار فراهم شود تا اینکه این آیه شریفه نازل شد:

و ضمن تأکید بر لزوم تبلیغ این پیام الهی به آن حضرت مژده داد که تو را از پیامدهای آن مصون خواهد داشت. با نزول این آیه، پیامبر اکرم ﷺ دریافتند که زمان مناسب فرا رسیده و تأخیر بیش از این روا نیست. از این روی در غدیر خم به انجام این وظیفه مبادرت ورزیدند. آنچه اختصاص به این روز داشت، اعلام رسمی و گرفتن بیعت از مردم بود و گرنه رسول خدا ﷺ در طول دوران رسالتشان بارها و به صورت‌های گوناگون، جانشینی امیر مومنان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را گوشزد کرده بودند و (حتی) در همان روزهای آغازین بعثت، هنگامی که آیه:

[۲۱۴]. نازل شد در حضور همه خویشاوندان فرمودند: نخستین کس که دعوت مرا بپذیرد جانشین من خواهد بود و به اتفاق فریقین، نخستین کسی که پاسخ داد علی بن ابی طالب بود. و نیز هنگامی که آیه:

... [النساء: ۵۹]. نازل شد و اطاعت کسان را به عنوان «أولى الأمر» بطور مطلق واجب کرد، جابر بن عبدالله انصاری از آن حضرت پرسید: «أولى الأمر» چه کسانی هستند؟ فرمود: هم خلفایی یا جابر وأئمة المسلمین بعدی، أولهم علی بن ابی طالب...<sup>۱</sup>

در اینجا سوالات زیادی مطرح می‌شود که به چند نمونه آن اشاره می‌کنیم:

۱. بر طبق کدام روایت معتبر، پیامبر اکرم ﷺ قبلاً (و از طرف خداوند) مأمور شده بودند که امامت ﷺ را رسماً اعلام کنند؟ خواهش ما این است که برای اثبات این ادعا، فقط یک حدیث معتبر با ذکر سند ارائه دهید.

۲. اگر پیامبر ﷺ بیم داشتند که مردم، این کار را حمل بر نظر شخصی کنند و از پذیرش آن سرباز زنند، پس چرا می‌گویید که آن حضرت، در همان روز اول و در مهمانی که برای فامیل و خویشاوندان خود ترتیب داده بود، با صراحت تمام ﷺ را به عنوان وزیر، وصی، خلیفه و جانشین پس از خود معرفی کرد و بعدها نیز دهها و صدها بار در موقعیت‌های مختلف، این کار را تکرار نمود؟ آیا این تناقض نیست؟ ممکن است بگویید در هیچ کدام از آن موارد، اعلام امامت و جانشینی ﷺ، رسمی نبوده است، اما سوال ما این است که اگر خوف حمل سخنان پیامبر بر نظر شخصی و عدم پذیرش این سخنان از سوی مردم مطرح باشد، اولاً چه فرقی بین اعلام رسمی و غیررسمی این مطلب وجود دارد و ثانیاً بر طبق ادعای شیعه (و به نحوی که در فوق آمد) پیامبر ﷺ در همان روز اول و در آن مهمانی، رسماً و با صراحت تمام، امامت ﷺ را به مردم ابلاغ کرده‌اند. اگر آنچه شیعه در مورد حدیث «ﷺ می‌گوید، (صرف نظر از صحت و سقم آن) معرفی رسمی ﷺ به عنوان جانشین پیامبر نیست، پس معنای «معرفی رسمی» چیست؟

۳. اگر خوف از سوء فهم مردم در میان بود، پیامبر ﷺ می‌توانست با بیان صریح و شفاف موضوع، و تاکید بر اینکه نصب ﷺ به امامت و جانشینی پس از من، فرمانی از سوی خدا و اصلی از اصول دین است، مانع این سوء فهم شود. اما چرا آن حضرت چنین کاری نکرد؟ مگر اینکه بگوییم حتی اگر پیامبر ﷺ این موضوع را با صراحت و شفافیت بیان می‌کرد، باز هم مردم سخنان او را حمل بر نظر شخصی کرده و از پذیرش آن سرباز می‌زدند. اما این سخن فقط یک ادعای غیرقابل اثبات است که نه تنها پشتوانه‌ای از دلیل و برهان ندارد بلکه دلایل فراوانی در رد آن می‌توان اقامه کرد. آیا اگر پیامبر ﷺ

در سالهایی که در مدینه به قدرت رسیده بود و شمار مسلمانان روز به روز بیشتر می‌شد و بر ایمان و اعتماد و محبت مردم نسبت به آن حضرت افزوده می‌گردید، امامت و جانشینی صلی الله علیه و آله را رسماً و صراحتاً و به عنوان یک فرمان الهی، اعلام می‌کرد، مردم سخن او را حمل بر نظر شخصی نموده و با این کار نعوذ بالله، پیامبر را متهم به دروغ‌گویی و سوء استفاده از مقام رسالت می‌کردند؟ آیا ممکن است مردمی که به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورده‌اند و در راه پیشرفت دین خدا شکنجه‌ها دیده و زخم‌ها خورده و آوارگی‌ها کشیده و زن و فرزند از دست داده و همه هستی خود را در راه رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله در طبق اخلاق نهاده‌اند، به این راحتی ایمان خود را بر باد دهند؟ امامت و جانشینی صلی الله علیه و آله پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، به دنیای آنها لطمه می‌زد یا به آخرتشان؟ اگر به دنیایشان لطمه می‌زد (که البته دلیلی هم برای اثبات آن نداریم) چنین واقعیتهایی چگونه می‌توانست مانع پذیرش امامت صلی الله علیه و آله از سوی آنها شود در حالی که در طول بیست و سه سال رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله همه دنیایشان را از دست داده بودند و دیگر دنیایی نداشتند که امامت صلی الله علیه و آله آن را به خطر بیندازد؟ اصحاب بزرگی که بهترین سال‌های جوانی خود را در راه رسالت پیامبر و گسترش دین اسلام در سختی و محرومیت از نعمت‌های دنیا گذارنده بودند، آیا معقول است که در دوران پیری و کهولت به خاطر حب مقام و قدرت و ریاست حکم خدا را زیر پا گذاشته و ثواب یک عمر مجاهدت در راه خدا را پایمال و آخرت خود را تباه کنند؟ ممکن است بگویید که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بالآخره انسان بودند و ارتکاب چنین خطایی از سوی آنها محال عقلی نبود و لذا خوف پیامبر صلی الله علیه و آله معقول و موجه بود. اما اولاً این سخن فقط یک احتمال است و قطعیت ندارد و ثانیاً شرط ابلاغ پیام‌های الهی به مردم این نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله ابتدا یقین کند که سخن او را حمل بر نظر شخصی نمی‌کنند؛ زیرا این احتمال در خیلی از جاهای دیگر هم وجود دارد و اگر صرف احتمال عقلی (مبنی بر عدم پذیرش مردم) مانع از ابلاغ پیام‌های الهی به مردم شود، پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ‌گاه نمی‌تواند هیچ‌آیه‌ای از قرآن را به مردم ابلاغ کند. ما منکر این نیستیم که همواره

ممکن است عده‌ای کج فهم و سست ایمان وجود داشته اند، اما اصحاب و یاران پیامبر که دارای اراده‌ها و ایمان پولادین بودند و هیچگاه چنین تهمتی به رسول خدا نمی‌زدند و پیامبر نیز هیچگاه به خاطر سوء فهم و عدم پذیرش اقلیتی کج فهم و سست ایمان، وظیفه خود را ترک نمی‌کند. پس بطور خلاصه دو اصل را نباید فراموش کنیم: اول اینکه اصل بر ائمت است مگر اینکه خلاف آن اثبات شود، (و در اینجا دلیلی نداریم که خلاف را اثبات کند) و دوم اینکه قصاص قبل از جنایت عقلاً و شرعاً حرام است (مدعی شیعه مبنی بر اینکه اگر پیامبر صلی الله علیه و آله موضوع امامت و جانشینی صلی الله علیه و آله پس از خود را با صراحت بیان می‌کرد، مردم  $\times$  خصوصاً اصحاب بزرگ  $\times$  سخن آن حضرت را حمل بر نظر شخصی خودش می‌کردند، قصاص قبل از جنایت است).

۴. اینکه می‌گویند «پیامبر صلی الله علیه و آله قبلاً مامور شده بود که امامت صلی الله علیه و آله را رسماً اعلام کند» منظورتان از «قبلاً» چه زمانی است؟ لاجرم خواهید گفت: از همان روز اول که رسالت آن حضرت علنی شد (یعنی حدود بیست سال قبل از واقعه غدیر خم). حال سوال این است که چرا خداوند از همان روز اول که این وظیفه و مأموریت را به عهده پیامبر صلی الله علیه و آله نهاد، او را از شر دشمنان و بد خواهان و یا از بیم کج فهمی مردم ایمن نکرد و به او اطمینان خاطر نداد؟ آیا این کار خلاف حکمت نیست که خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان دهد که صلی الله علیه و آله را رسماً به عنوان امام و جانشین پس از خود معرفی کند و با آنکه می‌بینید آن حضرت از بیمی که دارد، به وظیفه خود (یعنی ابلاغ پیام الهی به مردم) عمل نمی‌کند، ساکت بنشیند و بیست سال بعد (یعنی در ماه‌های آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله) به او بگوید که دیگر بیش از این تأخیر روا نیست و باید این پیام را به گوش مردم برسانی؟ ممکن است بگویید که شرایط اجازه نمی‌داد که پیامبر صلی الله علیه و آله در سال‌های رسالت خود، صلی الله علیه و آله را رسماً به امامت نصب کند و در روز غدیر خم شرایط از هر جهت آماده بود. اما این توجیه به هیچ روی درست نیست؛ زیرا سوالات زیرا در ذهن بوجود می‌آورد:



الف. مگر خداوند به این حقیقت واقف نبود که در آن سال‌ها، شرایط برای این کار مناسب نبود، پس چرا وظیفه را به عهده پیامبر  $\text{ﷺ}$  گذاشت؟

ب. روز غدیر خم، روزی بود که پیامبر  $\text{ﷺ}$  به همراه جمعی از یاران خود از باز می‌گشتند، یعنی چند روز بعد از آخرین حج آن حضرت. آیا چند روز قبل از غدیر خم (یعنی در مراسم حج که بیش از صد هزار نفر از سراسر عربستان همراه پیامبر حضور داشتند) شرایط مناسب نبود؟ چرا آیه تبلیغ در مراسم نازل نشد تا پیامبر  $\text{ﷺ}$  در حضور همه شرکت کنندگان در مراسم حج که جمعیت انبوهی بودند × امامت و جانشینی  $\text{ﷺ}$  پس از خود را رسماً اعلام کند؟ آیا در روزهای شرایط همچنان نامناسب بود؟ اگر به این سوال پاسخ مثبت دهید می‌پرسیم این شرایط نامناسب که بیست سال طول کشید و حتی در روزهای هم از بین نرفته بود و جلوی پیامبر را می‌گرفت، چه بود که به ناگهان در روز غدیر خم از صحنه روزگار محو شد و شرایط مناسب جای آن را گرفت؟

۵. یک بار دیگر نگاهی بیندازیم به مطلبی که از آقای مصباح یزدی نقل کردیم. ایشان نیز مانند اکثر عالمان شیعه مدعی هستند که:

«هنگامی که آیه:

[النساء: ۵۹]. نازل شد و اطاعت کسانی را به عنوان «أولی الأمر» بطور مطلق واجب کرد، جابر بن عبدالله انصاری از آن حضرت پرسید این «أولی الأمر» چه کسانی هستند؟ [پیامبر  $\text{ﷺ}$ ] فرمود: هم خلفایی یا جابر وأئمة المسلمین بعدی، أولهم علی بن ابی طالب ... .

در اینجا پاسخ به سوالات زیر ضروری می‌شود:

الف. آیا عالمان شیعه (و از جمله خود ایشان) واقعاً نمی‌دانند که حدیث مذکور به هیچ وجه سند محکم و معتبری ندارد و در سلسله راویان آن افرادی (مانند «محمد بن همام»، «جعفر بن محمد بن مالک»، «حسن بن محمد بن سماعه» و ...) وجود دارند که نه

تنها از نظر عالمان اهل سنت، بلکه حتی از نظر بزرگان شیعه نیز فاسد، فاسق و لذا غیرقابل اعتماد هستند؟ درست است که عالمان باید به مردم «آموزش عقاید» بدهند، اما کدام «عقاید» عقایدی که ساخته و پرداخته عده‌ای حدیث ساز فاسد، فاسق و غیرقابل اعتمادند؟

ب. مگر بنا به ادعای شیعه، پیامبر ﷺ علاوه بر ابلاغ آیات الهی به مردم، مأمور شرح و تفسیر آن آیات نبودند و مگر آیه «أولی الأمر» سال‌ها (و یا حداقل ماه‌ها) پیش از واقعه غدیر خم نازل نشده بود، پس چرا پیامبر اکرم ﷺ این آیه را فقط برای جابر تفسیر کرد؟ آیا این سوال که «أولی الأمر چه کسانی هستند» فقط برای جابر پیش آمده بود؟ می‌دانیم که در زبان عرب، «أولی الأمر» به معنای «صاحبان امر حکومت» و یا به عبارتی دیگر «مسئولین حکومتی» است و عموم مردم از این آیه لزوم اطاعت از حاکمان (برای حفظ نظم و سامان یافتن امور مردم) را می‌فهمیدند. حال اگر واقعاً منظور خداوند از «أولی الأمر» افراد خاصی (یعنی علی بن ابی طالب و فرزندانش) بود، آیا پیامبر ﷺ موظف نبود که این مطلب را در ملاعام و برای همه مردم بیان کند؟ اگر بگویید شرایط این اجاره را به پیامبر ﷺ نمی‌داد، می‌پرسیم چرا خداوند آیه‌ای را نازل کرد که هم نیازمند تفسیر بود و هم شرایط مناسب برای تفسیر آن از سوی پیامبر وجود نداشت؟ آیا نزول آیه‌ای که هم نیازمند تفسیر و تعیین مصداق از سوی پیامبر ﷺ است و هم پیامبر ﷺ (به دلیل شرایط خاص) از تفسیر آن خوف دارد و تا چند سال دیگر این خوف ادامه خواهد داشت، بیهوده و حتی نوعی اضلال از طرف خداوند نیست؟

حال پردازیم به داستان غدیر خم. اولین و مهمترین گام برای تحلیل علمی و دقیق این حادثه، این است که با تحقیق و تفحص وسیع و عمیق در لابلای متون معتبر تاریخی و روایی و با جمع و تفریق اختلافاتی که در این متون (در نقل ماجرای غدیر خم) وجود دارد، به یک قدر متیقن (یا به عبارتی دیگر: قدر مشترک) برسیم که مورد قبول عالمان بزرگ هر دو فرقه (شیعه و سنی) باشد. گام بعد این است که بدانیم حوادث پیرامونی این

ماجرا (یعنی علل و عوامل وقوع آن) چه بوده است. ما در حد توان خود این دو گام را برداشته و خلاصهٔ واقعه را آنگونه که در تواریخ معتبر آمده و مورد قبول طرفین دعواست تقدیم حضور شما می‌کنیم: در سال دهم هجری که رسول خدا ﷺ عازم آخرین سفر حج بود، نامه‌هایی به رؤسای قبایل عرب و بلاد مسلمین فرستاد و از آنان دعوت کرد که برای انجام حج در مکه حاضر شوند. از جمله نامه‌ای نیز به خلیفه عنه - که در این هنگام در یمن بسر می‌برد و اخذ زکات می‌نمود × نوشت و آن حضرت را به شرکت در مراسم حج دعوت کرد عنه و عنه وقتی نامهٔ رسول خدا ﷺ را دریافت کرد، با خود اندیشید که اگر بخواهد اموال بیت المال را با خود حمل کند، نمی‌تواند در موقع مقرر به مکه برسد. ناچار آن اموال را به تعدادی از کسانی که همراه او بودند × مانند بریدهٔ اسلمی و خالد بن ولید × واگذار نمود که تحت مراقبت آنان حمل شود و خود به سرعت بیشتر روانهٔ مکه شد تا به موقع در مراسم حج حضور یابد. پس از انجام مراسم حج به سوی کاروان یمن بازگشت. لکن وقتی به قافله بیت المال رسید، مشاهده نمود که پاره‌ای از اموال بیت المال مورد تصرف و استفادهٔ خالد بن ولید و بریدهٔ اسلمی و دیگران قرار گرفته است. از مشاهدهٔ آن وضع غضب بر وی مستولی شد و خاطیان را مورد عتاب و خطاب قرار داد و با آنان به شدت و با قاطعیت برخورد کرد. این رفتار، که عین صواب بود بر متخلفان سخت‌گران آمد و کینهٔ آن حضرت را در دل گرفتند و آماده انتقام شدند و کسانی را به خدمت رسول خدا فرستاده و یا خود مستقیماً مراجعه نموده و از خشونت و شدت سخت‌گیری آن جناب شکایت نمودند.

آنحضرت ﷺ برای آرامش دادن به آنها پاره‌ای از فضایل عنه را بیان کرد. اما خالد و بریده و دیگران قبل از ملاقات رسول خدا تا توانسته بودند از بدگویی عنه نزد دیگران مضایقه نکرده بودند و طبعاً بسیاری از مردمی که هنوز عنه را به درستی نمی‌شناختند ممکن بود اثر این بدگویی‌ها، نسبت به آن حضرت بدبین شده و کدورتِ خاطر حاصل کنند. رسول خدا ﷺ وقتی این وضعیت را مشاهده نمود، بر خود لازم دید

که قبل از آنکه جمعیت همراه متفرق گردند و پیش از آنکه امواج این واقعه به مکه برسد و یا در مدینه شایع شود و مردم آنجا را تحت تأثیر قرار دهد، از شخصیت بارز و ممتاز علیه السلام دفاع کرده و او را با فضیلتی که دارد به مسلمانان معرفی کند و قضیه را در همانجا حل و فصل نماید. لذا در اجتماع غدیر خم به معرفی آن جناب پرداخت و وجوب دوستی او بر همه مسلمانان را مطرح کرد، بدین صورت که ابتدا از مردم در مورد «اولی» بودن خودش نسبت به آنان اعتراف گرفت و سپس فرمود: **من كنت مولاه فهذا علی مولاه** و در آخر چنین دعا فرمود: **اللهم وال من والاه وعاد من عاداه** .

این بود خلاصه‌ای از ماجرای غدیر خم، آنگونه که در اسناد و مدارک معتبر تاریخی و روایی آمده و مورد قبول فریقین است. همانگونه که دیدیم، علت و زمینه اصلی وقوع این حادثه ماجرای درگیری عده‌ای از کاروانیان یمن (خصوصاً خالد بن ولید و بریده اسلمی) علیه السلام بود و در تحلیل این حادثه نباید این نکته مهم مغفول واقع شود. اکنون نوبت آن است که داستان غدیر خم را از زبان یکی از مراجع شیعه (آقای ناصر مکارم شیرازی) بشنویم:

«در آخرین سال عمر پیامبر صلی الله علیه و آله، مراسم الوداع با شکوه هر چه تمامتر در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله به پایان رسید ... یاران پیامبر که عده آنها فوق العاده زیاد بود از خوشحالی درک این فیض و سعادت بزرگ در پوست نمی‌گنجیدند. .... آفتاب حجاز آتش بر کوه‌ها

و دره‌ها می‌پاشید ... ظهر نزدیک شده بود. کم کم سرزمین جحفه و سپس بیابان‌های خشک و سوزان «غدیر خم» از دور نمایان می‌شد. اینجا در حقیقت چهار راهی است که مردم حجاز را از هم جدا می‌کند... ناگهان دستور توقف از طرف پیامبر ﷺ به همراهان داده شد. مسلمانان با صدای بلند، آنها را که پیشاپیش قافله در حرکت بودند به بازگشت دعوت کردند و مهلت دادند تا عقب افتادگان هم برسند ... موذن پیامبر ﷺ با صدای الله اکبر مردم را به نماز ظهر دعوت کرد ... نماز ظهر تمام شد. مسلمانان تصمیم داشتند به خیمه‌های خود پناهنده شوند، ولی پیامبر ﷺ به آنها اطلاع داد که همه باید برای شنیدن یک پیام تازه الهی خود را آماده کنند ... منبری از جهاز شتران ترتیب داده شد و پیامبر بر فراز آن قرار گرفت و بعد از حمد و سپاس پروردگار، مردم را مخاطب ساخت و چنین فرمود: .... اکنون بنگرید با این دو چیز گرانمایه و گرانقدر که در میان شما می‌گذارم چه خواهید کرد؟ یکی از میان جمعیت داد زد، کدام دو چیز گرانمایه یا رسول الله؟ پیامبر ﷺ بلافاصله گفت: اول ثقل اکبر، کتاب خداست ... و دوم خاندان من ... ناگهان مردم دیدند پیامبر به اطراف خود نگاه کرد ... و همین که چشمش به صالح بن علی افتاد، خم شد و دست او را گرفت و بلند کرد و ... فرمود: چه کسی از همه مردم نسبت به مسلمانان از خود آنها سزاوارتر است؟ گفتند: خدا و پیامبر داناترند. پیامبر گفت: خدا مولی و رهبر من است و من مولی و رهبر مومنانم و نسبت به آنها از خودشان سزاوارترم (و اراده من بر اراده آنها مقدم) سپس فرمود: **فمن كنت مولاه فعلي مولاه** هر کس من مولا و رهبر او هستم صالح بن علی مولا و رهبر اوست .... [سپس] سر به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: ... خداوندا دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار

... یارانش را یاری کن و آنها را که ترک یاریش کنند، از یاری خویش محروم ساز و حق راه همراه او بدار و او را از حق جدا مکن.

خطبهٔ پیامبر به پایان رسید ... هنوز صفوف جمعیت از هم متفرق نشده بود که امین وحی خدا نازل شد و این آیه را بر پیامبر ﷺ خواند:

... [المائد : ۴]. امروز آیین شما را کامل و نعمت خود را بر شما

تمام کردم ... . پیامبر فرمود: «خداوند بزرگ است؛ همان خدایی که آیین خود را کامل و نعمت خود را بر ما تمام کرد و از نبوت و رسالت من و ولایت صلی الله علیه و آله پس از من راضی و خشنود گشت»<sup>۱</sup>.

در خلاصه‌ای که از قول آقای مکارم شیرازی آوردیم صراحتاً ذکر از آیهٔ تبلیغ نیامده است. لکن همانطور که پیش از این آمد، ایشان در تفسیر آیهٔ تبلیغ مدعی هستند که این آیه در روز غدیر خم و در شأن صلی الله علیه و آله آمده و در نقل فوق آنجا که می‌گویند «مسلمانان تصمیم داشتند به خیمه‌های خود پناهنده شوند، ولی پیامبر ﷺ به آنها اطلاع داد که همه باید برای شنیدن یک پیام تازه الهی خود را آماده کنند» منظورشان این است که آیهٔ تبلیغ به پیامبر ﷺ نازل شد و آن حضرت موظف گردید که پیام الهی (یعنی ولایت و امامت صلی الله علیه و آله) را به گوش مردم برساند. حال پردازیم به نقاط ضعف استناد شیعه به این داستان:

۱. اولین اشکال این است که داستان غدیر خم در این نقل تحریف شده است. یعنی به بعضی حوادث مهم که زمینهٔ بروز این حادثه بودند (مانند اختلاف و درگیری عده‌ای کاروانیان یمن صلی الله علیه و آله و شکایت‌های مکرر تعدادی از آنها × از جمله خالد بن ولید و بریده اسلمی × از صلی الله علیه و آله در نزد پیامبر ﷺ اصلاً اشاره‌ای نشده است و بعضی حوادث (مانند نزول آیهٔ تبلیغ و آیهٔ اکمال دین در این روز) بدون هیچ سند و مدرک معتبری در

درون این داستان گنجانده شده‌اند تا نتیجه مطلوب شیعه بدست آید. ماجرای کاروان یمن و شکایت عده‌ای از علیه السلام برای این حذف شده است تا مبادا کلمه «مولا» در جمله من کنت مولا فهذا علی مولا معنای «دوست و یاور» را بدهد. آیه تبلیغ برای این در داستان فوق گنجانده شده است تا به خواننده چنین القا شود که پیامبر ص از طرف خداوند مأمور شده بود که آن سخنان را در باره علیه السلام به مردم بگوید و بدین ترتیب نصب علیه السلام به امامت، جنبه الهی پیدا کند. آیه اکمال دین هم برای این وارد داستان شده است تا این مطلب را القاء کند که دین خداوند، با نصب علیه السلام به امامت کامل شد و بدون اعتقاد به امامت آن حضرت (و فرزندان)، دین و ایمان انسان ناقص است، در لابلای داستان، با آوردن جملاتی مانند: «آفتاب حجاز آتش بر کوه‌ها و دره‌ها می‌پاشید» در بیان شدت گرمای هوا اغراق شده است تا این مطلب القا شود که بعید است پیامبر ص در چنین هوای گرمی و در زیر آفتاب سوزانی که آتش بر سر مردم می‌پاشید، مردم را جمع کرده و به آنها توصیه کند که علیه السلام را دوست داشته باشید. به عبارت دیگر در بیان گرمای هوا چنان اغراق شده که وانمود شود مطلب مهمتر از توصیه به دوستی با علیه السلام بوده است. اما این جعل و تحریف‌ها جز اینکه ارزش و اعتبار استدلال را از بین ببرند کاری نمی‌کنند.

۲. قبل از اینکه زمان آخرین حج پیامبر ص برسد، آن حضرت نامه‌هایی به بزرگان و سران قبایل عرب در سراسر عربستان داده و از آنها خواسته بود که در مکه حاضر شوند. تا اینجا این مطلب به ذهن می‌رسد که لابد پیامبر ص قصد داشت مطالب حساس و مهمی در مراسم حج بیان کند و با این کار برای آخرین بار با مردم اتمام حجت نماید. مراسم در حالی شروع شد که بیش از یکصد هزار نفر از مردم سراسر عربستان (از شهرها و روستاهای مختلف) به مکه آمده بودند تا برای آخرین بار محضر پیامبر ص را  $\times$  آن هم در مراسم حج  $\times$  درک کنند. پیامبر ص در این مراسم با شکوه، دو سخنرانی مهم و طولانی ایراد فرمود. اولی در عرفات و دومی در منا. در این دو سخنرانی

(که بیش از یکصد هزار نفر از مردم عربستان، با جان و دل به آن گوش می‌دادند) پیامبر ﷺ یک بار دیگر خلاصه‌ای از مهمترین و حساس‌ترین تعالیم اسلام را X که اکثر آنها جنبه اجتماعی و سیاسی داشت X به مردم ابلاغ کرد و حتی مطالب مهمی در مورد نحوه حکومت در اسلام بیان نمود، اما نه اشاره‌ای به الهی بودن مقام جانشینی پس از خود کرد و نه نامی از ﷺ به عنوان امام و جانشین پس از خود برد. به عبارت دیگر هر چند در مورد ماهیت حکومت اسلامی و نحوه رفتار حاکمان با مردم و حقوق متقابل مردم و حکومت مطالب فراوانی بیان نمود اما هیچگاه نگفت که حاکم و زمامدار پس از من باید از طرف خدا و با معرفی من انجام شود، و لذا نامی هم از ﷺ به عنوان امام و جانشین پس از خود نبرد. اگر واقعاً پیامبر ﷺ در روز غدیر خم می‌خواست ﷺ را به عنوان امام و جانشین پس از خود تعیین کند، این کار را در مراسم حج (و در همین دو سخنرانی) انجام می‌داد تا به گوش همه مسلمانان (خصوصاً بزرگان و سران قبایل عرب، که بنا به دعوت پیامبر ﷺ در این مراسم شرکت کرده بودند) برسد و حجت بر همه تمام شود. در مراسم باشکوه حجة الوداع، بیش از یکصد هزار نفر از مردم سراسر عربستان حضور داشتند. اما وقتی این مراسم به پایان آمد، مردم شهرها و روستاها و قبایل مختلف، برای بازگشت به شهر و دیار خود، هر کدام راه خود را در پیش گرفته و کاروان‌های مختلف هر یک به راهی رفتند و مردم مکه هم در مکه ماندند. تعدادی از کاروان‌ها هم که مسیرشان به طرف مدینه بود، به همراه کاروان پیامبر ﷺ راه مدینه را در پیش گرفتند. یعنی اینگونه نبود که همه آن جمعیت یکصد هزار نفری، بعد از پایان مراسم حج، به همراه پیامبر ﷺ تا غدیر خم آمده باشند. بلکه تعداد افرادی که به همراه پیامبر آمدند، قاعدتاً بسیار کمتر از کل تعداد شرکت‌کنندگان در حجة الوداع بوده است. حال اگر واقعاً پیامبر ﷺ می‌خواست ﷺ را به عنوان امام و جانشین پس از خود به مردم معرفی کند، آیا بهتر و عاقلانه‌تر نبود این کار را در مراسم حج و در حضور بیش از یکصد هزار مسلمان X که در میان آنها بسیاری از بزرگان عرب و سران قبایل گوناگون،



بنا به دعوت قبلی خودشان حضور داشتند × انجام می‌داد؟ مگر اینکه بگوییم پیامبر  $\text{ﷺ}$  نمی‌خواست در این مورد از جانب خود تصمیم بگیرد و منتظر فرمان الهی بود و خداوند هم در روز غدیر خم با نزول آیه تبلیغ این فرمانرا به او داد. اما این توجیه دردی را دوا نمی‌کند زیرا اولاً (همانگونه که در پیش آمد) هیچ سند و مدرک معتبری که مورد قبول فریقین باشد، این ادعا را تأیید نمی‌کند و ثانیاً این توجیه تنها کاری که می‌کند این است که سوال را از پیامبر به خدا منتقل می‌کند و تقصیر را به گردن خدا می‌اندازد. چرا که همین سوال را می‌توان بدین گونه مطرح کرد که اگر خداوند می‌خواست به پیامبر  $\text{ﷺ}$  فرمان دهد که  $\text{ﷺ}$  را به عنوان امام و جانشین پس از خود معرفی کند، چرا این فرمان را در مراسم حج صادر نکرد تا حجت بر همه مردم تمام شود و احتمال اختلاف در بین امت (بر سر امامت و خلافت) کمتر شود؟ از اینها گذشته، در آخرین سخنرانی پیامبر (که در آخرین روزهای عمر مبارکش ایراد فرمود) نیز خبری از نصب  $\text{ﷺ}$  به عنوان امام و جانشین پس از خود نیست. آیا مطلب به این اهمیت × که بنا به ادعای شیعه مایه اكمال دین خدا شده و سرنوشت اسلام و مسلمین به آن وابسته است × باید فقط یک بار در روز غدیر و در میان تعداد محدودی از یاران و همراهان پیامبر گفته شود؟ آیا نباید پس از آن باز هم در جاهای دیگر (و مهمتر از همه در آخرین سخنرانی پیامبر  $\text{ﷺ}$ ) مورد تأکید قرار می‌گرفت؟

۳. اگر پیامبر  $\text{ﷺ}$  در این روز می‌خواست  $\text{ﷺ}$  را به عنوان امام و جانشین پس از خود معرفی کند، چرا این مطلب را با صراحت بیان نکرد تا جایی برای اختلاف نماند؟ چرا با صراحت نگفت که خداوند به من فرمان داده است  $\text{ﷺ}$  را به عنوان امام و جانشین پس از خود به شما معرفی کنم و من نیز اکنون در حضور شما او را رسماً به عنوان امام و جانشین پس از خود به شما معرفی می‌کنم و اگر شما او را امام خود ندانید و با او مخالفت کنید، دین و ایمانتان ناقص است و از هدایت و سعادت محروم می‌شوید؟ آیا پیامبر  $\text{ﷺ}$  نمی‌توانست با صراحت بگوید که ای مردم، مقام امامت، مقامی

است الهی که جز با نصب از طرف خدا تحقق نمی‌پذیرد و اکنون نیز خداوند ﷻ را بعد از من به امامت این امت نصب کرده است و شما هم بعد از من باید از او اطاعت محض و بی‌چون و چرا کنید؟

۴. اصحاب و یاران پیامبر ﷺ که هم عرب بودند و هم به پیامبر ایمان داشتند و هم در صحنه غدیر خم حضور داشتند و سخن پیامبر را مستقیماً می‌شنیدند، از سخن آن حضرت، اولی به تصرف بودن ﷻ نسبت به مردم و همین طور امامت و جانشینی او پس از پیامبر ﷺ را استنباط نکردند بلکه همان معنای دوستی و محبت نسبت به ﷻ را فهمیدند و این خود بهترین گواه است بر اینکه شیعه، سخن پیامبر را درست نفهمیده است. چگونه است که صدها نفر از اصحاب بزرگ پیامبر که بسیاری از آنها دانشمند و مفسر قرآن هم بودند و صدها بار محضر پیامبر را درک کرده بودند، چنین برداشتی از سخنان آن حضرت نکرده‌اند اما سال‌ها بعد، عده‌ای که نه با پیامبر ﷺ حشر و نشر داشتند و نه در واقعه غدیر خم حاضر بودند، به چنین درکی رسیده‌اند؟ از میان صدها و هزاران نفر از اصحاب و یاران بزرگ پیامبر ﷺ، حتی یک نفر سخن پیامبر ﷺ در روز غدیر خم را به معنای نصب ﷻ به امامت و جانشینی پس از پیامبر ندانست و چنین استنباطی از آن نکرد. (اگر می‌توانید، یک سند محکم و معتبر ارائه دهید که نشان دهد حتی یک نفر و فقط یک نفر از یاران پیامبر ﷺ، چنین برداشتی از سخن آن حضرت داشتند). در پاسخ به این نکته عالمان شیعه می‌گویند: اصحاب پیامبر ﷺ، معنای حدیث غدیر را (آنگونه که ما می‌فهمیم) فهمیده بودند. اما پس از پیامبر ﷺ به دلیل دنیا پرستی، ریاست طلبی و هوای نفس، با آنکه می‌دانستند پیامبر ﷺ، علی را به جانشینی پس از خود نصب کرده بود، چشمشان را به روی حقیقت بستند و عالمانه و عامدانه با حق و حقیقتی که مثل روز برایشان روشن بود به دشمنی و عناد برخاستند. به عبارت دیگر بعد از پیامبر ﷺ مردم همه مرتد شدند، جز سه یا چهار نفر. اما در اینجا چند سوال پیش می‌آید:

الف. مردم و اصحاب پیامبر  $\text{ﷺ}$  کدامیک از اصول اعتقادی را زیر پا گذاشته بودند که آنها را به ارتداد متهم می‌کنید؟ اگر منظورتان «امامت علی» است، که این هنوز اثبات نشده است و متهم کردن اصحاب بزرگوار پیامبر  $\text{ﷺ}$  به ارتداد به دلیل انکار امامت  $\text{علیه السلام}$  قبل از اثبات آن، دور منطقی و مصادره به مطلوب است.

ب. مدعای فوق (ارتداد مردم پس از پیامبر) به این معناست که بیست و سه سال نبوت پیامبر و این همه زحمات طاقت فرسای او هیچ نتیجه‌ای نداشت جز تربیت سه یا چهار مسلمان واقعی! آیا این پذیرفتنی است؟ از اینها گذشته آیا سند و مدرک معتبری از همان سه نفر که به قول شیعه مسلمان ماندند (مانند سلمان و ابوذر) مبنی بر تایید مدعای شیعه وجود دارد؟

ج. مدعای فوق به این معناست که اصحاب و یاران پیامبر  $\text{ﷺ}$  مشتی منافق دنیاپرست و ریاست طلب و ناجوانمرد و ... از آب در آمدند، در این صورت چگونه می‌توان به قرآنی که از دست آنها و با نقل آنها به دست ما رسیده است اطمینان کرد؟ چنین انسان‌های دنیاپرست و ریاست طلب و منافقی، از کجا معلوم که قرآن را هم تحریف نکرده باشند و حتی برای اطمینان دادن به آیندگان و فریب آنها آیه‌ای مانند:

[الحجر: ۹]. را به آن وارد نکرده باشند؟

د. اگر مدعای شیعه در مورد معنا و مفاد حدیث غدیر خم درست است، چرا  $\text{علیه السلام}$  بعد از آن هیچگاه با استناد به این حدیث، بر حق الهی خود در امر امامت و خلافت مسلمین استدلال نکرد؟ این درست است که  $\text{علیه السلام}$  در مواردی برای اثبات فضیلت خود، به این حدیث استدلال می‌کرد. اما هیچگاه نمی‌گفت که بر طبق این حدیث، من از طرف خدا و توسط پیامبر  $\text{ﷺ}$  به عنوان امام معصوم و جانشین بلافصل آن حضرت منصوب شده‌ام، بلکه حدیث غدیر را به عنوان یکی از فضیلت‌های خود ذکر می‌کرد. در هیچ روایت معتبری از  $\text{علیه السلام}$  نیامده است که بگوید من جانشین بر حق پیامبر  $\text{ﷺ}$  و منصوب از طرف خدا و رسول او هستم به دلیل اینکه پیامبر  $\text{ﷺ}$  در روز غدیر آن سخن

را در حق من گفت. البته علیه السلام خود را در امر خلافت و زمامداری مسلمین احق از دیگران می‌دانست، بلکه برای اثبات برتری خود، به خصوصیات و ویژگی‌هایی مانند تربیت شدن در دامان پیامبر ﷺ و سبقت در اسلام و فداکاری‌هایش در راه دین خدا و دانش فراوان خود اشاره می‌کرد و گاهی نیز سخنان و یا سفارش‌های پیامبر ﷺ در مورد خودش (مانند حدیث غدیر خم) را مطرح نمود تا بدین طریق فضیلت و برتری خود را نسبت به دیگران اثبات کند. اما هیچ‌گاه نگفت که من در روز غدیر خم، به فرمان الهی و توسط پیامبر ﷺ به امامت امت نصب شده‌ام و اگر مردم تن به اطاعت و فرمانبرداری من ندهند، فرمان خدا و رسول را زیر پا گذاشته‌اند.

اکنون زمان آن رسیده است که جمله معروف پیامبر ﷺ در مورد علیه السلام را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. در سخنرانی روز غدیر خم، پیامبر ﷺ ابتدا از مردم می‌پرسد که آیا من نسبت به شما از خود شما «اولی» نیستم؟ و وقتی مردم به این سؤال پیامبر پاسخ مثبت می‌دهند، آن حضرت می‌فرمایند: **من كنت مولاه فهذا علي مولاه** و سپس آن دعای معروف را در حق ایشان و دوستانشان می‌کند: **اللهم وال من والاه وعاد من عاداه** یعنی: خدایا دوست داشته باش هر که او را دوست دارد و دشمن بدار هر کسی را که با او دشمنی می‌کند. در اینجا ادعای عالمان شیعه این است که در جمله **من كنت مولاه فهذا علي مولاه** منظور پیامبر ﷺ از واژه «مولا» همان «اولی به تصرف» است که امامت را نیز می‌توان از این مفهوم استنباط کرد. تنها دلیل شیعه این است که پیامبر ﷺ، قبل از بیان این جمله «اولی» بودن خود نسبت به مردم را مطرح کرده و در این مورد از مردم اعتراف گرفته و پس از آن گفته است که «هر کس من مولای او هستم، علیه السلام هم مولای اوست» بنابراین معلوم می‌شود که منظور پیامبر ﷺ از «مولا» همان «اولی» است. اما این دلیل، از قوت زیادی برخوردار نیست؛ زیرا می‌توان گفت سوالی که پیامبر ﷺ در صدر حدیث از مردم می‌کند برای این است که ابتدا از آنها در مورد «اولی» بودن خودش نسبت به مردم اعتراف بگیرد تا بر مطلوب خویش تاکید کند. به عبارت

دیگر آن حضرت، با این عمل قصد داشت به مردم بگوید که اگر مرا به عنوان پیامبر قبول دارید و اگر واقعاً مرا نسبت به خود اولی می‌دانید، باید بدانید که دوستی کنید، همان طور که با من دوستی می‌کنید. درست مانند پدری که هنگام نصیحت به فرزندش گاهی سوال می‌کند که آیا من پدر تو نیستم، و وقتی که فرزند پاسخ مثبت می‌دهد، پدر به او می‌گوید که اگر واقعاً مرا به عنوان پدر خود می‌دانی و اگر واقعاً قبول داری که من مصلحت تو را بیشتر از تو می‌دانم و تو را از خودت بیشتر دوست دارم، پس (فی المثل) با فلان شخص، دوست و مهربان باش و با او دشمنی نکن. حال برای اینکه مطلب بهتر فهمیده شود، سوالی می‌کنیم و آن این که اگر پیامبر  $\text{ﷺ}$  بعد از سخنی که در صدر حدیث گفته بود، نصیحت دیگری می‌کرد آیا تناقض و محذور عقلی پیش می‌آمد؟ و آیا می‌توانستیم بگوییم که صدر و ذیل کلام پیامبر  $\text{ﷺ}$  با هم ناسازگارند؟ هرگز! زیرا اطلاق و عمومیت این جمله: **أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ** تمامی خواسته‌های پیامبر از امت را شامل می‌شود و نمی‌توان آن را قرینه معنای «مولا» قرار داد. به عبارت بهتر، هر خواسته دیگری که پس از آن مطرح می‌شد نیز به همین میزان مشمول این حکم بود.

«مولا» در زبان عرب معانی گوناگونی دارد که جز با وجود یک قرینه، نمی‌توان به معنای مورد نظر گوینده پی برد. لکن یکی از رایج‌ترین و پر کاربردترین معانی آن «دوست» و «یاور» است و قرائن زیر نشان می‌دهند که پیامبر  $\text{ﷺ}$  در جمله **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ ...** همین معنی را اراده کرده است:

الف. زمینه و علت اصلی وقوع حادثه غدیر خم و صدور این حدیث، ماجرای درگیری بین عده‌ای از کاروانیان یمن (مانند خالد بن ولید و بریده اسلمی) با  $\text{ﷺ}$  و دشمنی و بدگویی این عده نسبت به آن حضرت بود بگونه‌ای که ممکن بود بدگویی‌های این افراد از  $\text{ﷺ}$ ، شخصیت آن حضرت را در بین مردم خدشه‌دار کند. پیامبر  $\text{ﷺ}$  نیز برای رفع این کدورت‌ها و دشمنی‌ها و برای اینکه شخصیت بار  $\text{ﷺ}$  را بار دیگر به مردم معرفی کند و بدبینی‌هایی را که ممکن بود نسبت به آن جناب بوجود آمده باشد رفع

نمایید، و جوب دوستی و محبت او را به مردم یادآوری کرد. تا با این کار جلوی فتنه‌هایی را که ممکن بود در آینده پیش بیاید، بگیرد.

ب. اگر پیامبر  $\text{ﷺ}$  می‌خواست «اولی» بودن  $\text{ﷺ}$  را مطرح کند، هیچگاه به جای «اولی» از واژه «مولا» استفاده نمی‌کرد. زیرا «اولی» بر وزن افعال و «مولا» بر وزن «مفعول» است و عرب هیچگاه «مفعول» را به جای «افعل» بکار نمی‌برد. آیا اگر پیامبر می‌خواست «اولی» بودن  $\text{ﷺ}$  را مطرح کند نمی‌توانست بگوید: **من كنت اولی بنفسه فهذا علی اولی به؟** آیا پیامبر  $\text{ﷺ}$  با فرض بر اینکه قصد داشت «اولی» بودن و «امامت  $\text{ﷺ}$ » را مطرح کند × نمی‌دانست که بکار بردن واژه «مولا» (که در عرف زبان عرب به معنای «دوست» و «یاور» است) به جای «اولی» ممکن است بسیاری از انسان‌ها را به اشتباه بیندازد؟

ج. دعای پیامبر  $\text{ﷺ}$  پس از جمله **من كنت مولاہ ...** محکمترین قرینه برای اثبات این حقیقت است که در جمله مذکور «مولا» به همان معنای رایج (یعنی «دوست» و «یاور») بکار رفته است. دعای پیامبر  $\text{ﷺ}$  پس از جمله فوق چنین است: **«اللهم وال من و الاه و عاد من عاده ، یعنی: خدایا دوست داشته باش هر که او را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی می‌کند . همین دعا به وضوح نشان می‌دهد که منظور پیامبر از «مولا» همان «دوست و یاور» بوده و جمله مورد بحث، مفهومی جز توصیه به محبت و دوستی با  $\text{ﷺ}$  نداشته است. اگر منظور پیامبر  $\text{ﷺ}$  از «مولا» همان «اولی» بود، پس از آن جمله می‌بایستی چنین دعا می‌کرد که: **«اللهم وال من بأولویته و عاد من لم يؤمن بأولویته»**، یعنی: خدایا هر کس را که به «اولی» بودن  $\text{ﷺ}$  ایمان آورد دوست داشته باش و هر کس را که به «اولی» بودن او ایمان نمی‌آورد دشمن داشته باش . به عبارت دیگر اگر منظور پیامبر  $\text{ﷺ}$  از جمله **من كنت مولاہ فهذا علی مولاہ** نصب آن جناب به امامت و جانشینی پس از خود بود، در دعای خود می‌فرمود: خدایا هر**

کس را که از او اطاعت می‌کند دوست داشته باش و هر کس را که از او اطاعت نمی‌کند، دشمن بدار.

د. همانطور که پیش از این هم ذکر نمودیم، استنباط اصحاب بزرگ پیامبر ﷺ از این جمله **من کنت مولاه فهذا علی مولاه** وجوب دوستی و محبت نسبت به ﷺ بود و این خود قرینه‌ای است محکم و خدشه‌ناپذیر در اثبات اینکه پیامبر ﷺ از بکار بردن واژه «مولا» معنایی جز دوست و یاور را اراده نکرده است.

ه. باز هم تاکید می‌کنیم که اگر منظور پیامبر ﷺ از «مولا» همان «اولی به تصرف» باشد و با این سخن بخواهد امامت ﷺ را مطرح کند، خودش بهتر از همه می‌داند که اینجا (غدیر خم) که عده محدودی از یاران او در کنارش هستند، جای این کار نیست و چنین امر مهم و سرنوشت سازی می‌بایستی چند روز قبل از آن و در مراسم حج و در حضور بیش از یکصد هزار نفر از مردم سراسر عربستان صورت می‌گرفت، نه اکنون (و در غدیر خم) که اکثر آن مسلمانان و بزرگان و سران قبایل عرب و بلاد مسلمین متفرق شده و راهی شهر و دیار خود شده‌اند.

و. اگر منظور پیامبر ﷺ از حدیث غدیر خم، نصب ﷺ به امامت و جانشینی پس از خود بود، بعد از واقعه غدیر خم و در مدینه نیز حداقل یکبار به این موضوع اشاره می‌کرد و آن را مورد تاکید قرار می‌داد. اما حتی در آخرین سخنرانی‌اش که یک هفته قبل از رحلت ایراد فرمود، کمترین اشاره‌ای به آن موضوع نکرد و همین نشان می‌دهد که منظور آن حضرت از جمله **من کنت مولاه ...** مطرح کردن «اولویت ﷺ و نصب آن حضرت به امامت و جانشینی پس از خود نبوده است.

اکنون بهتر می‌فهمیم که در واقعه غدیر خم، نه خداوند خطا کرده است، نه پیامبر ﷺ و نه اصحاب بزرگ پیامبر ﷺ، بلکه در اینجا این عالمان شیعه هستند که خطا کرده‌اند؛ زیرا با تفسیر غلطی که از جمله پیامبر ﷺ کرده‌اند، بطور ناخواسته، خدا پیامبر ﷺ و هزاران نفر از اصحاب بزرگ و با ایمان و وفادار پیامبر را خطا کار معرفی کرده‌اند. خطای

خداوند این است که آیه تبلیغ را در مراسم (که بیش از یک صد هزار مسلمان در آن حضور داشتند) نازل نکرد و بعد از اینکه اکثر این مسلمانان برای بازگشت به شهر و دیار خود از پیامبر خداحافظی کرده و متفرق شده بودند تازه یادش افتاد که باید فرمان نصب صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به امامت را صادر کند. اشتباه پیامبر ﷺ هم این بود که اولاً با صراحت سخن نگفت و ثانیاً با بکار بردن واژه «مولا» به جای «اولی» که خلاف قواعد زبان عرب است (و اگر هم نباشد کاملاً استثنایی است) بسیاری از انسان‌های بی‌گناه را به اشتباه انداخت و ثالثاً بعد از واقعه غدیر، گویا فراموش کرده بود که در این روز، فقط عده محدودی از یاران آن حضرت همراهش بوده‌اند و بسیاری از مردم عربستان (حتی در مدینه) از این واقعه خبر ندارند و ممکن است بعد از او در میان امت، در مورد امامت و رهبری جامعه مسلمان، اختلاف و درگیری رخ دهد و به اسلام ضربه وارد شود و همین فراموشی مانع از آن شد که چنین مطلب مهمی را با نامه و یا بصورت شفاهی به اطلاع سایر مسلمانان و بزرگان عرب و سران قبایل برساند و یا حتی در آخرین سخنرانی‌اش یادی از این موضوع مهم نکند. اشتباه هزاران نفر از اصحاب پیامبر هم این بود که از میان آنها حتی یک نفر منظور پیامبر ﷺ را  $\times$  آنگونه که شیعه می‌فهمد  $\times$  نفهمید. اما سوال این است که آیا واقعاً خدا و پیامبر و اصحاب آن حضرت اشتباه کرده‌اند یا عالمان شیعه؟ قضاوت نهایی را به عهده خواننده اندیشمند می‌گذاریم.

خصوصیاتی که شیعه برای امامان خود قائل است (مانند منصوب بودن از طرف خدا، عصمت و مصونیت از هر گونه خطا و لغزش و گناه، علم موهبتی و مصون از خطا بما کان وما یکون، ارتباط مستمر با ملائکه، دریافت نامه‌ای غیبی از خداوند که در آن وظایف و مأموریت‌های امام تعیین شده است، توانایی تصرف تکوینی در نظام عالم و انجام



معجزه، مفترض الطاعه بودن، عرضه شدن اعمال انسان‌ها به ایشان و ...<sup>۱</sup> اگر آنان را از پیامبران بالاتر نبرد، حداقل مقامی هم رتبه پیامبران به آنها می‌دهد. گویی پیامبر اسلام ﷺ آخرین پیامبر نبوده، بلکه بعد از آن حضرت دوازده پیامبر دیگر هم آمده‌اند و این صراحتاً با آیات قرآن و اعتقاد عموم مسلمین مبنی بر خاتمیت پیامبر اسلام ﷺ منافات دارد. در برابر این اشکال، عالمان شیعه تأکید می‌کنند که امام معصوم همه اوصاف پیامبران را دارد جز اینکه نبی نیست و به او وحی نمی‌شود، و لذا اعتقاد به وجود امامان معصوم پس از پیامبر ﷺ منافاتی با اصل ختم نبوت ندارد. اما این پاسخ، مشکل فوق را حل نمی‌کند. سؤال این است که با اوصافی که برای امامان ذکر شد، فرق امام معصوم با نبی چیست؟ اینکه می‌گوییم امام معصوم، نبی نیست یعنی چه؟ کدام خصوصیت در نبی هست که در امامان معصوم نیست؟ اگر به نبی وحی می‌شود، به امامان معصوم هم (بنا به ادعای شیعه) وحی می‌شود. ارتباط مستمر با ملائکه و دریافت نامه‌ای غیبی از سوی خداوند که در آن وظایف و مأموریت‌های امام آمده است چه فرقی با وحی دارد؟ و آیا چنین رابطه‌ای حتی از وحی نیز بالاتر نیست؟ از اینها گذشته عالم بما کان وما یکون بودن، اصلاً جایی برای وحی نمی‌گذارد و در حقیقت امام را از وحی الهی بی‌نیاز می‌کند و مقام او را حتی از پیامبران بالاتر می‌برد. به عبارت دیگر با اوصافی که شیعه برای امامان خود قائل است، امامان معصوم همان پیامبران الهی × اما در سطحی بسیار بالاتر × هستند. بنابراین با گفتن اینکه امام معصوم، نبی نیست مشکلی حل نمی‌شود. مگر نبی یک اسم است که با تغییر آن به امام معصوم، بتوان مشکل تعارض تئوری امامت با اصل ختم نبوت را حل کرد؟ نبوت یک منصب الهی است که سه خصوصیت اصلی دارد: ۱. وحی ۲. مأموریت الهی و ۳. معجزه.

شیعه همه این خصوصیات × بلکه به مراتب بالاتر از اینها × را برای امامان معصوم قائل شده است. حال سؤال این است که با قبول اوصاف مذکور برای امامان شیعه، اگر

- تمام این اوصاف در کتب معتبر شیعه از جمله اصول کافی (جلد ۱) آمده است.

بگوییم خاتم پیامبران، حضرت مهدی است نه حضرت محمد  $\bar{O}$ ، کدام محذور عقلی پیش می‌آید؟ با تغییر نام نبی به امام، نمی‌توان چنین تناقضی را حل کرد. اگر امامان را واجد چنان اوصافی بدانیم، در حقیقت برای آنان مقام نبوت قائل شده‌ایم (حداقل در حد نبوت تبلیغی) و این با اصل ختم نبوت ناسازگار است.

فرض کنیم خداوند واقعاً امامان معصومی را به عنوان جانشینان پیامبر  $\bar{O}$  و هادیان امت نصب کرده و دوازدهمین آنها نیز در حدود هزار و دویست سال پیش غایب شده و تاکنون زنده ولی پنهان از دیده‌هاست و روزی به فرمان خدا برای تحقق وعده الهی ظهور خواهد کرد. اما سؤال مهم این است که این اعتقاد حتی اگر درست باشد برای امروز مسلمین به چه کاری می‌آید و کدام مشکل را حل می‌کند؟ از آن طرف، عدم اعتقاد به امامت و عصمت علی بن ابی طالب  $\text{عليه السلام}$  و فرزندانش، امت اسلامی را از کدام نعمت محروم و به کدام مشکلات گرفتار می‌کند و چه کمبودهایی را باعث می‌شود؟

قبل از ورود به بحث اصلی، تذکر یک نکته واجب است و آن اینکه هیچ انسانی به خاطر خطاهای فکری و اعتقادی به جهنم نمی‌رود مگر اینکه این خطاها، عمدی و به عبارت دیگر نوعی عناد آگاهانه با حق باشد. و گرنه اگر کسی با تحقیق و مطالعه و با دلیل و برهان به اعتقادی دست یابد، حتی اگر خطا هم کرده باشد، مادام که خودش آن را حق می‌داند، همان برای او حجت است و روز قیامت به او نمی‌گویند که چرا اشتباه کرده. زیرا اشتباه او عمدی و آگاهانه و از روی عناد و لجاجت نبوده و نه تنها معذور بلکه مأجور هم خواهد بود. بنابراین اگر کسی با مطالعه و تحقیق و تفکر و تأمل در ادله امامت و عصمت، به این نتیجه رسید که این اعتقادات باطل‌اند و پشتوانه محکمی ندارند، حتی اگر اشتباه هم کرده باشد، به خاطر انکار این عقاید گرفتار مجازات آخرت نمی‌شود چرا که قصد او انکار آگاهانه و عامدانه حق نبوده است بلکه برعکس در پی یافتن حق و حقیقت بوده  $\times$  که البته این کار اساس مسلمانی و دینداری حقیقی است اما در تشخیص

حقیقت دچار اشتباه شده است. پس با فرض بر اینکه عقیده شیعه در مورد امامت و عصمت درست باشد، منکران امامت و عصمت، چنانکه ادله شیعه را ناکافی یافته باشند و عنادی با حق و حقیقت نداشته باشند، معذور و بلکه مأجورند اما اگر به خاطر مسائل دنیایی و نفسانی و از روی غرور و تکبر و خودخواهی و با آنکه به حقانیت شیعه پی برده‌اند، چشم خود را به روی حقیقت ببندند و سرپوش روی آن بگذارند و از در عناد و لجاجت و تعصب‌های کور و کر، در آیند، البته با کفر فاصله‌ای نخواهد داشت. کما اینکه شیعه نیز اگر چنین باشد فرقی با کافر ندارد. اما برویم بر سر اصل مطلب یعنی کاربرد عملی تئوری امامت در عصر حاضر. به ادعای عالمان شیعه، به دلیل منصوب بودن امامان دوازده‌گانه از طرف خدا و عصمت آن بزرگواران از هر گونه خطا و لغزش و گناه، و همین طور به دلیل ارتباطی که آن بزرگان با عالم غیب داشتند و علمشان به حقایق دین و احکام الهی، موهبتی و لدنی بود نه اکتسابی، لذا قول، فعل و تقریر آنها برای هر مسلمانی حجت است و برای فهم درست دین و گام زدن در طریق هدایت، زانو زدن در محضر ایشان شرط لازم و ضروری است و با وجود این ستارگان هدایت، نباید به دنبال دیگران رفت. اکنون نیز اگر چه امامان معصوم حضور ندارند اما تعالیم به جای مانده از آنها می‌تواند چراغ هدایت انسان‌ها بسوی سعادت و کمال باشد و با جود این تعالیم، رجوع به تعالیم دیگران که معصوم نیستند × مانند مالک، شافعی و ... × دور شدن از مسیر هدایت است. آب را باید از سرچشمه برداشت و سرچشمه در اینجا تعالیمی است که از امامان معصوم به یادگار مانده است. اسلام ناب را باید از مکتب اهل بیت (یعنی امامان دوازده‌گانه) آموخت.

در سخنان فوق، حق و باطل به هم آمیخته‌اند. آری اگر ما کسی را معصوم و منصوب از طرف خداوند بدانیم، قول، فعل و تقریر او برای ما حجت می‌شود اما به شرط حضور او در جامعه و دسترسی مستقیم و بلاواسطه ما با او. اگر در زمان ما امام معصومی در جامعه وجود داشت، دیگر نیازی به شافعی و مالک و .. نداشتیم اما چه کنیم که امام

معصومی در میان نیست و سرمایه ما اکنون سه چیز است: ۱. قرآن ۲. عقل ۳. احادیث و روایات امامان معصوم. در حجیت عقل و قرآن سخنی نیست اما آیا احادیث و روایات می‌توانند برای ما حجت باشند؟ و آیا ادعای شیعه مبنی بر اینکه به دلیل رجوع به احادیث امامان معصوم و مرجع قرار دادن این احادیث، به اسلام ناب دست یافته، قابل دفاع است؟ پاسخ ما به این سؤالات، منفی است و معتقدیم که ادعای شیعه مبنی بر دسترسی به سرچشمه، خواب و خیالی بیش نیست. تعالیم به جای مانده از پیامبر  $\text{ﷺ}$  و امامان معصوم، به دلایلی که در زیر می‌آید، عقلاً و منطقاً نمی‌تواند برای ما که در عصر حاضر زندگی می‌کنیم اعتبار لازم و حجیت شرعی داشته باشد:

اول. وجود واسطه‌های فراوانی که هیچ کدام معصوم نیستند و لذا منطقاً نمی‌توان اعتماد مطلق به آنها داشت و همین، صدور قطعی این روایات از پیامبر  $\text{ﷺ}$  یا امامان معصوم را در بوتۀ تردید می‌افکند. حال چگونه می‌توان حدیثی را که صدور آن از معصوم قطعی نیست حجیت شرعی دانست؟

دوم. ناپدید شدن بسیاری از احادیث پیامبر و امامان در طول تاریخ، مانع درک درست و دریافت قطعی از همان احادیث به جای مانده می‌شود. همانطور که آیات قرآن همدیگر را معنی می‌کنند، احادیث و روایات همچنین هستند. همانطور که در قرآن ناسخ و منسوخ داریم، در احادیث هم ممکن است داشته باشیم و چون بسیاری از احادیث معصومین اکنون موجود نیست تمام استنباط‌های ما از احادیث به جای مانده، ظنی و مشکوک است چرا که ما در حقیقت با یک متن ناقص و بریده روبرو هستیم، نه یک متن کامل و مدون و منسجم. فراموش نکنیم که در مطالعه یک متن، اگر تنها به قطعه‌ها و بریده‌هایی از آن رجوع کنیم، چه بسا به فهم درست متن نرسیم.

سوم. برای فهم درست روایات، باید به شرایط زمانی و مکانی و ... در هنگام صدور آن، توجه کامل کنیم و به عبارت دیگر قرائن حالیه و مقالیه را درست و با دقت مطالعه کنیم. اما شرایط زمانی و مکانی و قرائن حالیه و مقالیه، هیچ‌گاه بطور کامل و مطمئن به

دست ما نمی‌آید چرا که متکفل این امور، علم تاریخ است و ارزش و اعتبار و میزان قطعیت تاریخ، امروز بر همگان روشن است. ظنیت تاریخ امروزه جزو بدیهیاتی است که منکر ندارد.

چهارم. اصل اصیل تقدم عقل و قرآن بر حدیث نیز، حجیت این احادیث را ناممکن می‌سازد و این مهمترین دلیل است. به حکم عقل و بنا به سفارش خود پیامبر  $\text{ﷺ}$  و امامان اگر حدیثی به گوشمان رسید که مخالف عقل و یا قرآن بود، باید آن را به دیوار بزنیم، حتی اگر آن حدیث از لحاظ سند، مشکلی نداشته باشد. از طرفی اگر سخنی، با عقل و منطق سازگار بود و با قرآن هم مخالفتی نداشت، آن را می‌پذیریم حتی اگر آن سخن از یک شخص غیر معصوم  $\times$  مانند سلمان یا ابوذر  $\times$  صادر شده باشد. به عبارت دیگر گویی معصوم بودن یا نبودن صاحب سخن، تأثیر در پذیرش یا عدم پذیرش آن سخن ندارد و نباید هم داشته باشد. اگر سخنی، معقول و منطقی و موافق قرآن باشد آن را می‌پذیریم، گوینده آن هر که می‌خواهد باشد، و اگر سخنی معقول و منطقی نباشد و یا با قرآن مخالف باشد، آن را نمی‌پذیریم حتی اگر آن سخن را از زبان امام  $\text{علیه السلام}$  نقل کرده باشند و این یعنی بیهوده بودن اعتقاد شیعه به امامت و عصمت امام  $\text{علیه السلام}$  و فرزندان او. زیرا اعتقاد به امامت و عصمت آن بزرگواران، عملاً تأثیری در بررسی روایات ندارد. اگر ما به امامت و عصمت آنها هم اعتقاد نداشته باشیم، باز سخنان معقول و موافق قرآن را از آنها می‌پذیریم و اکنون هم که به عصمت آنها معتقدیم، سخنان نامعقول و مخالف قرآن را که از آنان نقل کرده‌اند نمی‌پذیریم. پس اعتقاد و عدم اعتقاد به امامت و عصمت آنان یکی است.

پنجم. حتی اگر بطور قطع و یقین سخنی از معصوم به ما برسد که شک و شبهه‌ای در صدور آن از زبان معصوم نباشد و از لحاظ عقل و هماهنگی با قرآن نیز مشکلی نداشته باشد، ممکن است در برداشت ما از آن سخن خطا رخ دهد و ما کلام معصوم را درست نفهمیم و همین نشان می‌دهد که وجود امامان معصوم برای تفسیر معصومانه دین و

جلوگیری از انحراف مردم و بروز اختلافات در میان امت، کافی نیست و اگر خداوند می‌خواست در میان امت، اختلافی رخ ندهد و مردم به فهم تماماً درست و کامل از دین برسند، همه را معصوم می‌آفرید چرا که وجود مرجع معصوم به تنهایی نمی‌تواند مانع خطای مردم و ایجاد اختلاف شود. حتی در میان اصحاب پیامبر ﷺ و امامان معصوم هم اختلاف و تشتت آراء وجود داشت. اکنون نیز که عالمان شیعه به احادیث و روایات امامان معصوم رجوع می‌کنند، به فهم واحدی از این روایات نمی‌رسند و هزار گونه اختلاف و تشتت آراء در میان آنها وجود دارد. به عبارت دیگر فلسفه وجودی امامان معصوم در عمل محقق نشده است و معلوم نیست که حرف حق کدام است و حرف باطل کدام. در عالم تشیع نیز هر عالمی ساز خود را می‌زند و به معصوم نسبت می‌دهد!

از مجموع مطالبی که در نقد ادله عقلی ضرورت امامت آوردیم (خصوصاً در بحث تناقض غیبت امام دوازدهم با این ادله) و نکاتی که در بالا و تحت عنوان «ناکارآمدی تئوری امامت در عصر حاضر» متذکر شدیم، ضعف و سستی تفسیر متکلمان شیعه از حدیث ثقلین بخوبی آشکار می‌شود. حدیث مذکور × که از قول پیامبر آمده × چنین است:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَعِزَّتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا    من از میان شما می‌روم در حالی که دو یادگار گرانبها برای شما به جای می‌گذارم. کتاب خدا (قرآن) و عترتم (خاندان رسول) مادام که به این هر دو چنگ زنید هیچ گاه گمراه نمی‌شوید .

اگر به ادله عقلی ضرورت امامت × که در آنها فلسفه وجودی امام را تفسیر قرآن و بیان احکام الهی و حقایق دینی عنوان کرده‌اند × توجه کنید و حدیث ثقلین را در کنار آنها بگذارید، به تفسیر شیعه از این حدیث می‌رسید و آن اینکه قرآن به تنهایی برای هدایت و راهنمایی انسان به سوی سعادت و کمال کافی نیست و ضرورتاً نیاز به مفسران

معصوم و منصوب از سوی خدا دارد و پیامبر  $\bar{\text{O}}$  در این حدیث خواسته است تا آن مفسران معصوم را  $\times$  که عترت او هستند  $\times$  معرفی کند. به عبارت دیگر بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$ ، مردم باید تفسیر صحیح قرآن را از زبان عترت او  $\times$  که بنا به ادعای شیعه همان امامان دوازده گانه‌اند  $\times$  بشنوند، در غیر این صورت به گمراهی و ضلالت خواهند افتاد:

«مقارن نمودن اهل بیت و قرآن کریم در لزوم تمسک به آنها و اینکه این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند، نشانگر آن است که هیچ یک از این دو به تنهایی کافی نیست، کسانی که می‌گفتند: «کتاب خدا ما را بس است» سخت در اشتباه بودند، هم خود و هم مردم را فریب می‌دادند»<sup>۱</sup>.

حال سخن ما این است که اگر این تفسیر از حدیث ثقلین درست باشد، نتیجه منطقی آن، ضلالت و گمراهی قطعی همه انسان‌ها در عصر غیبت و محرومیت میلیاردها انسان بی‌گناه از هدایت و سعادت خواهد بود. چرا که امکان عملی تمسک به عترت پیامبر  $\bar{\text{O}}$  در فهم و تفسیر قرآن منتفی شده است و مردم یا خودشان در آیات قرآن تدبر می‌کنند و با اتکا به عقل خود، به فهمی بشری (و لذا ناقص، ناخالص و خط‌آلود) از دین می‌رسند و یا از عالمان و فقیهان (که آنها نیز فهمی بشری از دین دارند) تقلید می‌کنند. پس با این حساب همه آنها گمراهند و تا ظهور امام معصوم راهی به سوی هدایت و سعادت وجود ندارد. آیا چنین سخنی پذیرفتنی است؟ تنها راهی که برای شیعه می‌ماند این است که بگوید: هر چند عترت رسول اکرم  $\bar{\text{O}}$  اکنون حاضر نیستند، اما تعالیم آنها در قالب احادیث و روایات به ما رسیده است و این تعالیم، خلاء وجودی آنها را پر می‌کند. ما در بند قبل و تحت عنوان «ناکارآمدی تئوری امامت در عصر حاضر» نشان دادیم که اگر قایل به ضرورت وجود امامان معصوم پس از پیامبر  $\bar{\text{O}}$  آنهم با ادله‌ای که قبلاً از قول متکلمان

- بحثی مبسوط در آموزش عقاید  $\times$  محسن غروی‌ان، محمد رضا غلامی، سید محمد حسین میرباقری

شیعه آوردیم × باشیم، هیچگاه نمی‌توانیم تعالیم به جای مانده از امامان را پرکنندهٔ خلاء وجودی آنها بدانیم. در اینجا نیز می‌افزاییم که اگر تفسیر شیعه از حدیث ثقلین × که متکی به ادلهٔ ضرورت امامت است × درست باشد، لازمهٔ منطقی آن وجود و حضور امامان معصوم در همهٔ اعصار است و غیبت امام معصوم با این تفسیر سازگار نیست و توسل به تعالیم به جای مانده از امامان معصوم نیز مشکلی را حل نمی‌کند.

به نظر ما اگر قبول کنیم که پیامبر ﷺ به زبان مردم سخن می‌گوید و عرف گفتاری مردم را رعایت می‌کند، باید بپذیریم که منظور آن حضرت از حدیث ثقلین این بوده که چون اهل بیت و خاندان من از همهٔ مردم به من نزدیکترند و بیشتر از دیگران در معرض تعالیم من قرار دارند، معارف قرآنی و احکام الهی را بیشتر و بهتر از دیگران می‌دانند. لذا مردم باید حتی الامکان سعی کنند از علم آنها استفاده کنند و از محضرشان درس دین بیاموزند. خصوصاً اگر توجه کنیم که حدیث ثقلین به دو صورت آمده است، در یکی: «کتاب الله و سنتی»، و در دیگری «کتاب الله و عترتی» و این دو منافاتی با هم ندارند بلکه همدیگر را کامل می‌کنند. توضیح اینکه حدیث ثقلین در اصل حاوی عبارت: «کتاب الله و سنتی» بوده و پیامبر ﷺ در این حدیث گفته است که بعد از من باید به کتاب خدا و سنت من رجوع کنید و به این دو ریسمان الهی چنگ زنید تا گمراه نشوید. لکن از آنجا که خاندان آن حضرت از دیگران به او نزدیکتر بودند، با سنت او بیشتر از دیگران آشنایی داشتند، لذا پیامبر ﷺ در موارد دیگری همین حدیث را با عبارت: «کتاب الله و عترتی» بیان نموده‌اند. حال اگر قائل شویم که اولاً منظور پیامبر ﷺ از واژهٔ «عترتی» افراد خاصی (مثلاً امامان دوازده گانهٔ شیعه) است و ثانیاً رجوع مردم به این افراد خاص، برای فهم درست دین و برخوردارگی از نعمت هدایت و رسیدن به سعادت آخرت، ضرورت دارد، در این صورت با همان نقدهایی مواجه می‌شویم که پیش از این در بررسی ادلهٔ ضرورت امامت مطرح شد. در تفسیری که ما از حدیث ثقلین ارائه دادیم، نه سخن از ضرورت رجوع به عترت پیامبر وجود دارد و نه علم عالمان دیگر نفی می‌شود. قول به ضرورت،



به دلیل محذورات عقلی قابل قبول نیست و نفی رجوع به عالمانِ دیگر نیز خلاف قواعد منطق است؛ زیرا اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند. به عبارت دیگر معنای سخن پیامبر  $\text{ﷺ}$  این نیست که اگر به عالمانِ دیگر رجوع کنید، حتماً گمراه می‌شوید و هرگز راهی به هدایت و سعادت نخواهید برد. در قیاس استثنایی، نفی مقدم، نفی تالی را نتیجه نمی‌دهد. سخن پیامبر بیش از این نیست که اگر به عترت من رجوع کنید هرگز گمراه نمی‌شوید آیا اگر مقدم (رجوع به عترت) را نفی کنیم، نتیجه آن نفی تالی (و به عبارتی دیگر گمراهی قطعی و حتمی) خواهد بود؟ پاسخ این سؤال بر طبق قواعد منطق منفی است. اگر سخن پیامبر  $\text{ﷺ}$  را عرفی تلقی کنیم خواهیم دید که استنتاج عصمتِ عترت از حدیث ثقلین نیز از استحکام لازم منطقی برخوردار نیست. شیعه برای اثبات عصمتِ عترت با تمسک به حدیث ثقلین چنین استدلال می‌کند:

«امر رسول خدا  $\text{ﷺ}$  مبنی بر تمسک به قرآن و عترت بطور یکسان و در کنار یکدیگر نشانگر آن است که: همانگونه که قرآن کریم از خطا و اشتباه مصون است ... عترت پاک رسول خدا  $\text{ﷺ}$  نیز از خطا و اشتباه و بطریق اولی از گناه معصوم و مبرا هستند»<sup>۱</sup>.

اما ظاهر کلام پیامبر چنین نیست که این دو همسنگ هستند. آنچه از ظاهر این سخن فهمیده می‌شود این است که اگر به هر دو (قرآن و عترت) رجوع کنید هرگز گمراه نمی‌شوید. اگر منظور پیامبر  $\text{ﷺ}$  از حدیث مذکور، هم ردیف و همسنگ بودن قرآن و عترت بود، دو لازمه عقلی و منطقی داشت:

۱. در چنین فرضی، ضرورتی نداشت که بگویند به هر دو (قرآن و عترت) رجوع کنید تا هدایت شوید بلکه بایستی می‌گفت: به هر یک از این دو رجوع کنید هدایت می‌شوید. البته اگر مبانی شیعه را بپذیریم، در چنین فرضی پیامبر  $\text{ﷺ}$  بایستی می‌گفت که به جای رجوع به قرآن، به عترت من رجوع کنید؛ زیرا از نظر شیعه، ما، انسان‌های غیرمعصوم، تفسیر قرآن را  $\times$  آنچنانکه باید و شاید  $\times$  نمی‌دانیم و از فهم بسیاری از آیات قرآن

عاجزیم و لذا نیاز ضروری به تفسیر امامان معصوم از این کتاب آسمانی داریم. به عبارت دیگر با پذیرش مبانی شیعه، اگر امام معصوم (که مفسر حقیقی قرآن است) در میان باشد، رجوع مستقیم مردم به قرآن و تدبر در آیات آن، نه تنها ضرورتی ندارد بلکه کاری عبث و بیهوده و حتی ممنوع خواهد بود. فراموش نکنید که از نظر شیعه امامان معصوم، «قرآن ناطق» هستند و وقتی «قرآن ناطق» در میان باشد آیا رجوع به «قرآن صامت» (به دلیل عجز مطلق غیر معصوم از فهم درست بعضی از آیات و احتمال خطا در فهم آیات دیگر) کاری عبث و بیهوده و لذا خلاف نخواهد بود؟

۲. اگر منظور پیامبر  $\text{ﷺ}$  از حدیث ثقلین، همسنگ بودن قرآن و عترت و در نتیجه «عصمتِ عترت» بود، لازم می‌آمد که مصادیق «عترت» را با صراحت و شفافیت تمام، نام برده و تک تک آن را به مردم معرفی کند. اما چرا آن حضرت چنین کاری نکرد؟ مگر بنا به ادعای شیعه مردم از تشخیص وجود ملکه «عصمت» در یک شخص، عاجز نیستند و مگر شیعه نمی‌گوید که معصوم را باید معصوم به مردم معرفی کند، پس چرا پیامبر از معرفی صریح امامان معصوم (با ذکر نام و کنیه) دریغ کرد؟ تذکر این نکته را ضروری می‌دانم که حتی یک حدیث معتبر که در آن پیامبر  $\text{ﷺ}$  افرادی را به عنوان «امامان معصوم» نام برده باشد وجود ندارد و احادیث مورد استناد عالمان شیعه، همگی جعلی و بی‌اعتبارند؛ زیرا در سلسلهٔ راویان آنها افرادی وجود دارد که نه تنها از نظر اهل سنت اعتباری ندارند، بلکه حتی از نظر عالمان بزرگ شیعه نیز اطمینان به آنها نیست.

از اینها گذشته فرض کنیم که در میان خاندان پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، عالمان و مفسران بزرگی وجود داشته باشند که مستقیماً از محضر ایشان استفاده کرده و قرآن را از دیگران بیشتر و بهتر می‌فهمند و اگر چه معصوم نیستند، اما عالمانی با تقوا و فقیهانی خدا ترس هستند. حال اگر پیامبر  $\text{ﷺ}$  به مردم بگوید که علاوه بر رجوع به قرآن و تدبر در آیات آن، به این عالمان هم رجوع کنید و از علم آنها بهره ببرید تا هرگز گمراه نشوید، کدام محذور عقلی پیش می‌آید؟ خواهید گفت عالمان و فقیهان، معصوم نیستند و ممکن است در فهم دین

خطا کنند. پس نمی‌توان گفت که با رجوع به آنها (حتی اگر علمشان را از پیامبر  $\text{O}$  گرفته باشند) هرگز گمراه نمی‌شویم.

می‌گوییم: اولاً باید درک خود را از هدایت و گمراهی تصحیح کنیم. هدایت یعنی قرار گرفتن در مسیر تلاش صادقانه و خالصانه برای یافتن حق و تسلیم شدن در برابر همان حقی که یافته‌ایم (هر چند ممکن است در تشخیص حقیقت اشتباه کرده باشیم، اما تا هنگامی که در حدّ توان بشری تلاش صادقانه و خالصانه کرده‌ایم، همین باعث جلب رضایت خدا و تقرب به مقام ربوبی و رسیدن به اجر اخروی خواهد شد و هدایت نیز جز این نیست) و کدام راه بهتر از درس آموزی از مکتب اصحابی که محضر پیامبر را درک کرده و حقایق دینی را از او آموخته‌اند. (خصوصاً اگر از بین خاندان آن حضرت بوده و بهره بیشتری از معارف او برده باشند)؟ بنابراین انسان مومنی که در قرآن تدبیر می‌کند و به تفکر و تعمق در آیات آن می‌پردازد و برای فهم بهتر قرآن، از اندیشه‌ها و یافته‌های بزرگان معروف (خصوصاً اصحاب خاص پیامبر و خاندان او) هم استفاده می‌کند و قصد و نیت او هم خالص است، به چنین کسی هرگز نمی‌توان «گمراه» گفت، اگر چه می‌دانیم که به دلیل معصوم نبودن و محدودیت‌های بشری که دارد ممکن است اشتباهاتی هم داشته باشد. آنچه انسان را از مسیر هدایت منحرف می‌کند و به وادی ضلالت و گمراهی می‌کشاند، عناد آگاهانه با حق (به خاطر هوای نفس، ملاحظات دنیوی و ...) است. ثانیاً عالمان شیعه معتقدند که امامان معصوم در احادیث متعددی مردم را در عصر غیبت، به فقیهان ارجاع داده و آنها را حجت خود بر مردم معرفی کرده و هدایت انسان‌ها را در گرو پیروی از آنها دانسته‌اند. کاری به صحت و سقم این مدعا نداریم. می‌پرسیم آیا می‌توان از همین احادیث نتیجه گرفت که فقیهان معصومند؟ مسلماً پاسخ این سوال منفی است. حال اگر چنین است چرا از توصیه پیامبر به پیروی از «عترت» نتیجه می‌گیرید که عترت پیامبر حتماً باید معصوم باشد؟ می‌بینیم که اگر درک خود را از هدایت و ضلالت تصحیح کنیم، در توصیه پیامبر مبنی بر تمسک به عترت (به معنای

عالمان و مفسران و فقیهان از خاندان مبارکش) و اینکه این تمسک مانع گمراهی مردم می‌شود (حتی اگر خطاهایی هم در این میان رخ دهد) هیچ مشکلی و محذور عقلی پیش نخواهد آمد و چون چنین است، نمی‌توان حدیث ثقلین را دلیل قاطع و محکمی بر عصمت عترت (و اطلاق ضروری این لفظ به افرادی خاص) گرفت. حدیث مذکور ضرورتاً چنین نتیجه‌ای نمی‌دهد زیرا با فرض عدم عصمت عترت هم سازگار می‌افتد (به شرط اینکه سخن پیامبر را عرفی بفهمیم و درک خود را از هدایت و ضلالت نیز تصحیح کنیم). ثالثاً اگر گمراهی را به معنای خطای در فهم دین و تشخیص حقیقت بگیریم، مجبوریم اعتراف کنیم که ما همیشه گمراهیم و هرگز روی هدایت را نخواهیم دید، حتی اگر به عترتی که بنا به ادعای شیعه معصوم است رجوع کنیم. چرا که هر چند بنا به فرض، عترت پیامبر معصوم است اما انسان‌های دیگر غیرمعصومند و ممکن است در فهم کلام معصوم و حفظ و نگهداری و انتقال آن به دیگران دچار خطا شوند و لذا سخن پیامبر  $\text{ﷺ}$  در حدیث ثقلین (که اگر به قرآن و عترت رجوع کنید هرگز گمراه نمی‌شوید) حتی با فرض عصمت عترت، خلاف واقع از آب در می‌آید. به خدا پناه ببریم از تحلیل‌هایی که نتیجه نهایی آنها خلاف واقع بودن سخن پیامبر است.

اگر امامان معصوم برای بیان حقایق دینی و احکام الهی و تفسیر معصومانه قرآن آمده بودند، چرا هیچ یک از آنان یک دوره کامل تفسیر قرآن را نوشتند تا مرجعی معتبر، کامل و مدون برای آیندگان به یادگار بگذارند و عالمان شیعه در اعصار آینده و در غیاب امام معصوم، در فهم دین و تفسیر درست قرآن دچار تفرقه و تشتت آراء نشوند؟ چرا امام  $\text{علیه السلام}$  در مدت بیست و پنج سال خانه‌نشینی و دوری از حکومت، چنین تفسیری نوشت؟ چرا امامان بعدی (و مخصوصاً امام جعفر  $\text{علیه السلام}$ ) که آزادانه به نشر معارف اسلام می‌پرداخت) چنین کاری نکردند؟ چرا امام  $\text{علیه السلام}$  در ده سال اول امامتش (که معاویه هنوز در قید حیات بود و به دلیل صلح‌نامه‌ای که با امام  $\text{علیه السلام}$  نوشته و امضاء

کرده بود، اوضاع جامعه آرام بود و امام عَلَيْهِ السَّلَام نیز با او در جنگ و مبارزه نبود) از این فرصت استفاده نکرد و یک دوره تفسیر مفصل قرآن نوشت؟ همین سؤال را می‌توان در مورد آموزش اصول و روش‌های صحیح اجتهاد و استنباط احکام از متون دینی نیز مطرح کرد. مگر امامان نمی‌دانستند که به زودی دوران غیبت فرا می‌رسد و مردم از حضور امامان معصوم محروم می‌شوند، پس چرا هیچ کدام یک دوره اصول فقه و آموزش روش درست تفقه در دین را ننوشتند تا در آینده، علماء و فقیهان حداقل در هنگام اجتهاد در متون دینی، از ابزار و روش واحدی استفاده کنند و این همه دچار اختلاف و تشت آراء نشوند؟ آنچه از آن بزرگواران به جای مانده است جز بیان یک سری احکام فقهی که مخصوص دوران خودشان بوده، چیز دیگری نیست و هیچ گونه آینده‌نگری و آموزش روش اجتهاد در تعالیم آنان یافت نمی‌شود. فی‌المثل در مورد اینکه آیا شرایط زمان و مکان در اجتهاد دخیل است یا نه، سخنی نگفته‌اند. آنها فقط می‌گفتند که (به عنوان مثال) احتکار در شش چیز حرام است (گندم، جو، ...) اما هرگز نمی‌گفتند که آیا این حکم مخصوص همان دوران است یا اینکه تا ابد حکم احتکار همین خواهد بود؟ برای همین است که امروز می‌بینیم فقیهی مانند آیت الله گلپایگانی می‌گوید حکم احتکار همان است که معصوم گفته و احتکار تا روز قیامت فقط در همان چند چیز که در حدیث آمده حرام است. اما فقیهی مانند آیت الله منتظری می‌گوید حرام بودن احتکار گندم و جو و ... در آن دوره به این دلیل بوده که نیازهای اساسی مردم در همین مواد غذایی خلاصه می‌شده و احتکار در این موارد به جامعه اسلامی ضربه‌های سختی می‌زده است. اکنون که نیازها تغییر کرده، احتکار در همان چیزهایی که امروز جزو نیازهای ضروری مردم است (مانند: آهن، سیمان، روغن و ...) حرام است. یعنی ملاک اصلی در حکم احتکار نیازهای ضروری مردم و جامعه است و چه بسا روزی برسد که گندم و جو و کشمش و ... از نیاز ضروری بودن خارج شوند و لذا احتکار این اقلام حرام محسوب نشود و در عوض احتکار اقلامی مانند گوشت و مرغ و ماهی و ... و یا چوب و کاغذ و

... حرام شود. حال سؤال ما این است که چرا امامان معصوم در هنگام بیان احکام دین و پاسخ به سؤالات مردم، فقط به ذکر احکام و پاسخ سؤال مردم اکتفا می‌کردند و تذکر نمی‌داند که به عنوان مثال حکم دیه بر عاقله مخصوص جوامع قبیله‌ای مانند عربستان و دوران ما قبل مدرنیته است یا نه، و در جوامع دیگر و زمان‌های آینده این حکم جاری هست یا نیست؟ این سؤالات را می‌توان بطور کلی به این صورت مطرح کرد که چرا امامان معصوم آثار مکتوبی در زمینه تفسیر قرآن، بیان احکام الهی، جهان‌بینی دینی، تاریخ صحیح حوادث صدر اسلام، جایگاه عقل و علم و فلسفه و ... در دین همین‌طور اصول اخلاق و عرفان اسلامی و ... از خود بجای نگذاشتند تا جلوی تحریف و نابودی تعالیم خود را تا حدود زیادی بگیرند و برای آیندگان نیز چراغ هدایت باشند؟ درست است که سند مکتوب هم گاهی در معرض جعل و تحریف قرار می‌گیرد، اما احتمال جعل و تحریف در سند مکتوب بسیار کمتر از سخنانی است که به صورت شفاهی و دهان به دهان بین مردم می‌چرخد. لذا اگر واقعاً امامان شیعه از طرف خداوند منصوب و مأمور تفسیر معصومانه قرآن و بیان احکام الهی و حقایق دینی بودند، مکتوب کردن تعالیم آنها توسط خودشان (برای جلوگیری از جعل و تحریف و نابودی، و همین‌طور برای استفاده بیشتر مردم و آیندگان) از اوجب واجبات بود. اما چرا هیچ کدام چنین کاری نکردند؟ کافی است به همین یک نکته بیندیشیم تا به این حقیقت پی ببریم که تفسیر معصومانه دین، غرض خداوند نبوده است. به عبارتی دیگر، خداوند متعال شرط سعادت و کمال (قرب الهی) را در این قرار نداده است که انسان‌ها دین او را به طور کامل و صد در صد درست و بدون هیچ گونه خطا و نقص بفهمند و به همه احکام ریز و درشت آن مو به مو عمل کنند. چرا که اگر می‌خواست چنین کاری کند همه انسان‌ها را معصوم می‌آفرید. دلیل ما بر این ادعا این است که اولاً چنین شرطی برای انسان‌های غیرمعصوم، در حقیقت تکلیف مالایطاق است و صرف نظر از قبح آن، باعث محرومیت همه انسان‌ها از سعادت و کمال می‌شود. ثانیاً حتی اگر این شرط قابل تحقق بود و از طاقت بشری بیرون نبود،

حداقل لازمه ضروری آن وجود و حضور یک مرجع معصوم در تمام دورانها و تا روز قیامت بود. اما اکنون می‌بینیم که چنین شرطی محقق نشده است و از همین واقعیت نتیجه می‌گیریم که خداوند شرط رسیدن به سعادت و قرب الهی را در فهم و عمل معصومانه قرار نداده بلکه در این قرار داده است که انسان، صادقانه و خالصانه در پی حقیقت باشد و در این راه، عقل و فطرت و وجدان پاک خود را مبنای تشخیص حق از باطل قرار دهد و در این جهد صادقانه و خالصانه، اگر هم دچار خطاها و لغزش‌هایی شود مسلماً معذور خواهد بود. در فهم دین هم قصه همین است و جز این نیست. خداوند از انسان خواسته است تا با تدبیر در قرآن و بکار انداختن عقل و فکر و اندیشه، سعی در فهم دین و شناخت راه راست کند و چون می‌دانسته که بشر ناقص و جایز الخطا، در این تلاش صادقانه، جز به فهمی بشری از دین، به چیز دیگری نمی‌رسد، همان را از انسان قبول می‌کند و نقص‌ها و خطاهای غیرعمدی را بر انسان می‌بخشد و فقط عناد آگاهانه و عامدانه با حق را نمی‌پذیرد. به اینجا می‌رسیم که اگر هم کسانی بعد از پیامبر ﷺ شعار « می‌دادند، شعار نادرستی نمی‌دادند. خداوند خودش برای بعد از پیامبر ﷺ فقط قرآن را برای مردم، وسیله هدایت و راهنمایی قرار داده است و تفسیر معصومانه قرآن مورد نظر خداوند نبوده است. بگذریم از اینکه اگر تفسیر معصومانه دین شرط سعادت و کمال بود، حتی با نصب امامان معصوم و حضور آنها در همه دور آنها باز هم چنین غرضی تحصیل نمی‌شد. چرا که حتی اگر در هر عصری امام معصومی وجود داشته باشد که حقایق دینی و احکام الهی را درست و صحیح بیان کند، باز هم مردم ممکن است در فهم کلام معصوم و ضبط و انتقال آن به دیگران دچار خطا و کج فهمی شوند و تعالیم معصوم دچار جعل و تحریف شود. مگر همین عالمان شیعه در عصر حاضر، به درک‌های مختلف از کلام معصوم نمی‌رسند؟ و مگر هر کدام از این فقیهان درک خود از کلام امام معصوم را به نام کلام معصوم و حقیقت دین به خورد

مردم نمی‌دهند؟ و مگر درک آنها، درکی بشری (و لذا ناقص، ناخالص و خطاآلود) نیست؟

۱. از نظر تاریخی تولد فرزندی از امام حسن علیه السلام به نام مهدی مشکوک است و اسناد و مدارک معتبر تاریخی که مورد قبول اهل سنت نیز باشد، تولد چنین فرزندی را تأیید نمی‌کنند. به عبارت دیگر هیچ سند محکم تاریخی که با موازین و معیارهای اهل سنت (در قبول روایات تاریخی) نیز تأیید شود، در این مورد وجود ندارد و لذا راه اثبات آن برای اهل سنت بسته است. مدعیان، اگر سند محکمی دارند ارائه دهند.

۲. حتی اگر تولد فرزندی از امام حسن علیه السلام هم ثابت شود، به تنهایی برای اثبات ادعای شیعه در مورد غایب شدن او از دیده‌ها و زنده بودنش تا زمان ظهور، کافی نیست. در اینجا برای اثبات ادعای شیعه منطقی دو راه می‌ماند:

اول. اینکه قرآن یا پیامبر صلی الله علیه و آله به صراحت چنین موضوعی را مطرح کرده باشند. اما نه در قرآن و نه در سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله چنین چیزی یافت نمی‌شود. آری در کتب شیعه احادیث و روایاتی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که در آنها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نام امامان و معصوم را یکی پس از دیگری بیان کرده‌اند و در مورد دوازدهمین امام نیز به غیبت طولانی و ظهور او در آخر الزمان (و به فرمان الهی) اشاره فرموده‌اند. اما این روایات، همگی جعلی و ساختگی است و حتی بسیاری از عالمان شیعه نیز آنها را قبول ندارند. باز هم مدعیان وجود و غیبت امام دوازدهم، برای نقض سخن ما اگر می‌توانند یک حدیث بیاورند که از لحاظ سند و متن هیچ مشکلی نداشته باشد.

دوم. اینکه تئوری امامت و عصمت علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندانش با ادله محکم عقلی و نقلی اثبات شود و بعد در سخنان امامان معصوم چنین مطلبی آمده باشد. اما متأسفانه همانطور که پیش از این دیدیم، این تئوری به هیچ وجه قابل دفاع عقلی نیست



و بلکه دلایل زیادی در رد آن وجود دارد. طالبان حقیقت می‌توانند به کتاب‌های فراوانی که در نقد تئوری امامت نوشته شده است رجوع کنند.<sup>۱</sup>

۳. وجود امامی که از دیده‌ها پنهان است و هیچ نفعی از او به جامعه اسلامی نمی‌رسد و فقط در میان مردم و به طور پنهان و ناشناس می‌گردد بدون اینکه بتواند برای بدبختی‌های این امت کاری بکند، کاملاً لغو و بیهوده است و همین، داستان امام دوازدهم و غیبت او را سخت مشکوک می‌کند. اگر وجود امام غایبی که هیچ نفعی از او به مردم و اسلام نمی‌رسد لغو نیست، پس بگویید لغو چیست؟

۴. اگر به نحوه زندگی امام دوازدهم بیندیشیم، مشکوک بودن این اعتقاد بیشتر جلوه‌گر می‌شود. سؤال این است که امام دوازدهم چگونه موجودی است؟ آیا انسانی است مانند همه انسان‌های دیگر (و با همه لوازم انسانی مانند نیاز به داشتن همسر و فرزند و خانه و زندگی و کسب و کار و ...) یا اینکه موجودی غیرطبیعی و مافوق بشری است؟ در اینجا هر دو فرض را بررسی می‌کنیم.

۴-۱. فرض اول این است که امام دوازدهم مانند همه اجدادش و مانند همه انسان‌های دیگر، یک انسان کاملاً طبیعی است و از این نظر هیچ فرقی با دیگران ندارد جز اینکه روحی بزرگ و ضمیری پاک دارد و صاحب مقام امامت و عصمت است. لکن اینها مقامات معنوی است که منافاتی با انسان بودن او (از لحاظ طبیعی) ندارد. در حقیقت او انسانی طبیعی مانند دیگران است که نسبت به بقیه انسان‌ها واجد برتری‌هایی در کمالات روحی و معنوی بوده و اکنون اگر چه از دیده‌ها غایب است اما مانند همه انسان‌های دیگر یک زندگی کاملاً طبیعی دارد. این فرض اما، مشکلات فراوانی را برای معتقدان به وجود آن امام ایجاد می‌کند. بر طبق این فرض امام دوازدهم باید مانند همه انسان‌های دیگر (و مانند همه پیامبران و امامان قبل):

- الف. شغل و سبک و کار داشته باشد.
- ب. خانه و محلی برای زندگی داشته باشد.
- ج. ازدواج کند و صاحب همسر و فرزندان شود.
- د. گاهی بیمار یا مجروح شود.
- ه. در مسافرت‌ها از وسایل نقلیه عمومی مانند اسب و شتر و یا در عصر حاضر هواپیما، قطار، اتوبوس، کشتی و ... استفاده کند.
- و. گاهی با دیگران دچار اختلاف و دعوا شده و برای حل اختلاف ممکن است مجبور شود به مراکز خاصی مانند دادگاه مراجعه کند.
- ز. و در یک کلام تن به مقتضیات یک زندگی شهری یا روستایی (خصوصاً در عصر حاضر) بدهد و یک شهروند به تمام معنا باشد.
- البته برای اینکه شناخته نشود مجبور است:
- ح. با نام مستعار زندگی کند.
- ط. مرتب نقل مکان کند تا ثابت بودن هیئت او (از نظر جوانی) دیگران را نسبت به او مشکوک نکند.

حال هر یک از لوازم و تبعاتی را که در بالا نام بردیم مورد تأمل قرار دهید تا ببینید به کجا می‌رسید. آیا امام دوازدهم یک بار ازدواج کرده و همسرش نیز مانند خودش عمر طولانی و هزاران ساله دارد یا اینکه آن حضرت تاکنون ده‌ها بار ازدواج کرده و همسرش بعد از گذراندن سالیانی چند پیر شده و از دنیا رفته و داستانی دوباره شروع شده است؟ فرزندان آن امام از نظر طول عمر چه وضعیتی دارند؟ آیا آنها هم مانند پدرشان عمر هزاران ساله دارند یا اینکه مانند انسان‌های دیگر پیر می‌شوند و از دنیا می‌روند (در حالی که پدرشان همواره در هیئت جوانی سی ساله است)؟! آیا همسر و فرزندان و همین‌طور خانواده و فامیل همسر امام هم از راز او خبر دارند یا اینکه (به عنوان مثال) پدر و مادر همسرش نمی‌دانند که چه کسی دامادشان شده است؟ آیا سند ازدواج خود را در یک

محضر رسمی (که در هر کشوری زیر نظر قوه قضائیه است) ثبت می‌کند؟ یا اینکه ازدواجش همواره غیررسمی است؟ کسب و کار او چیست و روزی‌اش را از کجا در می‌آورد؟ خانه و دیار او کجاست؟ آیا او هم از لوازم خانگی مانند یخچال، تلویزیون، ماشین‌لباسشویی، کولر، بخاری و ... استفاده می‌کند؟ آیا او هم پول آب و برق و گاز و تلفنی را که استفاده می‌کند به دولت می‌پردازد؟ آیا او هم مالیات بر درآمد می‌دهد؟ نام مستعار او که باید قبض تلفن و برق و گاز و آب ... به آن نام برایش صادر شود چیست؟ آیا او هم برای مسافرت به شهرها یا کشورهای دیگر باید بلیط هواپیما یا قطار و .. بخرد و برای خروج از کشور، پاسپورت تهیه کند؟ آیا فرزندان او زندگی عادی و طبیعی دارند؟ در این صورت امام دوازدهم که اکنون دارای چندین عروس، داماد و نوه و نتیجه و ... است آیا می‌تواند راز خود را از این همه اهل و عیال و فامیل پنهان کند؟ در هنگام بیماری یا مجروح شدن، آیا در یک بیمارستان بستری می‌شود و تن به عمل جراحی می‌دهد؟ آیا در حوادث طبیعی مانند زلزله، سیل و طوفان، دچار آسیب و خسارت می‌شود؟ آیا سیستم اداری حاکم در کشورش را به رسمیت می‌شناسد و امورش را از همان مجاری می‌گذراند؟ فی‌المثل آیا او هم شناسنامه و کارت شناسایی و دفترچه بیمه و پاسپورت می‌گیرد و در هنگام خرید یا ساخت خانه، مراحل اداری لازم را طی می‌کند؟ آیا در انتخابات و یا تظاهرات مردمی شرکت می‌کند؟ آیا مقاله یا کتاب (با نام مستعار) می‌نویسد و منتشر می‌کند؟ آیا تاکنون به ناحق و توسط پلیس دستگیر و زندانی شده است؟ و آخرین سؤال اینکه آیا احتمال مرگ در مورد ایشان وجود دارد یا نه؟ برای فرار از همه این سؤالات مجبوریم به فرض دیگری پناه ببریم:

۲-۴. فرض دوم این است که امام دوازدهم مانند دیگران یک انسان طبیعی نیست و از لحاظ جسمی و روحی با دیگران کاملاً متفاوت است. به عبارتی دیگر در این فرض، او یک زندگی کاملاً غیرطبیعی و غیرعادی دارد. فی المثل خداوند او را به طرق غیبی و از راه‌های غیرطبیعی، از بیماری‌های خطرناک و حوادث مرگ‌بار حفظ می‌کند. برای مسافرت، نیازی به وسایل نقلیه ندارد بلکه از طریق طی الارض در یک چشم بر هم زدن می‌تواند در هر کجای دنیا که اراده کرده است حضور یابد. از راه‌های غیبی همهٔ امور عالم را زیر نظر دارد و از ضمائر پنهان همهٔ انسان‌ها آگاه است. می‌تواند در امور عالم تصرف کند و حوادث را بر طبق خواست خود پیش ببرد. برای زندگی نیازی به لوازمی مانند یخچال و اجاق گاز و کولر و بخاری و ... ندارد. از گاز و برق استفاده نمی‌کند چون در این صورت مجبور می‌شود پول آنها را بپردازد. در هنگام تشنگی هم از آب‌های طبیعی، یعنی چشمه‌ها و رودخانه‌ها استفاده می‌کند. اگر خانه‌ای برای زندگی داشته باشد، حتماً در جایی است که دست تمدن بشر به آنجا نرسیده است (مثلاً در جزیره‌ای دو افتاده و متروک در آن سوی اقیانوس‌ها). اگر به غذا نیازی داشته باشد، یا از بهشت برایش می‌آورند و یا همیشه از طریق شکار حیوانات، نیاز غذایی خود را بر طرف می‌کند. اگر نیاز جنسی هم داشته باشد، از طریق غیرطبیعی و غیرمرسوم این نیاز را بر طرف می‌کند. مثلاً با حوریان بهشتی زندگی می‌کند و لذا مشکلات زندگی خانوادگی طبیعی و مرسوم در اجتماعات بشری را ندارد. امام دوازدهم اگر چه در میان مردم و در کوچه و بازار راه می‌رود و در مراسم حج شرکت می‌کند، اما مردم او را نمی‌بینند. چند روز پیش از اینکه شروع به نوشتن این مقاله کنم، در مجلسی حضور داشتم که همهٔ اعضای مجلس (و از جمله روحانی معروفی که گردانندهٔ مجلس بود) را می‌شناختم. هنگامی که برای امام علیه السلام عزاداری می‌کردیم، آن روحانی معروف گفت: به خدا قسم امام زمان (عج)، اکنون در مجلس ما حضور دارد زیرا این مجلس، مجلس عزاداری برای امام علیه السلام است. با تعجب به اطراف نگاه کردم اما جز حاضران در جلسه که همه را می‌شناختم

کسی را ندیدم. بعد از اتمام جلسه به آن روحانی گفتم که آیا شما امام زمان را در جلسه دیدید که آن حرف را زدید؟ در پاسخ گفت: من او را ندیدم اما یقین دارم که او در این جلسه حضور داشت زیرا او در هر جایی که ذکر مصیبت اهل بیت علیهم السلام و خصوصاً امام خاتون علیها السلام باشد حضور دارد و مانند مردم در عزاداری شرکت می‌کند و اشک می‌ریزد. گفتم اولاً اگر او حضور داشت پس چرا هیچ کدام از ما او را ندیدیم؟ ثانیاً اینکه می‌گویید او در همه مجالس عزا حضور دارد، مستلزم این است که در یک لحظه بتواند در صدها هزار مکان دیگر در ایران و کشورهای دیگر که مجالس عزا بر پا بود شرکت نماید. آیا امام زمان، در آن واحد در صدها هزار مکان مختلف حضور داشت، آن هم به نحوی که قابل رؤیت نبود؟ آیا این ادعاها در مورد یک انسان که موجودی مادی و طبیعی است؟ روحانی بیچاره که پاسخی برای این سؤالات نداشت، گفت: اینها مسائلی هستند که درک من و تو به آنها نمی‌رسد. عقل ما ناقص است و نباید همه چیز را با عقل خود بسنجیم!! خداوند صلاح دیده است که از طرق غیبی، جان او را خطرات حفظ می‌کند و به او عمر طولانی می‌دهد تا زمان ظهور فرا رسد. گفتم اگر خداوند ایا ندارد از اینکه از طرق غیرطبیعی و غیرعادی، جان امام را حفظ کند. چرا همین کار را در هزار و دویست سال پیش انجام نداد و از طرق غیبی و با تصرف در علل طبیعی خطر شهادت را از آن حضرت دور نکرد و به جای آن، امام را از دیده‌ها پنهان کرد و به او عمر هزاران ساله داد و با این کار میلیاردها انسان را از نعمت حضور امام معصوم محروم کرد؟ این بار حاج آقا کمی عصبانی شد و با تندی تلخی گفت: باز هم می‌گویم، چیزهایی است که به عقل ما نمی‌رسد و نباید در این مسائل پای عقل و استدلال را به میان کشید. پای استدلالیان چوبین بود. دلت را پاک و ایمانت را قوی کن تا این مسایل برایت حل شود. نگذار شیطان با این شبهه‌ها فریبت دهد. من هم با خنده گفتم: حربه خوبی به دست گرفته‌اید اما نگذارید این حربه، به دست یهودی‌ها یا پیروان دیگر بیفتد. چون آنها هم وقتی در

---

بحث علمی و عقلی کم بیاورند و به بن‌بست برسند، از همین حربه استفاده خواهند کرد!!

## بخش دوم: مصاحبه‌ای انتقادی پیرامون تئوری امامت و نقدهای مخالفان

متن کامل مصاحبه با حضرت حجت الاسلام و المسلمین محسن غروی‌ان پیرامون تئوری امامت و نقدهای مخالفان.

مصاحبه‌گر: حجت الله نیکویی

تاریخ مصاحبه: ۷۹/۱۲/۱۱

**نیکویی:** برای اینکه بحث ما سیر منطقی خود را داشته باشد اجازه می‌خواهم از مبادی تصویری شروع کنیم. سؤال اول این است که مفاهیم امامت و عصمت از دیدگاه متکلمان شیعه چگونه تعریف می‌شوند؟

**غروی‌ان:** بسم الله الرحمن الرحيم. امامت یک معنای عام دارد و یک معنای خاص. امامت به معنای عام یعنی پیشوایی؛ و این هم شامل انبیاء می‌شود و هم امام. به معنای خاص یعنی امامی که ما قائلیم بعد از پیامبر اسلام ﷺ راهنمایی مردم را به عهده دارد. امامت به معنای خاص یعنی پیشوایی مردم بعد از پیامبر. عصمت نیز به معنای این است که آنها از خطا و اشتباهی که منافی با مقام امامتشان باشد مصون هستند و گرفتار خطا و اشتباه نمی‌شوند. البته اقوال و دیدگاه‌های دیگری هم از طرف عالمان شیعه مطرح شده است ولی قول مشهور همان است که عرض کردم.

**نیکویی:** فرمودید امامت در معنای خاص × که مورد نظر شیعه است × یعنی پیشوای مردم بعد از پیامبر ﷺ. آیا این پیشوایی فقط در امور دینی است یا اینکه شامل امور دنیوی هم می‌شود؟

**غروی‌ان:** در کلیه امور دینی و دنیوی است. ما اصولاً امور دینی را از امور دنیوی جدا نمی‌دانیم. امور دنیوی هم در زیر مجموعه دین می‌گنجد. بطور کلی امامت، ریاست و

پیشوایی در کلیه شؤون انسانی است که دین باید در آنجا نظر بدهد. امام معصوم در همه شؤون انسانی که در آنها احتیاج به دین دارد پیشوا و نظر او حجت است.

**نیکویی:** عصمت را مصونیت از خطا و اشتباهی که منافی مقام امامت یا نبوت باشد تعریف کردید. آیا این مصونیت شامل هر گونه گناهی چه صغیره و چه کبیره، چه عمدی و چه سهوی نیز می‌شود؟

**غرویان:** بله هم گناه کبیره و هم صغیره. البته سه نوع گناه داریم که عبارتند از گناه اخلاقی، گناه عرفانی و گناه قانونی. امام معصوم گناه قانونی نمی‌کند یعنی قانون خدا را زیر پا نمی‌گذارد، به واجبات عمل کرده و از محرمات دوری می‌کند. اما ممکن است امام معصوم گناه اخلاقی انجام دهد. مثلاً فرض کنید در کوچه‌ای عبور می‌کند و شخصی به او سلام می‌دهد و حضرت فراموش می‌کند جواب سلام او را بدهد و یا اینکه خود حضرت ممکن است گاهی به شخصی بزرگتر سلام نکند. این گناه اخلاقی محسوب می‌شود نه اینکه امام، واجبی از واجبات خدا را ترک کرده باشد. همچنین گناه عرفانی ممکن است از امام سر بزند. به این معنا که مثلاً در هنگام نماز حواس او پرت شود و از آن درجات معرفت و عرفانی که دارد یک لحظه غفلت بکند. این گناه عرفانی و از باب گناه است اما گناه شرعی نیست.

**نیکویی:** پس می‌توان گفت که از دیدگاه شیعه، امام معصوم به شخصی می‌گویند که از طرف خداوند به ریاست مردم در کلیه امور دینی و دنیوی منصوب شده و از هر گونه گناهی که منافی مقام امامت است × یعنی ترک واجب و انجام حرام × مصون می‌باشد. حال می‌رسیم به سؤال اصلی و آن اینکه آیا وجود امام معصوم بعد از پیامبر ﷺ ضرورت عقلی دارد؟ به عبارت دیگر آیا خداوند حتماً باید امامان معصومی را به عنوان جانشین پیامبر ﷺ نصب کند؟

**غرویان:** اصل اینکه پیشوایی برای مردم لازم است، دلیل عقلی دارد، همان دلیل عقلی که بر ضرورت بعثت پیامبران وجود دارد، بعد از پیامبر اسلام ﷺ هم باقی است. یعنی



اگر سؤال شود که چرا مردم احتیاج به پیامبران دارند، می‌گوییم برای اینکه راه‌های شناخت بشر محدود است و خداوند حکیم از ما تکلیف خواسته است. بنابراین باید راه‌های انجام تکلیف را برای ما روشن کند، راه سعادت را از شقاوت مشخص کند و لذا پیامبران و کتب آسمانی را برای بشر فرستاده است. همین دلیل بعد از پیامبر هم برقرار است. یعنی وقتی پیامبر  $\text{ﷺ}$  رحلت کردند باید بعد از آن حضرت حجت‌هایی در بین انسان‌ها باشند که مردم به آن حجت‌ها رجوع کنند. این دلیل بقاء امامت بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  است.

**نیکویی:** در اینجا حضرت عالی دو دلیل عقلی آوردید تا با آنها هم ضرورت بعثت پیامبران و هم ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  را اثبات کنید. دلیل اول این بود که راه‌های شناخت بشر محدود است و خود به تنهایی نمی‌تواند حقایق مربوط به مبدأ و معاد و نحوه انجام تکلیف الهی و بطور کلی راه رسیدن به کمال و سعادت را تشخیص دهد و لذا حکمت الهی اقتضاء می‌کند که پیامبران مبعوث کند تا مردم را به راه راست هدایت و راهنمایی کنند. دلیل دوم این بود که اگر خداوند از طریق بعثت پیامبران، مردم را به راه راست هدایت نکند، حجت بر مردم تمام نمی‌شود و مردم در روز قیامت بر علیه خداوند حجت خواهند داشت. این دو دلیل همانطور که فرمودید بعد از پیامبر خاتم  $\text{ﷺ}$  نیز به قوت خود باقی است و ضرورت وجود امامان معصوم بعد از آن حضرت را هم اثبات می‌کند. قبل از طرح اشکالاتی که بر این ادله وارد شده است و برای روشن‌تر شدن بحث سؤالی مطرح می‌کنم و آن اینکه درست است که بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، مردم مانند همیشه نیاز به پیشوا و راهنما دارند، اما آیا این راهنمایان و پیشوایان حتماً باید معصوم باشند؟ به عبارت دیگر آیا وجود صفت عصمت در امامان، ضرورت عقلی دارد؟ اگر ضرورتی برای عصمت هست دلیل آن چیست؟

**غرویان:** اینجا ضرورت یعنی اینکه ببینیم عقل چه اقتضاء می‌کند. عقل در اینجا می‌گوید هر چه آن پیشوا یا امام، خطایش کمتر باشد بهتر است. یعنی هر چه کم خطا تر باشد بهتر می‌تواند حجت و پیشوای مردم باشد.

**نیکویی:** در بهتر بودن عصمت فعلاً سخنی نیست. سخن در ضرورت عقلی عصمت است، ضرورتی که به معنای محال بودنِ عدم آن است. می‌توان سؤال را اینگونه مطرح کرد که اگر امامان بعد از پیامبر ﷺ، معصوم و منصوب از طرف خدا نباشند و یا به عبارت دیگر اگر مرجعیت دینی و دنیوی مردم بعد از آن حضرت به عهدهٔ عالمان و فقیهان بیفتد چه می‌شود؟

**غرویان:** خود ﷺ هم به یک معنا فقیهند، یعنی عالم هستند. فقیه یعنی کسی که آگاهی عمیق نسبت به اسلام دارد. آگاهی عمیق نسبت به دین، یک بحث و عصمت بحث دیگری است. می‌گوییم آیا اگر این فقیه عصمت هم داشته باشد به جایی ضرر می‌زند؟ اینکه می‌گویید ضرورت عصمت از کجا ثابت می‌شود، ما می‌پرسیم عدم عصمت از کجا ضرورت دارد که ما بپذیریم؟ بهتر آن است که ما قائل به عصمت آنها باشیم و دلیلی هم بر خلاف عصمت نداریم. ضرورت هم در اینجا به معنای حسن عقلی است. یعنی وقتی می‌گوییم عصمت ضرورت دارد منظورمان این است که حسن عقلی دارد و عقل این را بهتر می‌داند.

**نیکویی:** بسیار خوب، اکنون نوبت آن است که به طرح دو اشکال اساسی که به ادلهٔ اثبات ضرورت نبوت و امامت وارد شده است بپردازیم. اولین اشکال این است که اگر آن ادله درست باشند، نتیجهٔ منطقی آنها نه تنها ضرورت وجود پیشوایان معصوم در هر عصری است بلکه ضرورت تعدد آنها نیز هست. به این معنا که اگر آن ادله و مقدمات و مفروضات آنها درست باشند، ضرورت دارد که در هر عصری تعداد پیامبران یا امامان معصوم آنقدر زیاد باشد که در سراسر جهان و در هر شهر و روستایی و حتی در هر جزیره‌ای که در اقصی نقاط جهان و در میان دریاها و اقیانوس‌های دور افتاده قرار دارد،

یک پیامبر یا امام معصوم وجود داشته باشد، در حالی که در هیچ عصری چنین نبوده است. به عنوان مثال در زمان حضرت رسول اکرم  $\text{ﷺ}$  و در حالی که ایشان مردم حجاز را به راه راست هدایت می‌کردند در هیچ نقطه دیگری از دنیا «مانند کشورهای قاره‌های اروپا، آمریکا، آفریقا، اقیانوسیه و دیگر کشورهای آسیایی مانند چین، ژاپن، کره، مالزی، افغانستان، ایران و ...» پیامبری نبوده است. حال مگر طبق ادله‌ای که در اثبات ضرورت بعثت انبیاء و نصب امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  آوردید، مردم این مناطق نیاز به راهنما و پیشوای معصوم ندارند و مگر حکمت الهی اقتضاء نمی‌کند که این مردم توسط پیامبران یا امامان معصوم به راه راست هدایت شوند، پس چرا مردم این مناطق از راهنمایی‌ها و تعالیم پیامبران و امامان محروم ماندند؟ مگر نباید حجت بر مردم تمام شود تا در روز قیامت، مردم حجت نداشته باشند، پس چرا مردم نقاط دیگر جهان از وجود حجت‌های الهی محروم ماندند؟ آیا اگر مقدمات استدلال شما درست باشند، مردم آن نقاط در روز قیامت، معذور نخواهد بود؟

**غرویان:** ما در آن ادله گفتیم چون مردم نیاز به راهنما و حجت دارند خداوند هم باید حجت بفرستد. اما اینکه عده‌ای از مردم به علل طبیعی و یا به دست خودشان از وجود حجت‌های الهی محروم شوند بحث دیگری است. ما می‌گوییم خداوندی که از انسان حرکت در مسیر هدایت را می‌خواهد، باید حجت بفرستد و فرستاده است. اما اینکه وسایل و ابزار پخش معارف و حیانی به نقاط دیگر جهان نبوده و یا کم بوده، بحث دیگری است. ما می‌گوییم در زمان پیامبر اسلام  $\text{ﷺ}$  مسلمان‌ها می‌بایستی وسیله انتشار این معارف و هدایت‌ها را ایجاد می‌کردند ولی نکردند. این ربطی به استدلال ما ندارد. خداوند رسول و حجتش را فرستاده است. حالا این انسان‌هایی که هدایت را گرفته‌اند باید شروع کنند به پخش و انتشار این معارف و اینها تنبلی کردند و این وظیفه را انجام ندادند. زمان پیامبر اسلام  $\text{ﷺ}$ ، مسلمان‌ها می‌بایستی به نقاط دیگر سفر می‌کردند و این هدایت‌ها و معارف الهی را به گوش مردم سراسر جهان می‌رساندند؛ اما این کار را

نکردند این دیگر تنبلی مسلمین است نه اینکه با حکمت خداوند منافات داشته باشد. حالا می‌فرمایید بالأخره مردمی که در اقصی نقاط جهان هستند و پیام رسالت به گوش آنها نرسیده یا نمی‌رسد، آیا فردای قیامت بر علیه خداوند حجت دارند یا نه؟ در اینجا باید توجه کنیم که خداوند در هر فردی یک حجت باطنی قرار داده و یک حجت بیرونی و ظاهری. حجت بیرونی و ظاهری همان پیامبران و کتب آسمانی هستند و حجت باطنی نیز عبارت از عقل و فطرت و وجدان انسان است. کسانی که ندای حجت بیرونی × یعنی پیامبران یا امامان معصوم × به آنها نرسد، باید طبق حجت باطنی‌شان عمل کنند. یعنی به خوب و بدهایی که عقلاً و فطرتاً تشخیص می‌دهند عمل کنند. اما یک سری تکالیفی هست که از راه حجت بیرونی بایستی برای آنان تبیین می‌شده که نشده است و اگر به این تکالیف عمل نکنند خداوند آنها را عقاب نخواهد کرد.

**نیکویی:** در اینجا دو سؤال مطرح می‌شود. اول اینکه فرض کنیم در زمان پیامبر اسلام ﷺ - به عنوان مثال × یاران پیامبر و پیروان او تنبلی و سستی کردند و پیام آن حضرت را به سراسر دنیا نرساندند. خوب چرا خداوند در جاهای دیگر پیامبر نفرستاد تا تنبلی پیروان پیامبر اسلام ﷺ باعث نشود که میلیاردها انسان در نقاط دیگر جهان از هدایت‌های الهی محروم شوند؟ مردم نقاط دیگر جهان چه گناهی کرده‌اند که باید چوب تنبلی پیروان پیامبر اسلام ﷺ را بخورند؟ چه اشکالی داشت خداوند در نقاط دیگر جهان هم پیامبرانی مبعوث می‌کرد؟ دوم اینکه حالا اگر مردم زمان پیامبر اسلام ﷺ واقعاً تنبل نبودند و قصد انتشار این معارف به سراسر دنیا را می‌کردند آیا در عمل امکان داشت از عهده این کار بر آیند؟ آیا چنین امر عظیمی با توجه به امکانات مسافرتی آن عصر محال نبود؟ اگر قبول کنیم که چنین کاری در آن زمان و با توجه به آن شرایط از عهده مسلمانان بر نمی‌آمد، آیا این سؤال پیش نمی‌آید که چرا خداوند برای مردم نقاط دیگر جهان پیامبرانی نفرستاد؟

**غرویان:** ما که در آن زمان نبودیم تا بتوانیم در مورد امکان یا عدم امکان آن صحبت کنیم. چه دلیلی داریم که امکان عملی و عقلی این کار نبوده است. امکان عقلی و عملی بوده اما سخت بوده است. اما اینکه می‌فرمایید چرا خداوند در نقاط دیگر جهان و در هر کشوری یک پیامبر نفرستاده، به نظر من دلیلش این است که انسان‌ها تنبل می‌شدند. خداوند یک پیامبر فرستاده است که او ابلاغ وحی می‌کند. بقیه را گذاشته است برای تکلیفی که مسلمان‌ها باید انجام دهند، یعنی رنج سفر را بر خود هموار کنند و بروند پیام خداوند را به نقاط دیگر برسانند. اگر در هر گوشه و کناری خداوند یک پیامبر مبعوث می‌کرد، این مشقت و رنج سفر برای هدایت انسان‌ها منتفی می‌شد.

**نیکویی:** اما خداوند که می‌دانست پیروان پیامبر  $\text{O}$  تنبلی می‌کنند و در نتیجه میلیاردها انسان در نقاط دیگر زمین از هدایت‌های الهی محروم می‌شوند، پس چرا در نقاط دیگر و در هر کشور یا منطقه‌ای پیامبر جداگانه‌ای نفرستاد؟ و یا اینکه چرا به بعضی از انسان‌ها این اراده و همت را نداد تا تعالیم پیامبر را به نقاط دیگر جهان از جمله فرانسه، سوئد، فنلاند، کشورهای شوروی سابق و ... برسانند؟

**غرویان:** ما بطور قاطع نمی‌توانیم قضاوت کنیم که مصلحت کدامیک بیشتر بوده است. اینکه خداوند در یک نقطه پیامبری بفرستد و از آنجا معارف و حیانی به جاهای دیگر پخش شود یا اینکه در هر منطقه‌ای یک پیامبر بفرستد. اما می‌گوییم در حکمت الهی مصلحت پیامبر یگانه بیشتر بوده و نمی‌توانیم بگوییم راه دیگری  $\times$  که مصلحت آن بیشتر بوده  $\times$  وجود داشته است. اما اینکه می‌فرمایید خداوند می‌دانسته که یک عده‌ای از هدایت محروم می‌شوند پس چرا برای آنها پیامبر نفرستاده پاسخش این است که گاهی خداوند برای مصالحی در آینده، فعلی را انجام می‌دهد که در ظاهر مصلحت آن به نظر ما کم است ولی اثرش در آینده آشکار می‌شود. مثلاً ما می‌بینیم که مکه و مسجد الحرام یک پایگاهی است که تمام مسلمین جهان توجهشان به این خانه است. یعنی در مکه یک مرکزیت ایجاد شده است و به دلیل اینکه یک مکان پایگاه وحی است بین همه مسلمین

نوعی وحدت ایجاد شده است. اگر خداوند در هر نقطه‌ای یک پیامبر می‌فرستاد، این وحدت بین مسلمین برقرار نمی‌شد شاید خداوند این مصلحت را لحاظ کرده که اینجا پایگاه مرکزی باشد و از همین جا تعالیم اسلام به جاهای دیگر منتشر شود.

**نیکویی:** مگر پیامبران فرستادگان خداوند نیستند و از طرف خداوند وحی دریافت نمی‌کنند، خوب خداوند می‌توانست پیامبران متعددی مبعوث کند و تعالیم اسلام را به همه آنها وحی کند و به همه آنها فرمان دهد که دل‌های مردم را متوجه همان مرکز یعنی مسجد الحرام کنند و بدین ترتیب هم مرکزیت و اتحاد حفظ می‌شد، هم مردم نقاط دیگر جهان از معارف الهی و تعالیم اسلامی محروم نمی‌ماندند.

**غرویان:** من این را نفی نمی‌کنم. این هم یک فرض است که نمی‌توانیم نفی بکنیم. اما اینکه این بهترین فرض و مصلحت آن از فرض‌های دیگر بیشتر است، این را چگونه می‌توان اثبات کرد؟ هدف خداوند از بعثت پیامبران هدایت انسان‌هاست خوب حالا این طور مصلحت دیده است که یک پیامبر بفرستد و آن پیامبر صحابه‌ای داشته باشد و آن صحابه خودشان بروند در اقصی نقاط جهان و مردم را بسوی اسلام دعوت کنند. این از پراکندگی و تعدد پیامبران بهتر است. اینکه می‌فرماید خداوند در هر جامعه‌ای پیامبر بفرستد و آنها نقش یاران و معاونان آن پیامبر اصلی را بازی کنند، خوب این نقش را همان علمای امت بازی می‌کنند. یعنی پیامبر در هر جامعه‌ای هدفش این بود که انسان‌هایی پرورش پیدا کنند و اینها هادی امت بسوی پیامبر بشوند. ضرورتی نداشت که خداوند چندین پیامبر بفرستد. هر پیامبری انسان‌های برجسته‌ای را تربیت می‌کرد.

ما می‌گوییم در حکمت الهی مصلحت پیامبر یگانه بیشتر بوده و نمی‌توانیم بگوییم راه دیگری × که مصلحت آن بیشتر بوده × وجود داشته است.

**نیکویی:** اما سؤال من ناشی از ادعای ضرورت عقلی بعثت پیامبران است. اگر قائل به ضرورت عقلی بعثت انبیاء × و همینطور نصب امامان معصوم بعد از آخرین پیامبر × نباشیم، به هیچ وجه این سؤال پیش نمی‌آید که چرا خداوند در هر عصری پیامبران متعدد

مبعوت نکرد. در چنین فرضی × یعنی عدم ضرورت × می‌توانیم بگوییم که خداوند در برهه‌هایی از زمان و در بعضی از مناطق روی کره زمین به هر مصلحتی که بوده، پیامبرانی فرستاده تا مردم آن مناطق را هدایت کند. اما اگر قائل به ضرورت عقلی باشیم و برای اثبات این ضرورت، ادله‌ای را که حضرت عالی به آنها اشاره کردید بیاوریم، این سؤال به قوت خود باقی می‌ماند پاسخ در خوری نمی‌یابد. در اینجا دیگر نمی‌توانیم بگوییم خداوند اینطور مصلحت دیده است که در یک نقطه پیامبری بفرستد و از آنجا و توسط یاران و پیروانش تعالیم او به سراسر جهان منتشر شود. چون چنین کاری در عمل ممکن نیست و اگر هم ممکن باشد به هر حال می‌بینیم که به قول شما در اثر تنبلی یاران پیامبران هیچ گاه چنین طرحی عملی نشد و میلیاردها انسان از تعالیم پیامبران محروم ماندند و در ضمن طبق ادله خودتان، در روز قیامت بر علیه خداوند حجت خواهند داشت. اگر بعثت پیامبران بنا به ادله‌ای که آوردید ضرورت داشت، خداوند می‌بایستی فکر اینها را هم می‌کرد و نمی‌گذاشت میلیاردها انسان در سراسر جهان چوب تنبلی عده‌ای از یاران پیامبر را بخورند. مصلحتی که شما به آن اشاره کردید با آن ضرورت در تناقض است. اما اینکه می‌فرمایید ما دو گونه حجت داریم × باطنی و ظاهری × و می‌فرمایید مردم نقاط دیگر جهان اگر چه از حجت ظاهری یعنی پیامبران و امامان معصوم محرومند اما حجت باطنی × یعنی عقل و فطرت و وجدان پاک بشری × دارند و همین مقدار اگر به مقتضیات و فرامین عقل و فطرت عمل کنند به نجات و سعادت اخروی می‌رسند سؤالی را در ذهن ایجاد می‌کند و آن اینکه اگر عقل و فطرت و وجدان × و به عبارت دیگر حجت باطنی × برای رسیدن انسان به سعادت آخرت و برای اتمام حجت در این دنیا کافی است و با داشتن عقل و فطرت هیچ کس در روز قیامت نمی‌تواند بر علیه خداوند حجت بیاورد و بهانه‌جویی کند، دیگر چه ضرورتی برای بعثت پیامبران و نصب امامان معصوم می‌ماند؟ آیا این سخن در تناقض با همان ادله‌ای نیست که برای اثبات ضرورت نبوت و امامت آوردید نمی‌باشد؟ مگر در آنجا نمی‌گفتید که اگر

خداوند پیامبرانی بسوی مردم بفرستد × تا با راهنمایی‌هایی خود، راه سعادت را از شقاوت معلوم کنند × مردم در روز قیامت بر علیه خداوند حجت خواهند داشت؟ اگر این سخن درست باشد تمام کسانی که از راهنمایی‌ها و هدایت‌های پیامبران (یا امامان معصوم) محروم مانده‌اند، روز قیامت بر علیه خداوند حجت خواهند داشت و تنبلی یاران پیامبر و همینطور داشتن عقل و فطرت و وجدان، نمی‌تواند مانع از این باشد که آنها بر علیه خداوند حجت بیاورند. اگر یادتان باشد در آن ادله می‌گفتید که راه‌های شناخت بشر محدود است و با عقل و فطرت و وجدان به تنهایی نمی‌تواند راه کمال و صراط مستقیم را بشناسد و طی کند و از همین مقدمه نتیجه می‌گرفتید که اگر خداوند برای بشر پیامبرانی بفرستد و راه را به او نشان ندهد، خلاف حکمت عمل کرده، و محال است خداوند خلاف حکمت عمل کند. اگر این سخنان درست باشد نتیجه منطقی آنها ضرورت تعدد پیامبران و پیشوایان معصوم در هر عصری است در حالی که در هیچ عصری چنین نبوده است. حال آیا می‌توان گفت خداوند در بسیار از موارد برخلاف حکمت عمل کرده است؟ اینکه در موارد عدم وجود پیامبران که حجت‌های ظاهری هستند به حجت باطنی یعنی عقل و فطرت متوسل می‌شوید، با این کار و با این سخن ناخواسته مقدمات ادله‌ای را که آوردید نقض کرده اید. اگر خداوند هیچ پیامبری هم نمی‌فرستاد باز می‌توانستید به حجت باطنی متوسل شوید و بگویید که با وجود عقل و فطرتی که خدا به مردم داده است، مردم نمی‌توانند در روز قیامت بر علیه خداوند حجت بیاورند. اما ضرورت بعثت پیامبران و نصب امامان معصوم پس از آخرین پیامبر چه می‌شود؟

**غرویان:** ببینید، همانطور که اشاره کردم، آن ادله فقط می‌گویند اصل وحی و مبعوث کردن پیامبر و فرستادن کتاب آسمانی و × همین طور نصب امام معصوم بعد از پیامبر خاتم × برای بشر ضرورت دارد. برای اینکه عقل و فطرت بشر کافی نیست و انسان نیاز به هدایت رسولان الهی و امامان معصوم دارد. اگر خداوند از بشر بیش از هدایت عقلی تکلیفی نمی‌خواست، ضرورتی نداشت پیامبری بفرستد و یا امام معصومی نصب کند. اما



ما معتقدیم چون خداوند از بشر تکالیفی می‌خواهد بیش از آن مقداری که عقل خودمان آن را درک می‌کند، لذا باید راهنمایان کمکی هم برای بشر بفرستد که این راهنمایان، همان انبیاء و امامان معصوم هستند. اما اینکه چرا در این نقطه فرستاد و در آن نقطه نفرستاد، این دیگر ربطی به بحث عقلی ندارد. بحث عقلی فقط ضرورت اصل بعثت پیامبران و نصب امامان معصوم را اثبات می‌کند. این مسأله عوامل مختلفی می‌تواند داشته باشد و توجیهاات مختلفی می‌توانیم برای آن داشته باشیم. خداوند مصلحت دیده است که انسان‌ها به تلاش بیفتند، بروند سؤال کنند و اگر دیدند در فلان نقطه پیامبری مبعوث شده به آنجا مهاجرت کنند و معارف و حیانی را تحصیل کنند. اینها مصالحی است که خداوند لحاظ کرده تا انسان‌ها از نقاط مختلف دنیا اگر با خبر شدند در فلان منطقه پیامبری مبعوث شده است در صدد بیابند که آن پیامبر را بشناسند و تعالیم او را فرا بگیرند.

**نیکویی:** سؤال دیگری که در رابطه با ادله اثبات ضرورت نبوت و امامت مطرح می‌شود این است که اگر آن ادله درست باشند وجود و حضور مستمر پیامبران و یا امامان معصوم در بین انسان‌ها و تا روز قیامت لازم و ضروری می‌شود و لذا در بسیاری از دوره‌های طولانی زندگی بشر، نه پیامبری وجود داشته و نه امام معصومی که مردم را راهنمایی و هدایت کند. به عنوان مثال در دوره زمانی بین حضرت عَلَيْهِ السَّلَام و پیامبر اسلام ﷺ که بیش از ششصد سال فاصله زمانی است و در طول این دوران، نسل‌های متعددی از انسان‌ها آمده‌اند و رفته‌اند، پیامبری وجود نداشته است. اکنون نیز حدود هزار و صد سال است که بنا به اعتقاد شیعه امام دوازدهم غیبت کرده و مردم عملاً از راهنمایی‌ها و هدایت‌های یک پیشوای معصوم محرومند. در حالی که اگر آن ادله درست بودند عدم وجود پیامبر در دوره طولانی و همین‌طور غیبت طولانی امام معصوم محال بود. یعنی هیچ عاملی نمی‌توانست مانع بعثت پیامبران و یا باعث غیبت طولانی پیشوایان معصوم شود. این اشکال چگونه حل می‌شود؟

از سؤالات شما این بر می آید که گویا تصورتان این است که وقتی می گوئیم از جانب خداوند متعال مسأله نبوت و امامت و پیشوایی و مرجعیت مردم ضرورت دارد، معنایش این است که اینها باید جبراً برای انسانها محقق شود. اما این طور نیست. ما مختار آفریده شده ایم. وقتی می گوئیم اصل بعثت و وحی و نبوت و امامت از طرف خداوند متعال ضرورت دارد معنایش این است که خداوند باید این نقیصه را در عالم خلقت برطرف کند و برطرف کرده است امام باید باشد و ادله زیادی برای این ضرورت داریم. اما اینکه انسانها به دست خودشان، خود را محروم بکنند از امام، این هم امکان دارد. انسانها اراده و اختیار دارند و گاهی به اختیار خودشان زمینهها و اسبابی را فراهم می کنند که از حجت های الهی استفاده نکنند. خداوند پیامبر و امام معصوم فرستاده اما خود بشر به دست خودش اسبابی را فراهم می کند که از این حجت های الهی محروم شود. این ربطی به آن ادله ندارد و ضرورت سرچایش هست. این کاری است که مردم به اختیار خودشان انجام داده اند. در مورد امام زمان (عج) هم ما چنین عقیده ای داریم. مردم به اختیار و اراده خودشان خواستند این حجت الهی را از بین ببرند. خداوند هم مصلحت دید که این حجت الهی در پس پرده غیبت به سر ببرد. پس اگر بگوئید ضرورت امامت کجا می برود، می گوئیم سرچایش است. حجت خداوند هست. مردم خودشان نمی خواهند از این حجت الهی استفاده کنند.

**نیکویی:** اینکه می گوئید مردم خودشان نخواستند یا نمی خواهند شاید به صورت موجهه جزئیه درست باشد اما به صورت موجه کلیه نیست. یعنی هیچ گاه چنین نبوده است که همه مردم جهان بالاتفاق و با انتخاب خود، دست رد به سینه پیامبران یا امامان معصوم بزنند و با آنها دشمنی کنند. اکنون نیز که از حضور امام معصوم محروم هستیم نمی توان همه را با یک چوب زد و مدعی شد که هیچ کس خواهان پیروی از هدایت های امام معصوم نیست. در اینجا گویی چند نکته مغفول مانده است. اول اینکه در بسیاری از زمانها × و همین طور در بسیاری از مکانها × اصلاً پیامبری وجود نداشته است تا مردم

با اختیار و انتخاب خود، با آنها دشمنی کنند و باعث محرومیت خودشان از این حجت‌های الهی شوند. نسل‌هایی که در دوران زمانی بین حضرت عَلَيْهِ السَّلَام و پیامبر وَآلِهِ آمده‌اند و رفته‌اند پیامبری نداشته‌اند و در اینجا نمی‌توان گفت که حتماً نمی‌خواستند پیامبری داشته باشند همینطور است قصه صدها میلیون انسانی که در زمان مسیح (فی المثل) می‌زیستند اما در اثر بعد مکانی خبری از مسیح نداشتند و اگر هم داشتند امکان مسافرت و مهاجرت بسوی این پیامبر برای آنها وجود نداشت. در مورد آنها نیز نمی‌توان گفت که حتماً خودشان نمی‌خواستند پیامبری داشته باشند. قصاص قبل از جنایت هم که عقلاً و شرعاً و اخلاقاً قبیح است. دوم اینکه اگر عده‌ای از انسان‌ها با حجت‌های الهی دشمنی کنند، این علت یا دلیل موجهی برای محروم شدن میلیاردها انسان دیگر نیست. فرض کنیم در زمان به دنیا آمدن امام دوازدهم، مردم آن زمان و آن دیار × یعنی عربستان یا عراق × بی‌لیاقت بودند و دستگاه حکومتی هم تهدیدی برای جان آن حضرت بشمار می‌رفت. چرا امام به جای دیگر هجرت نکردند (مانند پیامبر که از مکه به مدینه هجرت کرد و یا عده‌ای از پیروان آن حضرت که به حبشه هجرت کردند)؟ گناه انسان‌های دیگر که در نقاط دیگر دنیا زندگی می‌کردند چه بود؟ آنان چرا باید محروم شوند؟ مردم دوران‌های بعد چه گناهی کرده‌اند؟ آیا میلیاردها انسان در دوران‌های بعد باید چوب بی‌لیاقتی و نمک‌شناسی عده‌ای در هزار و صد سال پیش را بخورند؟ آیا هیچ راهی برای حفظ جان امام جز غیبت طولانی نمانده بود؟ آیا می‌توان گفت اکنون هم مردم خودشان نمی‌خواهند امام معصومی داشته باشند و یا مثلاً در زمان بین حضرت عَلَيْهِ السَّلَام پیامبر وَآلِهِ مردم سراسر جهان خودشان نمی‌خواستند پیامبری داشته باشند؟

**غرویان:** نفی هم نمی‌توانیم بکنیم چون ما و شما در آن زمان نبودیم. شاید حکمتش این بوده که تعالیم حضرت عَلَيْهِ السَّلَام در بین مردم باقی بوده و نیازی به پیامبر جدید نبوده است.

نیکویی: به هر حال اگر بخواهید اثبات کنید که نخواستن مردم مانع بعثت پیامبران شده است این را باید بطور مستند نشان دهید در حالی که چنین چیزی قابل اثبات نیست. در عصر حاضر چه می‌توانیم بگوییم. آیا می‌شود گفت که مردم خودشان امام معصوم را نمی‌خواهند؟

غرویان: من احتمالات شما را نفی نمی‌کنم شاید ما بی‌تقصیریم. ولی احتمال مقابل حرف شما را هم نمی‌توان نفی کرد. چه بسا اگر امام زمان (عج) الآن ظهور کند خیلی از ماها مخالفش شویم. قرائن هم نشان می‌دهد که هوای نفس آن قدر بر ما حاکم است و شهوات و میل به گناه و طغیان و معصیت در ما هست که اگر امام ظهور کند با او مخالفت خواهیم کرد. این را هم نمی‌توانیم نفی کنیم. اینها حسن ظن است که شما دارید. ما هم سوء ظن نداریم. می‌گوییم در این بحث هر دو طرف ممکن است و بطور جزم نمی‌توان یک طرف را اثبات کرد. بحث جدالی الطرفین است و چاره‌ای جز رجوع به اخبار و روایات صحیحه نداریم. در اخبار آمده که « یعنی سبب غیبت امام زمان (عج) ما هستیم.

نیکویی: البته قطعاً می‌توان گفت که اگر امام اکنون حضور داشت عده‌ای مخالف او می‌شدند. اما به هر حال وجود عده‌ای مخالف به تنهایی نمی‌تواند عامل غیبت شود. چون در زمان پیامبران و یا امامان قبل هم مخالف بود و فراوان هم بود و همه امامان قبلی در حد امکان وظیفه خود را انجام دادند و دست آخر شهید هم شدند. اگر امام معصوم اکنون حضور داشته باشد، خوب، عده‌ای مخالف می‌شوند و عده‌ای هم موافق. مگر قرار است همه موافق باشند؟ امام می‌تواند حضور داشته باشد و موافقان هدایت شوند و مخالفان راه ضلالت در پیش گیرند. در این صورت شاید بتوان گفت آنان که هدایت نشدند، خودشان نخواستند که هدایت بشوند. اما وقتی امام غایب است و در این غایب بودن، مردم دوران‌های دیگر × یا مکان‌های دیگر × تقصیری نداشته و ندارند، چگونه می‌توان گفت که مردم خودشان هدایت نمی‌خواهند؟ بله اگر امام غایب نمی‌شد شاید به شهادت

می‌رسید، اما این نمی‌تواند توجیه منطقی برای چنین غیبت طولانی‌ای شود. مگر امامان قبلی شهید نشدند؟ یک امام معصوم بعد از او می‌آمد و این روند تا روز قیامت ادامه پیدا می‌کرد. به عبارت دیگر اگر ادله اثبات ضرورت وجود امام معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  درست باشند و اگر فلسفه وجودی امامان معصوم هدایت و راهنمایی مردم و اتمام حجت بر انسان‌ها باشد، به هیچ وجه حصر تعداد امامان معصوم در عدد دوازده معنای روشن و توجیه منطقی نخواهد داشت. فرض کنیم مردم آن زمان با امام مخالفت نمی‌کردند و از خودشان بی‌لیاقتی نشان نمی‌دادند و احتمال به شهادت رسیدن آن حضرت منتفی می‌شد، آیا در این صورت امام دوازدهم تا عصر حاضر و تا روز قیامت (یعنی هزاران یا ده‌ها هزار سال) زنده می‌ماند و مردم را به راه راست هدایت می‌کرد؟

**غرویان:** نکته‌ای را در اینجا باید بگوییم و آن این که اصل هدایت ضرورت دارد و از اول بحث، ما بر روی آن تأکید کردیم. اما اینکه ضرورت دارد این هدایت همیشه مستقیم باشد باز این اعم است. الآن هدایت امام دوازدهم هست و ما از آن محروم نیستیم. هدایت امام در زمان غیبت، غیرمستقیم است. فقها با استمداد از امام زمان (عج) هدایت مردم را عهده‌دار هستند. ما می‌گوییم همین مرجعیت دینی فقها هم با استمداد و با الهام غیرمستقیم از عنایت‌ها و هدایت‌های غیبی امام زمان (عج) است. این نظر ماست. اگر کسی خلاف این را می‌گوید بیاید آن را رد کند. استمداد و استفاده از راهنمایی‌ها و مساعدت‌ها و هدایت‌های امام زمان (عج) در عصر غیبت در حد تواتر است و کسی نمی‌تواند منکر آن شود.

**نیکویی:** اما این سخن شما دو اشکال دارد. اول اینکه غیرقابل اثبات است. یعنی نمی‌توانید اثبات کنید و یا نشان دهید که امام زمان با الهامات غیبی به فقها در فهم دین کمک می‌کند و از این طریق بطور غیرمستقیم به هدایت ما مشغول است. در اینجا اثبات

ادعا به عهده شماسست چون *البینه علی المدعی*<sup>۱</sup> و حتی اگر مخالفان این ادعا در رد آن نتوانند دلیلی بیاورند، ادعای شما اثبات نمی‌شود و باز محتاج دلیل و سند و مدرک است. دوم اینکه اگر چنین است و امام زمان به فقها الهام می‌کند و مسائل را به آنها می‌گوید پس چرا بین عالمان و فقیهان این همه اختلاف نظر و تشتت آراء وجود دارد؟ مگر امام زمان به آنها الهام نمی‌کند و کمک نمی‌رساند؟! پس چرا در بین فقیهان حتی در مسائل بسیار مهم، حساس و سرنوشت سازی مثل حکومت، سیاست، ولایت فقیه و ... اختلافات فراوان وجود دارد؟

**غرویان:** در اختلافات جزئی چون رشد علمی و فقهی هست، امام زمان (عج) مستقیم وارد نمی‌شود. اما در اختلافات کلان که با سرنوشت امت اسلامی سر و کار دارد، آنجا امام زمان (عج) وارد می‌شود و کمک می‌کند. کمکش هم گاهی به نحو واضح و آشکار است گاهی به نحو غیرواضح؛ و این در مبحث اجماع و در علم اصول بحث می‌شود که چگونه اجماع کاشف از قول معصوم است و ما اکنون نمی‌توانیم وارد آن مباحث اصولی شویم اما می‌گوییم امام زمان (عج) از یک توانایی‌ها و قدرت‌ها و آگاهی‌های غیبی برخوردار است و در مواقع ضروری و حساس، به فقیه الهام می‌کند و به دل او می‌اندازد و به فکر او القاء می‌کند و جامعه اسلامی را از گره‌ها و مشکلات می‌رهاند. می‌فرمایید این قابل اثبات نیست، می‌گوییم قابل اثبات است بدین صورت که اگر فقهی که اهل زهد و تقواست و تاکنون از او دروغی نشنیده‌ایم خودش گفت که در مسأله‌ای به امام زمان (عج) متوسل شدم و حضرت در خواب و یا مکاشفه و یا به صورت الهام مرا راهنمایی کرد، ما چه دلیلی داریم که حرف این آقا را نپذیریم؟ این یک راه برای اثبات اینکه امام زمان (عج) بطور غیرمستقیم هدایت می‌کند. راه دیگر استقراء است. یعنی ما نمونه‌ها و موارد متعددی داریم که فقیهانی از راهنمایی امام زمان X در

خواب یا مکاشفه و یا به صورت الهام × استفاده کرده‌اند و این موارد آنقدر متعدد است که یک انسان منصف یقین می‌کند که اینها دروغ نیست.

**نیکویی:** فرمودید در مسائل کلان امام زمان دخالت می‌کند و حقیقت را به دل فقیه الهام می‌کند. آیا ولایت فقیه و رابطه دین و حکومت و سیاست از مسائل کلان نیست؟ اگر هست چرا در بین فقها در این مورد این همه اختلافات نظر و تشتت آراء وجود دارد؟

**غروی‌ان:** ولایت فقیه جهات مختلفی دارد. از یک جهت مسأله‌ای کلان و از جهتی دیگر مسأله‌ای جزئی است. جهت کلان آن همان اصل رجوع مردم به فقیه در عصر غیبت است. در این مسأله اختلافی بین فقها وجود ندارد. اختلاف در فروع ولایت فقیه و حدود اختیارات اوست. بعضی این اختیارات را در امور حسبیه می‌دانند و بعضی دیگر این دایره را وسیع‌تر می‌دانند و معتقدند حوزه اختیارات و وظایف فقیه بسیار بیش از اینهاست و شامل حکومت و تدبیر جامعه و زعامت مسلمین هم می‌شود و فقیه کلیه اختیارات حکومتی معصوم را دارد. پس اختلاف در فروع است نه در اصل.

**نیکویی:** فرض کنیم در اصل رجوع به فقها در عصر غیبت اختلافی نباشد. اما آیا اینکه در چه چیزهایی باید به فقیه رجوع کرد و اینکه آیا حکومت هم، شأن فقیه هست یا نه، و اگر هست فقیه حاکم، مشروعیتش را از رأی مردم به دست می‌آورد یا از جای دیگر و اینکه آیا حکومت فقیه از باب ولایت است یا وکالت و اینکه آیا اختیارات مطلقه و فراقانونی دارد یا اینکه اختیاراتش در چارچوب قانون است و ... آیا اینها مسائلی حساس و سرنوشت ساز و به قول شما کلان نیستند؟ آیا می‌توان اینها را مسائلی جزئی و فرعی دانست؟ آن مقداری که در بین فقها مشترک است، ولایت فقیه در امور حسبیه است که اموری بسیار جزئی و کم اهمیت هستند و این اشتراک نظر در بین فقها دردی را از جامعه مسلمین دوا نمی‌کند. مهم بعد از آن است که در آنجا اختلاف نظر فراوان است. آیا اینها مسائلی مهم و کلان نیستند؟

غرویان: نه، مسأله کلان اصلش است. در مقابل هم قول مخالفین این است که در زمان غیبت هیچ لازم نیست به فقها رجوع کنید. بروید خودتان مسائل جامعه را حل کنید! پس در اصل ضرورت رجوع به فقیه اسلام شناس، هیچ اختلافی نیست، اگر اختلافی بین علما و فقها هست × که هست × در فروع و جزئیات است.

نیکویی: برای اثبات اینکه امام زمان بطور غیرمستقیم مشغول هدایت مردم است دو دلیل آورید یکی اینکه اگر فقیه با تقوایی که تاکنون از او دروغی شنیده‌ایم بگوئید که در مسأله‌ای خاص، امام زماندر خواب یا مکاشفه مرا راهنمایی کرد، دلیلی نداریم که سخن او را نپذیریم و دلیل دیگر اینکه چون اینگونه موارد متعدد و فراوان بوده است بنا به دلیل استقرایی باید بپذیریم که امام زمان مشغول هدایت مردم بطور غیرمستقیم و از طریق الهام و القاء مطالب به فکر و دل فقهاست. اما این ادله اولاً درون دینی (و به عبارتی دقیق‌تر، درون مذهبی) هستند. ثانیاً خود فقیهان شیعه خواب و مکاشفه و الهام و این قبیل مسائل را حجت نمی‌دانند و معتقدند برای هر سخنی و هر حکمی یا فتوایی باید ادله شرعی اقامه شود. به سخن دیگر استدلال شما حتی با مبنای خود فقیهان شیعه مخالف است و برای همین است که بسیاری از فقیهان شیعه به این ادعاها به دیده تردید می‌نگرند. در مورد ولایت فقیه هم که فرمودید جهت کلان و اصل آن، رجوع مردم به فقها در عصر غیبت است، هیچ فقیهی ادعا نکرده است که در این مسأله از طرف امام زمان به او الهام شده است، بلکه فقها با استناد به ادله عقلی و نقلی، این اصل را اثبات می‌کنند. ثالثاً اگر این راه باز بود و واقعاً امام زمان در موارد مهم و حساس به کمک فقیهان می‌شتافت و گره‌ها و معضلات جامعه مسلمین را می‌گشود، قاعدتاً وضع جوامع اسلامی × حداقل جوامع شیعی × نبایستی چنین بود. یعنی تمام مسائل مهم می‌بایستی تاکنون حل می‌شد. اما چرا چنین نیست؟



**غروی‌ان:** اینکه می‌فرمایید استدلال برون دینی باشد، استقراء دلیل برون دینی است نه درون دینی. ما می‌گوییم موارد متعددی از تشرف به خدمت امام زمان (عج) اتفاق افتاده و آثارش هم دیده شده و این استقراء، دلیل بر این است که این یک حقیقت است.

**نیکویی:** در صغرای این دلیل شک هست. در دلیل استقرایی، موارد استقراء شده باید واضح، روشن و مورد قبول باشد. مثلاً تعداد زیادی کلاغ را وقتی می‌بینیم که سیاه هستند، حکم می‌کنیم که همه کلاغ‌ها سیاهند (کاری به اعتبار یا عدم اعتبار دلیل استقرایی نداریم) در اینجا سیاه بودن کلاغ‌های استقراء شده قابل اثبات است چون همه آن را به وضوح و با چشم خود می‌بینند. اما در دلیل استقرایی شما، موارد استقراء شده هیچ کدام قابل اثبات نیستند و در همه موارد می‌توان گفت که ادعای تشرف به حضور امام زمان کذب است. باز هم تأکید می‌کنم که حتی بسیاری از عالمان و فقیهان شیعه این ادعاها را قبول نمی‌کنند و در روایات خود شیعه هم آمده است که اگر کسی ادعای ارتباط با امام زمان را کرد او را تکذیب کنید.

**غروی‌ان:** اولاً به عنوان نایب خاص تکذیب می‌شود، نه نایب عام. ثانیاً قرائن به صدق و راستگویی فقیه عادل، کاملاً روشن و واضح است. ثالثاً اثبات هر چیزی به حسب خودش هست، اثبات که همیشه به معنای با چشم دیدن نیست.

**نیکویی:** ادعاهای هدایت غیرمستقیم امام از طریق خواب و الهام و القاء به دل و فکر فقیهان را شما کرده‌اید. اما سخن من این است که سؤال به قوت خود باقی است و شما نمی‌توانید نشان دهید و اثبات کنید که امام زمان بطور غیرمستقیم مشغول هدایت مردم است.

**غروی‌ان:** نفی هم نمی‌توان کرد و برای کسانی که اهل این معانی باشند، اثبات آن از راه تواتر امکان دارد. کسی که وارد این مباحث می‌شود، باید مقدمات لازم را هم دیده باشد والا بدون طی مقدمات وصول به نتیجه، امکان ندارد.

**نیکویی:** البته با دلایلی که من آوردم این ادعا نفی می‌شود. اما اگر هم نتوانیم نفی کنیم مسأله صرفاً به صورت یک ادعای غیرقابل اثبات باقی می‌ماند و لذا نمی‌تواند پاسخ معمای تناقض غیبت را بدهد.

**غرویان:** اینکه می‌فرمایید قابل اثبات نیست، بنده عرض می‌کنم که اولاً قابل نفی هم نیست و ثانیاً باید دید مراد از «اثبات» چیست. اما اینکه می‌فرمایید ما باید هر مسأله‌ای را برای هر کس طوری مطرح کنیم که با مبانی خودش این را بپذیرد، ما چنین چیزی را اصلاً قبول نداریم. ما برای خودمان استدلال می‌آوریم. اگر طرف مقابل مبنای ما را قبول نداشت با او بحث مبنایی می‌کنیم و اگر اختلاف بنایی داشت با او بحث بنایی می‌کنیم. ما روی مبانی خودمان این استدلال را تمام می‌دانیم و نهایتش به تجربه درونی برمی‌گردد. اگر کسی این تجربه درونی را ندارد، برود کسب کند ولی نمی‌تواند رد بکند.

**نیکویی:** پس به نظر من برای اینکه بتوانیم بحث مبنایی بکنیم باید به ادله نقلی یعنی آیات و روایات و اسناد و مدارک تاریخی که مورد استناد عالمان شیعه است رجوع کنیم و ببینیم که آیا واقعاً خداوند، امامان معصومی بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  نصب کرده است یا نه و آیا امامان شیعه و از جمله امام دوازدهم واقعاً امام معصوم و منصوب از طرف خدا هستند و دارای آگاهی‌های غیبی و قدرت‌های خاصی می‌باشند یا نه و اینکه آیا امام دوازدهم حضرت مهدی واقعاً وجود خارجی دارد یا نه و اگر دارد آیا اکنون زنده و از نظرها غایب است یا اینکه حقیقت چیز دیگری است؟! اینها را با ادله عقلی نمی‌توان اثبات کرد. یعنی با ادله عقلی نمی‌توان وجود امام زمان و اینکه او دارای قدرت‌های غیبی است را اثبات کرد.

**غرویان:** عقلاً نفی هم نمی‌توان کرد. پس عقلاً محتمل است و ممکن و از سویی ادله نقلیه هم مؤید آن است. پس چرا نپذیریم؟!.

**نیکویی:** بلی نفی هم نمی‌توان کرد و برای همین باید وارد بحث در ادله نقلی بشویم.

**غروی‌ان:** البته نکته‌ای را باید متذکر شوم و آن اینکه بعضی از مسائل هستند که بحث ما در آنجا بر سر معقول بودن یا غیرمعقول بودن آن است. همین که در مسأله‌ای دلیلی بر خلاف آن نباشد می‌گوییم معقول است. مثلاً دلیلی برای رد وجود امام زمان و طول عمر آن حضرت نداریم پس می‌گوییم این امر ممتنع نیست بلکه ممکن و معقول است. همین برای ما کافی است ما در خیلی از مباحث اعتقادی دنبال این هستیم که بگوییم معقول و ممکن است و دلیلی بر غیرمعقول بودن آن نداریم.

**نیکویی:** اما معقولیت یک ادعا اعم از درست بودن یا نادرست بودن آن است. معقولیت به معنای درست بودن و حق بودن نیست، بلکه در نهایت به معنای ممکن بودن است. یعنی صرف اثبات معقول بودن یک ادعا به تنهایی کافی نیست و مشکلی را حل نمی‌کند برای آنکه از مرحله معقولیت یا به عبارت دقیق‌تر از مرحله امکان به مرحله اثبات حقانیت برسیم مجبوریم به ادله نقلی رجوع کنیم. یعنی از ادله عقلی کاری ساخته نیست.

**غروی‌ان:** اگر بحث و مناقشه بر سر عدم امکان و عدم معقولیت باشد، چرا اثبات معقولیت مشکلی را حل نکند؟! اصل مشکل همین است. بله البته در اینجا ما ادله نقلی و یا شواهد و قرائن تجربی هم می‌آوریم.

**نیکویی:** در مبحث ادله نقلی، من به ذکر چند اشکال می‌پردازم. اول اینکه در هیچ کدام از آیات قرآن و یا روایات پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، تئوری امامت  $\times$  چه به صورت کلی و چه به صورت مصداقی  $\times$  بطور صریح و روشن بیان نشده است. مدعای شیعه این است که نصب امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  از طرف خداوند، ضرورت دارد و خداوند هم امامان معصومی را بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  نصب کرده است و این امامان علاوه بر مصونیت از هر گونه خطا و لغزش و گناه، دارای علم لدنی و غیراکتسابی و صاحب علم غیب و قدرت‌های خارق العاده هستند و می‌توانند به اذن خداوند در عالم تکوین تصرفاتی کنند. در ضمن این امامان، ریاست عام و فراگیر در کلیه امور دینی و دنیوی مردم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  را به عهده دارند و مردم موظف و مکلف به اطاعت محض و بی‌چون و چرا

از آنها هستند. این تئوری امامت است به صورت کلی. اما از لحاظ مصداقی هم شیعه معتقد است که اولین امام معصوم و جانشین به حق بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، امام علیه السلام است و آخرین آنها امام دوازدهم حضرت مهدی می باشد و حضرت مهدی هم بنا به علل و مصالحی حدود هزار و صد سال است که در پس پرده غیبت به سر می برد و روزی به فرمان خدا ظهور کرده و جهان را پر از عدل و داد می کند. اما هیچکدام از این ادعاهای شیعه، در هیچ آیه و یا روایتی به صراحت نیامده است. تمام آیات و روایاتی که عالمان شیعه برای اثبات مدعیات خود، مورد استناد قرار می دهند، قابل تفسیرهای متعدد هستند و در هیچ کدام صراحتی در تأیید اعتقادات شیعه وجود ندارد. آیا عدم صراحت، اصل این مدعیات را زیر سؤال نمی برد؟

**غرویان:** بنده خودم ادله عقلی امامت و ولایت را مقدم بر ادله نقلی می دانم یعنی ابتدا باید با دلیل عقلی مسأله اثبات شود و بعد ادله نقلی می توانند مؤید باشند. اصل امامت اهل بیت با دلیل عقلی قابل اثبات است. چون تاریخ به ما می گوید که امام علیه السلام و فرزندان او در بین امت پیامبر صلی الله علیه و آله از هر جهت بهترین ها بودند، عقل می گوید پس امامت، شأن اینهاست. اینها لایق امامت هستند و این را از طریق رجوع به کتب تاریخی و سیره آنها می توان اثبات کرد. اما اینکه می فرمایید آیات و روایات صراحت ندارند، اگر قرار بود همه معارف دین، تک تک و به صراحت در قرآن بیان شود، حجم قرآن خیلی بیشتر از این می شد. اما آیاتی داریم که مفسرین شیعه و سنی گفته اند در شأن امام علیه السلام است. مانند آیه ولایت، و همین طور آیه و یا آیه تطهیر که در حق ائمه معصومین است. روایاتی هم داریم که در آنها اسم دوازده امام آمده است.

**نیکویی:** آیا این روایات از نظر معیارهای پذیرش یک روایت، مورد قبول عالمان اهل

سنت هم هست؟

**غروی‌ان:** بله، روایاتی داریم که شیعه و سنی هر دو نقل کرده‌اند و در آنها اسم دوازده امام به صراحت آمده است. البته برخی از روایات ما در طول تاریخ از بین رفته، لذا در آن روایات، چه بسا این مسائل به صراحت ذکر شده باشد.

**نیکویی:** فرمودید ابتدا به دلیل عقلی، امامت و عصمت امامان را اثبات می‌کنید. سؤال این است که ادله عقلی چگونه می‌توانند امامت و عصمت را به نحو مصداقی اثبات کنند؟  
**غروی‌ان:** به کمک تاریخ و بعد ضمیمه کردن دلیل عقلی به آن. تاریخ می‌گوید امام علیه السلام بهترین انسان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله بود. اینجا عقل می‌گوید پس همین شخص بایستی امام شود.

**نیکویی:** این دلیل متوقف بر آن است که ابتدا ضرورت نصب امام معصوم بعد از پیامبر را به دلیل عقلی اثبات کنیم. بعد از اثبات ضرورت وجود امام معصوم بعد از پیامبر، شاید بتوان با استناد به مدارک تاریخی به این نتیجه رسید امام علیه السلام اولین امام معصوم بعد از پیامبر است. چون صرف لیاقت و شایستگی و اینکه شخصی بهترین فرد بعد از پیامبر است به تنهایی اثبات امامت و عصمت و منصوب بودن او از طرف خدا را نمی‌کند.  
**غروی‌ان:** ما قبلاً در مورد ادله عقلی ضرورت وجود امام معصوم بحث کردیم.

**نیکویی:** درست است. اما در آنجا ضرورت را به معنای حسن گرفتید نه ضرورت عقلی که عدم آن محال است. یعنی گفتید خوب است امامان معصومی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشته باشد. به عبارت دیگر امامت و پیشوایی را لازم و ضروری دانستید اما عصمت امام را ضروری ندانستید و گفتید اگر معصوم باشد بهتر است.

**غروی‌ان:** خوب است که چنین انسانی باشد و حالا هم هست. این، ضرورت دارد. ضرورت عقلی در اینجا معنایش این است که عقل محال می‌داند خداوند با وجود فرد اصلاح، شخص دیگری را به جای پیامبر بنشانند.

**نیکویی:** خوب بودن با ضرورت عقلی فرق دارد. اینکه خوب است امام معصومی بعد از پیامبر باشد، به تنهایی اثبات نمی‌کند که پس امام معصومی هم هست. این «هست» با دلیل عقلی چگونه اثبات می‌شود؟

**غرویان:** وجود امام معصوم بایسته و دلیلی هم بر نفی آن نداریم. از آن طرف قرائن و شواهد هم به طور واضح نشانگر عصمت × مثلاً امام علی (ع) است. پس ضرورت دارد امامت را حق و شأن وی بدانیم.

**نیکویی:** آن بایستن آیا بایستن عقلی است؟

**غرویان:** بله، بایسته است یعنی باید چنین انسانی به امامت برسد.

**نیکویی:** اینکه باید چنین انسانی × مانند علی × به امامت برسد فرع بر این است که وجود امام معصوم ضرورت عقلی داشته باشد. اگر این ضرورت به دلیل عقلی ثابت نشود و یا دلیلی برخلاف آن وجود داشته باشد، دیگر می‌توان گفت بهترین فرد امت باید همان امام معصوم باشد. یعنی از بهتر بودن یک شخص از دیگران، نمی‌توان امامت و عصمت و منصوب بودن او از طرف خدا را نتیجه گرفت.

**غرویان:** وجود امام معصوم بعد از پیامبر  $\bar{O}$ ، بایستگی عقلی دارد و خداوند هم عاقل و حکیم است و کار غیرحکیمانه نمی‌کند. پس ضرورتاً و عقلاً بهترین فرد یعنی امام معصوم  $\bar{O}$  را به جانشینی پیامبر بر می‌گزیند.

**نیکویی:** اما در ابتدای بحث گفتید که ضرورت به معنای حسن است.

**غرویان:** منظورم حسن عقلی است یعنی بایستگی عقلی.

**نیکویی:** بسیار خوب پس بنا به ضرورت عقلی باید امامان معصومی بعد از پیامبر  $\bar{O}$  باشند؛ حال سؤال این است که اگر بعد از پیامبر امامان معصومی نباشد چه می‌شود؟ به عبارت دیگر این ضرورت از کجا ناشی شده است؟

**غرویان:** اگر نباشد مردم بر علیه خداوند حجت خواهند داشت. این مباحث در سؤالات قبلی پاسخ داده شد.

**نیکویی:** خوب اگر این طور است اکنون هم مردم بر علیه خداوند حجت دارند. چون امام معصومی که آنها را هدایت و راهنمایی کند ندارند.

**غرویان:** امام معصوم الآن هست و مردم حجتی علیه خداوند ندارند و غیبت امام (عج) به سبب مردم است.

**نیکویی:** فرض کنیم که هست. اما وقتی به علت غایب بودن نتواند مردم را هدایت به راهنمایی کند و مردم هم او را نشناسند و به او دسترسی نداشته باشند، حجت بر مردم تمام نمی‌شود. هدایت مردم اکنون به دست عالمان و فقیهان است.

**غرویان:** مع‌الواسطه هدایت می‌کند و اینها تکرار مطالب پیشین است.

**نیکویی:** این قابل اثبات نیست و ما قبلاً روی آن بحث کردیم.

**غرویان:** اثبات هر چیزی با متد مناسب خودش هست و این مسئله هم با روش خاص خود اثبات می‌شود، نه اینکه قابل اثبات نباشد.

**نیکویی:** در این صورت اولاً دلیل شما ناقص و ناتمام می‌ماند و ثانیاً در اینجا حجت بر مردم تمام نمی‌شود. مردم از کجا بدانند که سخن فقیه همان سخن امام معصوم است، تاحجت بر آنها تمام شود؟

**غرویان:** ممکن است مردم عوام چیزی را نفهمند. اما خواص می‌فهمند. مردم عوام در خیلی از امور، برهان و استدلال را درک نمی‌کنند، خوب درک نکنند. فرمول رابطه فیثاغورس را به یک بچه بگویید، او نمی‌فهمد. آیا این دلیل بر غلط بودن این فرمول ریاضی است؟

**نیکویی:** برویم بر سر آیات و روایات. آیاتی که آوردید مانند آیه ولایت و آیه تطهیر و آیه ، هیچ کدام صراحتاً مؤید تئوری امامت نیستند و همه آنها قابل تفسیرهای مختلف هستند. مثلاً در آیه ولایت حتی اگر شأن نزول آیه را امام علیه السلام بدانیم × که البته همین را هم بسیاری از علمای اهل سنت قبول ندارند × باز هم صراحتاً دلالت بر

تئوری امامت ندارد و علمای اهل سنت «ولی» را به معنی دوست و یار و یاور می‌گیرند نه به معنای اولی به تصرف، این عدم صراحت چگونه توجیه می‌شود؟

**غرویان:** منظور شما از صراحت چیست؟

**نیکویی:** اینکه بطور واضح و روشن بگوید علی بن ابی بِطَلْحَةَ الرَّحْمَنِ، امام معصوم و جانشین پیامبر ﷺ از طرف خداست و مردم موظفند از او اطاعت محض و بی‌چون و چرا کنند.

**غرویان:** وقتی همه می‌گویند این آیه در شأن بِطَلْحَةَ الرَّحْمَنِ است، چه انگیزه‌ای برای انکار آن داریم؟

**نیکویی:** حتی اگر قبول کنیم که آیه در شأن بِطَلْحَةَ الرَّحْمَنِ است، امامت و عصمت و منصوب بودن او از طرف خدا را اثبات نمی‌کند. یعنی آیه صراحت بر این موضوع ندارد. شاید با بحث‌های پیچیده تفسیری که قابل فهم برای عموم مردم نیست بتوان معنای مورد نظر شیعه را از این آیات استخراج کرد × که البته نتایج اینگونه بحث‌های پیچیده تفسیری هیچگاه قطعی و یقینی نیست و همواره قابل نقد و چون چراست × اما به هر حال صراحت ندارد و اگر هم کسی نتواند این معنا را استنباط کند × و با فرض اینکه معنای آیه واقعاً همان است که شیعه می‌گوید - تفسیری ندارد.

**غرویان:** اینطور استدلال نکنید که چون ممکن است بعضی‌ها نفهمند پس صراحتی ندارد. خوب کسی که نمی‌فهمد مشکل خودش را باید حل کند. ما صریح‌ترین آیات قرآن را هم که مطرح کنیم ممکن است کسی بگوید من نمی‌فهمم. خوب او که نمی‌فهمد باید مشکل خودش را حل کند نه اینکه بگوید آیه صراحت ندارد. اما عدم ذکر نام علی بن ابی بِطَلْحَةَ الرَّحْمَنِ در این آیه دو ثمره دارد. یکی اینکه هم علی بن ابی بِطَلْحَةَ الرَّحْمَنِ را با جمله: [المائد : ۵۵]. معرفی کرده و

هم گفته کسانی که در آینده می‌خواهند در مسیر علی بن ابی بِطَلْحَةَ الرَّحْمَنِ حرکت کنند باید



چنین کسی باشند. یعنی کسانی باشند که اهل این معانی باشند. اما اگر به جای ذکر این اوصاف، نام علی بن ابیطالب علیه السلام را می‌برد، این خاصیت را نداشت.

نیکویی: خوب می‌توانست هم صفات را بگوید و هم نام علی بن ابیطالب علیه السلام را بیاورد تا برای هیچکس شک و شبهه‌ای نماند.

**غرویان:** اولاً ضرورتی نبوده است. ثانیاً ذکر نام خاص، مفاد آیه را از کلیت و عمومیت خارج می‌کند.

**نیکویی:** نکته مهم اتفاقاً در همین جاست. مگر از نظر شیعه امامت و عصمت امام علیه السلام و فرزندان او و منصوب بودن آنها از طرف خداوند جزو اصول دین نیست و مگر شیعه نمی‌گوید که ایمان مردم بدون اعتقاد به امامت و عصمت اهل بیت علیهم السلام ناقص است و مگر عالمان شیعه امامت را استمرار نبوت و پایه و اساس دین نمی‌دانند و مگر نمی‌گویند که اگر مردم بر امامت و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزندان او اتفاق می‌کردند هم دنیایشان آباد می‌شد و هم آخرت آنها قرین سعادت بود و اوضاع جهان هم اکنون چنین نبود؟ پس مسأله‌ای به این عظمت و اهمیت (اگر حقیقت دارد) چرا در قرآن به صراحت نیامده است تا مردم دچار گمراهی نشوند؟ اگر امامت از اصول دین است، چرا در تأیید و شرح و تبیین آن هیچ آیه‌ای در قرآن به صراحت نیامده است؟ در قرآن پیرامون توحید، نبوت و معاد که اصول و پایه‌های دین هستند صدها آیه صریح آمده است اما در مورد امامت اینطور نیست. چرا؟

**غرویان:** ما معتقدیم صراحت دارد. مثل اینکه ما در معنای صراحت با هم اختلاف نظر داریم. ما معتقدیم تمام آیاتی که آوردیم صراحت دارند. اما اینکه چرا نام امام علیه السلام به صراحت در این آیه نیامده است، به نظر من دلیلش این است که اختلاف زیاد می‌شد و مفسده‌اش بیشتر بود تا مصلحتش. اگر نام امام و جانشین پیامبر به صراحت در قرآن می‌آمد مردم زیر بار نمی‌رفتند و می‌گفتند امامت یک مسأله شخصی، مورثی و تبعیدی است و اصلاً روی صحت آیات قرآن شک می‌کردند و این، مفسده داشت. اما در

آیات قرآن داریم که خداوند می‌فرماید ای پیامبر! من آیات را بر تو نازل می‌کنم برای اینکه تو برای مردم بیان کنی. اینجا ما معتقدیم که

[المائد : ۵۵]. و آیات دیگر یکه به قول شما مبهم و غیرصریح آمده برای این است که پیامبر ﷺ نقش خودش را ایفا کند. یعنی این آیات را برای مردم تبیین کند و مصادیق را به مردم معرفی نماید.

**نیکویی:** یک اشکال دیگر که برای ادله نقلی شیعه وارد می‌شود این است که این ادله تماماً ناقصند. مثلاً عالمان شیعه وقتی می‌خواهند با استناد به آیه:

[النساء: ۵۹]. عصمت اولی الامر را اثبات

کنند، ابتدا آیه را تا همین جا که می‌گوید: می‌آورند و می‌گویند چون اطاعت از اولی الامر در کنار اطاعت از خدا و رسول و در ردیف آنها آورده است پس اولی الامر باید معصوم باشند. در حالی که اگر بقیه آیه را هم در نظر بگیریم که می‌گوید: [النساء: ۵۹]. معلوم می‌شود که

استدلال شیعه ناتمام است چون در ادامه آیه؛ خداوند خطاب به مردم می‌گوید اگر با اولی الامر دچار اختلاف و نزاع شدید، مطلب را با ارجاع به کتاب خدا و سنت رسول حل کنید. یعنی اطاعت از اولی الامر باید در چارچوب کتاب خدا و سنت حضرت رسول باشد نه اطاعتی مطلق و بی‌چون و چرا.

**غرویان:** نه، معنای آیه این نیست. یعنی اگر شما مردم با همدیگر اختلاف پیدا کردید به خدا و رسول مراجعه کنید، نه اینکه شما با اولی الامر نزاع پیدا کردید!!

**نیکویی:** خوب چرا نگفته است به اولی الامر رجوع کنید. مگر اولی الامر معصوم

نیست؟

غرویان: من خودم معتقدم که اولی الامر اعم از معصوم است، یعنی منحصر به معصوم نیست. شامل معصومین می‌شود اما حصر در معصومین علیهم‌السلام نشده است.

نیکویی: پس با این آیه نمی‌توان عصمت اولی الامر را اثبات کرد.

غرویان: ما روایتی داریم که ذیل این آیه آمده و می‌گویند اشاره به معصومین است. اما ما می‌گوییم حصر نیست. البته مصداق اتم و اکمل اولی الامر معصومین علیهم‌السلام هستند و در فرض عدم دسترسی به معصومین، اولی الامر اقرب و اشبه به معصومین را هم شامل می‌شود.

نیکویی: در اینجا تناقضی پیش می‌آید و آن اینکه اگر این استدلال شیعه را قبول کنیم و بگوییم چون اطاعت از اولی الامر در ردیف اطاعت از خدا و رسول آمد، پس اولی الامر حتماً باید معصوم باشند، در اینصورت مگر نمی‌توانیم اولی الامر را شامل غیرمعصوم هم بدانیم.

غرویان: نه، بنده این استدلال را تمام نمی‌دانم. در این آیه اطاعت از اولی الامر در طول اطاعت از خدا و رسول بیان شده نه در ردیف آنها. و اگر اولی الامر را در طول قرار دادید می‌توانید آن را شامل غیرمعصوم یعنی ولی فقیه هم بدانید.

نیکویی: سومین اشکالی که بر ادله نقلی وارد است این است که ما برای فهم دقیق و درست آیات و روایات، باید به قرائن حالیه و مقالیه رجوع کنیم و به عبارتی بهتر باید زمینه نزول آیه و یا صدور روایت را بشناسیم. اما شاید ما بطور قطع و یقین نتوانیم به شناخت کامل زمینه نزول آیه و یا صدور روایت و حوادث پیرامونی این آیات و روایات نایل شویم × زیرا برای اینکار باید به اسناد و مدارک تاریخی رجوع کنیم و این اسناد ممکن است ناقص و یک طرفه و یا دروغ و جعلی باشند × و لذا نتوانیم معنای دقیق آیه و یا روایات را بطور قطع و یقین به دست آوریم. آیا این واقعیت، ادله نقلی را از اعتبار نمی‌اندازد و ظنی نمی‌کند؟

غرویان: این قطع و یقین، قطع و یقین نسبی است. یعنی ما تاریخ و اقوال و آراء مختلف در این زمینه را مطالعه می‌کنیم و در نهایت به یک جمع‌بندی می‌رسیم و می‌گوییم این بهترین جمع‌بندی است. بله، ما در آن زمان نبوده‌ایم و در فضای آن آیات و روایات حضور نداشتیم. اما بر اساس نقلیات، سعی می‌کنیم خود را به آن فضا ببریم و بعد بهترین جمع‌بندی را بکنیم. بیش از این هم در توان ما نیست. این را اعتراف می‌کنیم. به عبارت دیگر قطع و یقین ما نسبی است. یعنی بهترین تفسیری که می‌توان از اسناد و مدارک تاریخی کرد مورد نظر ماست. ما قائل به «تخطئه» هستیم و نه «تصویب». بخشی از احکام ما احکام ظاهری است و نه احکام واقعی. این بحث در علم اصول بطور مبسوط آمده است.

نیکویی: از اینکه وقت گرانبایان را در اختیار این حقیر قرار دادید متشکرم.

والسلام.

## بخش سوم: نامه‌ها و پاسخ‌ها

در اوایل سال ۱۳۷۸ نامه‌ای به آیت‌الله سبحانی (از اساتید بزرگ حوزه علمیه قم) دادم و سؤال کردم که: «با توجه به ادله ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر ﷺ، غیبت امام زمان چگونه توجیه می‌شود؟» پاسخ ایشان به قرار ذیل بود:

با تقدیم سلام به شما پرسشگر عزیز جهت روشن شدن مطالب، سؤال فوق را به دو پرسش زیر بیان نموده و سپس هر کدام را جداگانه پاسخ می‌دهیم:

۱. علل غیبت امام زمان (عج) چه چیزهایی می‌تواند باشد؟

### پاسخ:

علت و فلسفه واقعی غیبت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف یکی از رازهای الهی است، جز خداوند و پیشوایان معصومین علیهم‌السلام کسی نسبت به آن اطلاع کافی و کامل ندارد. با این حال طبق بیان معصومین علیهم‌السلام راز اصلی غیبت آن حضرت عبارت است از:

- ۱-۱. فراهم نبودن شرایط ظهور، برای تحقق بخشیدن به آرمانی بزرگ (گسترش عدل و قسط جهانی و به اهتزاز در آوردن پرچم توحید در تمام کره خاکی). این آرمان بزرگ نیاز به گذشت زمان و شکوفایی عقل و دانش بشر و آمادگی روحی بشریت دارد، تا جهان به استقبال آن امام عدل و آزادی رود. طبیعی است اگر آن حضرت پیش از فراهم شدن مقدمات در میان مردم ظاهر شود، سرنوشتی مانند دیگر امامان (شهادت) یافته و قبل از تحقق آن آرمان بزرگ دیده از جهان بر خواهد بست.
- ۱-۲. محفوظ ماندن از شرّ جبّاران و ستمگران است.

۳-۱. در بعضی از روایات حکمتهای دیگری از جمله آزمایش مردم و اندازه پابندی و پایداری آنان به دین ولایت بیان شده است. غیبت آن حضرت سبب می شود تا نفاق پنهان عدّه‌ای آشکار شود، ایمان حقیقی محبّان و شیعیان واقعی امام (عج) از افراد ناخالص و سست ایمان جدا و پاک شود و در یک جمله مؤمن از منافق معلوم گردد.

۲. چه علتی دارد که بعد از رحلت پیامبر سلسله وار امامانی جهت حفظ شریعت و امامت جامعه اسلامی معرفی می شوند اما در این زمانهای بحرانی که بیشتر نیازمند به امامت معصوم می باشد امام زمان (عج) از نظرها مخفی می شود. چرا از دیده پنهان، و چگونه از وجود او بهره مند شویم؟

### پاسخ:

نخست باید توجه نمود که غیبت امام به این معنی نیست که او در جهان دیگری جز این جهان زندگی می کند و یا وجود جسمانی او به وجود ناپیدایی مانند امواج دریا تبدیل گردیده است، بلکه معنی غیبت امام  $\times$  عجل الله تعالی فرجه الشریف  $\times$  این است که او در میان مردم زندگی می کند و مردم او را می بینند ولی نمی شناسند و از یک زندگی طبیعی برخوردار است.

ثانیاً طبق بیان امام علی بن ابی طالب  $\text{عليه السلام}$  در نهج البلاغه خدا دو نوع حجت دارد یکی حاضر و آشکار و دیگری غایب و ناپیدا، آنجا که می فرماید: «خدایا روی زمین هیچگاه از حجت‌های تو خالی نمی ماند، حجت‌هایی که گاهی حاضر و آشکار و گاهی ام از بیم مردم پنهان هستند تا دلایل آیین الهی محو و نابود نشود.» این بیان می رساند که رهبران الهی در پنهان و آشکار وظیفه سنگین رهبری را انجام می دهند. و در همه حال در راهنمایی مردم می کوشند. و قرآن مجید ما را به مقام والای ولایت و شئون و نحوه هدایت‌های اولیاء رهبری نموده و به روشنی ثابت نموده که ممکن است یکی از مردان الهی در عین اینکه از نظر غایب و پنهان باشد به امر هدایت و ارشاد پردازد.

ثالثاً گروهی از اولیاء الهی اگر چه از نظرها غایب بودند، با این حال جامعه را هدایت می‌کردند و یا اینکه به صورت استتار با پوشش خاصی به سازندگی افراد اشتغال داشتند، و با اینکه نبی و ولی بودند ولی منتظر آن بودند که فرمان حق برسد سپس انجام وظیفه کنند. برخی از افراد این گروه عبارتند از:

الف) معلم حضرت هوذا علی که در اخبار به نام «خضر» معرفی شده است. این ولی زمان به صورت ناشناس زندگی می‌کرد، او علم وسیع و روح قوی و نیرومندی داشت. به تصریح قرآن، حضرت هوذا علی با او آشنا شده از علم او بهره‌مند می‌شد، و اگر خدا او را معرفی نمی‌کرد کسی با او آشنا نمی‌شد، او با اینکه از دیدگان پنهان بود، هرگز از حوادث و اوضاع زمان غفلت نداشت. و روی ولایت و اختیاراتی که از جانب خدا به او داده شده بوده، در اموال و نفوس تصرف می‌کرد و اوضاع را طبق مصالحی رهبری می‌نمود. این جریان در قرآن کریم سوره کهف آیه ۶۵ تا ۸۲ بطور مفصل آمده است.

ب) حضرت هوذا علی، چهل روز از دیدگان پنهان و غایب بود. اگر امام و پیشوا پیوسته باید در دل اجتماع باشد و غیبت امام با مقام هدایت و سودبخشی او منافات دارد، درباره حضرت هوذا علی چه باید گفت با اینکه می‌دانیم در نبود او بنی اسرائیل به گوساله‌پرستی روی آوردند؟ آیا این پیامبر الهی که طبق تصریح قرآن چهل روز تمام از بنی اسرائیل دوری گزید (سوره بقره: ۵۱ و سوره اعراف: ۱۴۲) در این مدت رهبر بود یا نه؟ امام بود یا نه؟ اگر بگوییم مقام نبوت و رهبری را بر عهده داشت، این سؤال پیش می‌آید که: فایده وجود چنین امامی چیست؟ و اگر بگوییم در این زمان، مقام رهبری از او سلب شده بود، سخنی بی‌اساس گفته‌ایم؛ زیرا می‌دانیم که وی با داشتن این سمت، برای اخذ تورات از دیده‌ها غایب شده بود. اگر امام باید روشنی بخش و الهام‌دهنده باشد، مدت کم و زیاد در نظر عقل یکسان است. و فقط آن مقدار از غیبت مستثنی است که ضرورت زندگی مانند خواب، آن را ایجاد می‌کند. اگر چه حضرت هوذا علی برادرش هارون را به عنوان وصی در میان مردم گذاشته بود، ولی از این جهت نمی‌توان بین غیبت

حضرت علیه السلام و حضرت قائم  $\times$  عجل الله تعالی فرجه الشریف  $\times$  فرق گذاشت؛ زیرا اولاً ولی عصر  $\times$  عجل الله تعالی فرجه الشریف  $\times$  نیز نایبانی در میان امت دارد که می‌توانند رهبری امت را در دوران غیبت بر عهده بگیرند و ثانیاً داشتن وصی مجوز غیبت نمی‌تواند باشد.

ج) طبق تصریح قرآن کریم حضرت یونس مدتی در شکم ماهی محبوس و از دیدگان امت خود پنهان بود. (سوره انبیاء: ۸۷ و صافات: ۱۴۰ به بعد) این «ولی» الهی با داشتن مقام ولایت، از امت خود دور بود. حال اگر پیشوای الهی باید پیوسته مفیض و نوربخش باشد، غیبت او را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ معلوم است که ایشان به جهت مصالحی غایب بود و در مدت غیبت همچنان مقام ولایت را دارا بود.

خلاصه از مطالب بالا به نکاتی دست می‌یابیم از جمله:

۱. بعضی اولیاء الهی با اینکه از دیدگاه پنهان بودند، ولی هرگز از حوادث و اوضاع زمان غفلت نداشتند، به جهت ولایت و اختیاراتی که از جانب خدا به آنها داده شده بود، پیوسته در اموال و نفوس تصرف می‌کردند و اوضاع را طبق مصالحی رهبری می‌نمودند، اگر چه تصرفات آنها نیز از دیدگان مردم عادی پنهان بود.

۲. هدایت و رهبری که از شئون اولیاء الهی است گاهی به دو صورت آشکار و پنهان انجام می‌گیرد، و هرگز لازم نیست که امام شناخته شود، تا هدایت کند بلکه در حال اختفاء و پنهان نیز به این وظیفه خطیر قیام می‌نماید و نفع زیادی را به مردم می‌رساند. و غیبت امام با مقام هدایت و سودبخشی او منافات ندارد.

۳. هدایت و رهبری آنها گاهی به صورت «فردسازی» و گاهی به صورت «جامعه سازی» انجام می‌گیرد. در صورت فردسازی هرگز لزومی ندارد همه افراد، ولی الله را بشناسند. و یا پیوسته عموم را رهبری کند، بلکه در شرایط خاصی که «جامعه سازی» مقدور نباشد، باید به «فردسازی» بپردازد.

۴. با غیبت ولی، مقام ولایت از او سلب نمی‌شود.



در نتیجه وظیفه امام زمان × عج الله تعالی فرجه الشریف × در دوران غیبت مانند وظیفه اولیاء و رهبران گذشته است. امام در حال اختفاء در امور زندگی دنیوی و دینی مردم تصرفاتی دارد، با افراد شایسته و لایق در حال تماس بوده و به فراسازی و تربیت شخصیت‌ها اشتغال دارد. آیا با داشتن چنین وظایفی باز جا دارد که بگوییم فایده وجود این ولی زمان چیست؟ خدای تعالی می‌فرماید:

[الأنبياء: ۷۳].

آنان را پیشوایان قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کنند و انجام دادن عمل نیک و بر پا داشتن نماز و پرداختن زکات را به آنها وحی نمودیم و عبادت گزار ما بودند . این آیه نه تنها می‌رساند که هدایت آنان به فرمان خداست بلکه می‌رساند که شیوه هدایت آنها نیز به فرمان الهی است. گاهی اراده و مشیت خدا بر آن تعلق می‌گیرد که آنان در حال اختفاء به هدایت اشتغال ورزند. و گاهی مصالح ایجاب می‌کند که از پس پرده غیبت برون آیند، و شیوه هدایت جمعی را پیش گیرند، در هر حال، همه هدایت‌ها و همه شیوه‌های هدایت آنان به فرمان خداست.



## بسمه تعالی

با سلام و عرض ارادت، احتراماً به عرض می‌رسانم که پاسخ حضرت عالی به سؤال (در مورد امامت) را دریافت کردم و خواندم. اما قانع نشدم؛ زیرا اولاً پاسخ شما چنانکه باید به سؤال من ربطی ندارد، ثانیاً حاوی مطالبی است که بعضی از آنها غیرقابل اثبات و بعضی دیگر از نظر معنا و مفهوم، فاقد وضوح و روشنی کافی است. برای توضیح مطلب ابتدا لازم می‌بینم سؤال خود را تکرار کرده و توضیح مختصری در مورد آن بدهم. سؤال این بود:

«با توجه به ادله ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر ﷺ غیبت امام دوازدهم چگونه توجیه می‌شود؟»

تاکنون هر چه فکر کردم و با ذهن خود کلنجار رفتم موفق به آستی دادن میان این دو (۱). ادله اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر ﷺ و ۲. غیبت امام دوازدهم و پنهان بودن او از دیده‌ها و عدم دسترسی مردم به او) نشدم و نزدیک است به این نتیجه برسم که این دو نقیض یکدیگر و لذا غیرقابل جمعند. پاسخ دادن به این سؤال که «ضرورت وجود» با «عدم» در تناقض است نه با «غیبت»، امام دوازدهم «غایب» است نه «معدوم». آن ادله، ضرورت «وجود» امام معصوم را اثبات می‌کنند و فقط «عدم وجود» امام با آنها تناقض پیدا می‌کند. در حالی که امام دوازدهم وجود دارد و فقط بنا به دلایلی غیبت کرده است. پس تناقضی در کار نیست.

آری! اگر آن ادله فقط ضرورت «وجود» امام معصوم را ثابت می‌کردند، با غیبت امام تناقض نداشت. اما و هزار اما، در آن ادله از مقدمات و مفروضاتی استفاده شده است که اگر درست باشند، نتیجه منطقی آنها نه فقط ضرورت «وجود» امامان معصوم بعد از

پیامبر  $\bar{\text{O}}$ ، بلکه ضرورت «حضور» آنها نیز هست (آن هم نه فقط در یک دوران خاص بلکه در همه دوران‌ها) به همین دلیل است که می‌گویم غیبت امام دوازدهم آن ادله را نقض می‌کند. اگر آن ادله و مقدمات و مفروضات بکار رفتن در آنها درست بودند، محال بود غیبتی از این نوع صورت گیرد و حال که امام دوازدهم (بنا به اعتقاد شیعه) غایب و از نظرها پنهان شده و هیچ کس او را نمی‌شناسد و عموم مردم نه تنها به او دسترسی ندارند، بلکه حتی خواب او را هم به ندرت می‌بینند، معلوم می‌شود که آن ادله پایه‌های محکمی ندارند.

برای روشن شدن مطلب باید به ادله مورد بحث رجوع کنیم و به یاد آوریم که در آنها از کدام مقدمات و مفروضات استفاده کرده‌ایم و ببینیم که آیا بین آن مقدمات و غیبت امام دوازدهم تناقضی وجود دارد یا خیر. حال با هم سری به آن ادله بزنیم و یادی از آنها کنیم شاید گره از کار فرو بسته ما باز شود.

اولین دلیل بر ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$  این است که آن حضرت به دلیل مشکلات فراوان، درگیری‌ها، جنگ‌ها، اذیت و آزار کفار و مشرکین و محدود بودن دوران رسالتشان فرصت نکردند تا همه احکام الهی و حقایق و تعالیم دین اسلام را برای مردم بازگو کنند. در نتیجه ضرورت دارد که بعد از ایشان امامان معصومی از طرف خداوند نصب شوند تا بقیه احکام دین و معارف الهی را به مرور زمان به مردم بگویند. دلیل دوم این است که بعد از رحلت پیامبر  $\bar{\text{O}}$  و در آینده، ممکن است برای مردم مشکلات، مسائل و موضوعاتی پیش بیاید که در زمان پیامبر  $\bar{\text{O}}$  مطرح نبوده و لذا پاسخی هم از طرف آن حضرت به آنها داده نشده است. پس ضرورت دارد بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$  امامان معصومی وجود داشته باشند تا پاسخ مسائل و موضوعات جدید را

---

بدیهی است که صرف دیدن چیزی یا کسی در خواب، دلیل بر وجود آن در عالم واقع (و خارج از ذهن) نیست. عدم حجیت خواب نیازی به تذکر و یادآوری ندارد و همه می‌دانند که خواب، ممکن است زائیده افکار و روحيات و القائات و تلقینات در عالم بیداری باشد.

بدهند. سومین دلیل، وجود خطر تحریف و نابودی دین و تعالیم پیامبر  $\bar{\text{O}}$  است. پس باید بعد از آن حضرت امامان معصومی وجود داشته باشند تا حافظ دین و تعالیم وحیانی بوده و جلوی تحریف قرآن و تعالیم پیامبر  $\bar{\text{O}}$  را بگیرند. دلیل چهارم این است که اگر قرار است گناهکاران و خلافکاران در روز قیامت مجازات شوند باید در این جهان به راه راست راهنمایی شده و حق و باطل و حرام و حلال و حقایق دین الهی به آنها بیان شده باشد. به عبارتی دیگر باید در این جهان بر آنها اتمام حجت شود تا راه عذر بهانه (در روز قیامت) به روی آنها بسته شود. در غیر این صورت مجازات آنها در جهان آخرت ظلم است و محال است خداوند مرتکب ظلم شود. پس ضرورت دارد که همواره پیشوایان معصومی وجود داشته باشند تا با راهنمایی‌ها و هدایت‌گری‌های خود، حجت را بر مردم تمام کنند. به عبارت دیگر زمین هرگز نباید از حجت‌های الهی خالی باشد. دلیل پنجم (و شاید مهمترین دلیل) این است که خداوند انسان را برای رسیدن به کمال معنوی آفریده است و پیمودن راه پر پیچ و خم و پر فراز و نشیب تکامل، بدون راهنمایی معلمان آسمانی و پیشوایان معصوم محال است. پس اگر خداوند برای راهنمایی انسان‌ها در پیمودن راه کمال، پیشوایان معصومی نصب نکند، انسان‌ها از پیمودن این راه و رسیدن به تکامل معنوی عاجز می‌شوند و این نقض غرض می‌شود و نقض غرض از سوی خداوند محال است. در نتیجه امکان ندارد زمین از راهنمایان و معلمان آسمانی و پیشوایان معصوم خالی بماند.

اینها تعدادی از مهمترین ادله اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$  و شایعترین آنها در کتب کلامی رایج است. همان طور که می‌بینیم در مقدمات همه این استدلال‌ها از نیاز ضروری انسان‌ها به هدایت و راهنمایی پیشوایان معصوم سخن رفته و ضرورت بیان احکام الهی و معارف دینی به مردم و پاسخگویی به سؤالات آنها و اتمام حجت بر گناهکاران و خلافکاران (توسط امام معصوم) مورد تأکید قرار گرفته است. اما اینها همه در صورتی میسر می‌شود که امام، حاضر و در میان مردم باشد و مردم به او

دسترسی داشته و بتوانند به راحتی با وی ارتباط برقرار کنند. به عبارت دیگر اگر این استدلال‌ها و مقدمات به کار رفته در آنها درست باشند، غیبت طولانی امام محال می‌شود و دیگر هیچ عاملی و هیچ حکمتی نمی‌تواند سبب چنین غیبتی شود. چرا که امام غایب هیچ کدام از آن وظایفی را که در این استدلال‌ها آمده نمی‌تواند انجام دهد و هیچ کدام از نیازهای ضروری مردم را (که در مقدمات این استدلال‌ها مطرح شده)، نمی‌تواند رفع کند و لذا وجود و عدم او یکسان است. ضرورت وجود امام معصوم برای چیست؟ بر طبق ادله مذکور برای هدایت و راهنمایی و تعلیم و تربیت مردم و پاسخگویی به سؤالات آنها و اتمام حجت بر گناهکاران و خلافکاران. حال اگر امام، غایب باشد و مردم او را شناسند کدامیک از آن وظایف را می‌تواند انجام دهد؟ مسلم است که هیچ کدام. پس در این صورت آیا وجود و عدم او یکسان نمی‌شود؟ البته غیبت‌های کوتاه (مانند غیبت چهل روزه حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، غیبت چند روزه حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که در شکم ماهی بود و همین طور غیبت کوتاه حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) شاید تناقضی با آن ادله و مقدمات و مفروضات آنها نداشته باشند، اما غیبت طولانی که در آن حتی یک نسل از حضور امام معصوم و هدایت‌ها و راهنمایی‌ها و تعالیم الهی او محروم شود، ناقض آن مقدمات و مفروضات می‌شود، چه رسد به غیبتی که بیش از هزار و صد سال طول کشیده و در طی آن ده‌ها نسل متوالی (یعنی میلیاردها نفر از انسان‌هایی که بنا به مقدمات و مفروضات فوق، بدون راهنمایی و هدایت یک معلم آسمانی نمی‌توانسته‌اند راه کمال را طی کنند) از هدایت‌ها و راهنمایی‌ها و تعالیم پیشوایان معصوم محروم شده‌اند و این محرومیت ممکن است هزاران سال دیگر هم ادامه یافته و شامل میلیاردها انسان دیگر و صدها و هزاران نسل متوالی که در آینده می‌آیند و می‌روند نیز بشود. گمان نمی‌کنم بیش از این نیازی به شرح و توضیح سؤالی که مطرح کرده بودم باشد. کافی است کمی دقت کنیم تا هیبت و کوبندگی آن سؤال آشکار شود و معلوم گردد که پاسخ حضرت‌عالی قادر به حل تناقض مطرح شده در آن نیست چرا که تقریباً هیچ ربطی به آن سؤال ندارد و این نیست جز به

این دلیل که شما در هنگام پاسخگویی به آن کمترین یادی از ادله ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  نکرده‌اید. شما در پاسخ به سؤال من و برای حل معمای غیبت امام دوازدهم، ابتدا علت و فلسفه واقعی غیبت آن حضرت را یکی از «رازهای الهی» که جز خداوند و پیشوایان معصوم کسی نسبت به آن اطلاع کافی ندارد عنوان نموده‌اید، اما بلافاصله بعد از آن و با استناد به روایات معصومین  $\text{علیهم‌السلام}$ ، «راز اصلی» غیبت آن حضرت را در سه چیز بیان کرده‌اید:

«۱. فراهم نبودن شرایط ظهور برای تحقق بخشیدن به آرمانی بزرگ (گسترش عدل و قسط جهانی و به اهتزاز در آوردن پرچم توحید در تمام کره خاکی). این آرمان بزرگ نیاز به گذشت زمان و شکوفایی عقل و دانش بشر و آمادگی روحی بشریت دارد تا به استقبال آن امام عدل و آزادی رود. طبیعی است که اگر آن حضرت پیش از فراهم شدن مقدمات در میان مردم ظاهر شود، سرنوشتی مانند دیگر امامان (شهادت) یافته و قبل از تحقق آن آرمان بزرگ دیده از جهان بر خواهد بست.

۲. محفوظ ماندن از شر جباران و ستمگران

۳. در بعضی از روایات حکمت‌های دیگری از جمله آزمایش مردم و اندازه پایبندی و پایداری آنان به دین و ولایت بیان شده است. غیبت آن حضرت سبب می‌شود تا نفاق پنهان عده‌ای آشکار شود، ایمان حقیقی محبان و شیعیان واقعی امام (عج) از افراد ناخالص و سست ایمان جدا و پاک شود و در یک جمله مؤمن از منافق معلوم گردد».

در مورد عامل اول (فراهم نبودن شرایط ظهور ...) و دوم (محفوظ ماندن از شر

جباران) سؤالات زیر مطرح است:

۱. چرا باید غیبتی صورت گیرد تا ظهور منوط به وجود شرایط شود؟ سؤال این نیست که چرا امام زمان ظهور نمی‌کند. سؤال این است که با توجه به ادله ضرورت وجود امامان معصوم (که در همه آنها حضور امام نیز امری ضروری می‌شود) چگونه ممکن است امام دوازدهم غیبت کند؟ آیا این غیبت ناقض آن ادله نیست؟

۲. چرا باید خداوند، تحقق بخشیدن به آرمان بزرگ «گسترش عدل و قسط جهانی و به اهتزاز در آوردن پرچم توحید در تمام کره خاکی» را که خودش می‌داند تا چند هزار سال دیگر شرایط آن محقق نخواهد شد، به عهده امامی بگذارد که چند هزار سال قبل از زمان تحقق آن شرایط به دنیا آمده است و حال این امام باید تا رسیدن آن زمان غایب و از دیده‌ها پنهان شود؟ آیا این کار ضرورت عقلی دارد؟ آیا تعداد امامان معصوم حتماً باید دوازده نفر باشد که چنین غیبتی واجب آمده است؟ ممکن است بگوئید دوازده نفر بودن امامان معصوم حکمتی الهی و رازی نامعلوم دارد که بشر نمی‌تواند به آن پی ببرد، اما سخن من این است که اگر فلسفه وجودی امامان معصوم آنهایی باشد که در ادله ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  آمده است، دیگر دوازده نفر بودن امامان توجیه عقلی ندارد و تا روز قیامت در هر عصری باید حداقل یک امام معصوم در جامعه حضور داشته باشد و حال که چنین نیست و امام دوازدهم غیبت کرده (البته اگر وجود امام دوازدهم و غیبت او به فرمان الهی را مفروض و مسلم بگیریم) و تعداد امامان معصوم در عدد دوازده محصور شده است، باید به استحکام پایه‌های آن ادله شک کرد. معلل کردن این حصر، به اسرار الهی و حکمت‌های نامعلوم، در حالی که با ادله مذکور در تناقض است نوعی فرار از پاسخگویی و امتناع از ادامه بحث عقلی است و علت آن چیزی نمی‌تواند باشد جز گرفتار شدن در تنگنای منطقی.

۳. آیا برای خداوند محال است از راهی به غیر از غیبت (که ناقض فلسفه وجودی امام است) جان امام را حفظ کند؟  
در مورد سومین عامل (حکمت‌ها و فوایدی که غیبت امام دوازدهم دارد) نیز سؤالات زیر مطرح است:

---

البته حتی اگر دوازده نفر بودن امامان ضرورت عقلی هم داشت، باز نیازی به این نبود که دوازدهمین امام هزاران سال قبل از تحقق آن شرایط به دنیا بیاید و تا رسیدن زمان مناسب (یعنی هزاران سال) غایب از نظرها بماند.



۱. آیا آزمایش مردم و اندازه‌گیری میزان پابندی آنها به دین و ولایت، فقط با غایب شدن امام معصوم امکان‌پذیر است؟ آیا در زمان امام، آزمایش مردم ناممکن می‌شود؟

۲. در زمان غیبت، شیعیان چگونه باید باشند و چه کارهایی کنند تا معلوم شود که شیعه واقعی هستند؟ محبان و شیعیان واقعی چگونه تعریف می‌شوند که در زمان حضور امام، قابل تشخیص نیستند و در زمان غیبت شناخته خواهند شد؟

۳. غیبت امام معصوم چگونه می‌تواند موجب آشکار شدن نفاق پنهان عده‌ای شود؟ تا آنجا که به عقل ناقص من می‌آید این، حضور و ظهور است که موجب آشکار شدن نفاق پنهان یک عده می‌شود نه غیبت. چرا که در این بحث، نفاق به معنی ادعای دروغین پیروی از امام و پابندی به ولایت است و زمانی که امام حاضر باشد و دستوری بدهد معلوم می‌شود چه کسی شیعه واقعی و مطیع امام است و چه کسی فقط ادعا می‌کند. درست است که وقتی پای آزمایش به میان می‌آید پیروان واقعی از مدعیان دروغگو شناخته می‌شوند و نفاق پنهان یک عده معلوم می‌گردد اما آزمایش هم فقط در صورتی معنا می‌دهد و میسر می‌شود که امام، حاضر باشد و احکام الهی را بیان نموده و فرامینی صادر کند. وقتی امام غایب است و معلوم نیست که در عرصه‌های مختلف زندگی فردی، اجتماعی و سیاسی مردم، سخن و فرمان او کدام است و هیچ کس نمی‌داند که او از مردم و شیعیان چه می‌خواهد و از آنها چه انتظار دارد، چگونه ممکن است مؤمن از منافق (پیرو واقعی از مدعی دروغگو) شناخته شود؟ با کدام میزان چنین اندازه‌گیری و تفکیکی صورت می‌گیرد؟

۴. اگر غیبت امام باعث می‌شود تا فقط نفاق پنهان «عده‌ای» آشکار شود، این سؤال پیش می‌آید که این افشاء شدن، چه سودی دارد و کدام درد را دوا می‌کند؟ گیریم که نفاق پنهان یک عده هم معلوم شد به قول معروف «که چی»؟ اما اگر منظورتان این است که غیبت امام، موجب آشکار شدن چهره واقعی همه منافقان می‌شود (و البته این سخن که فرموده‌اید «در یک جمله مؤمن از منافق معلوم گردد» همین معنا را می‌رساند) آشکار

سخنی خلاف واقع گفته‌اید چرا که معنای این سخن محال بودن نفاق در عصر غیبت است. از همه اینها که بگذریم پاسخ شما در مجموع به اینجا منتهی می‌شود که خداوند برای حفظ جان امام دوازدهم نقض غرض کرده است؟! چرا که او را غایب و میلیاردها انسان را از رسیدن به تکامل معنی (که غرض از آفرینش انسان بوده) محروم کرده است؟! معنای دیگر پاسخ شما این است که خداوند برای حفظ جان امام مجبور شده است عذاب آخرت را از میلیاردها انسانی که در دوران غیبت آمده‌اند و رفته‌اند بر دارد و همه را به بهشت داخل کند چرا که این انسان‌ها از راهنمایی و هدایت امام معصوم محروم بوده و لذا حجت بر آنها تمام نشده است؟! می‌بینید پاسخ شما به کجاها منتهی می‌شود؟ از اینها گذشته انصاف دهید آیا ردیف کردن حکمت‌ها و فوایدی برای غیبت امام دوازدهم مانند آزمایش شدن شیعیان و شناخته شدن مؤمن از منافق) مشکل تناقضی را که شرح دادم حل می‌کند؟ و آیا بیان چنین فوایدی اضافه کردن تناقضی جدید بر تناقض پیشین نیست؟ شما اول می‌گویید مرم نباید به حال خود وا گذاشته شوند و باید راهنمایان معصومی داشته باشند تا حلال مشکلات فکری و پاسخگوی سؤالات آنها بوه و جلوی تحریف و نابودی قرآن و تعالیم پیامبر ﷺ را بگیرند و مانع از انحراف و گمراهی مردم شوند اما وقتی با معمای غیبت امام مواجه می‌شوید، به جای پس گرفتن آن بایدها و نبایدها؛ می‌گویید نبودن امام معصوم در میان مردم و عدم دسترسی مردم به او فوایدی دارد که آزمایش شدن شیعیان و شناخته شدن مؤمن از منافق یکی از آن فواید است؟! آیا با این سخن واقعاً معما حل می‌شود؟ سؤال این است که با توجه به آن ادله اصلاً چرا باید غیبت صورت گیرد؟ مگر × بنا بر آن ادله × قرار نبود همواره حجت‌های

---

فراموش نکنیم که بر طبق ادله ضرورت امامت، انسان‌ها نمی‌توانند بدون راهنمایی پیشوایان معصوم، راه کمال را طی کنند و به مقصد برسند.

این بیانات، بارها در کتب آقای سبحانی آمده است. به عنوان نمونه می‌توان به کتاب‌های «پیشوایی از نظر اسلام» و «رهبری امت» مراجعه نمود.

الهی در میان مردم باشند تا با بیان احکام دین و حقایق الهی و هدایت مردم به راه راست، حجت را بر مردم تمام کرده و راه عذر و بهانه را به روی گناهکاران و خلافکاران ببندند؟ حال به من بگویید آن امام معصوم و حجت الهی که در عصر حاضر، حجت را بر مردم تمام می‌کند کیست؟ گیریم که مؤمن از منافق شناخته شده، اتمام حجت بر مردم چه می‌شود؟ مگر ضرورت نداشت که بعد از پیامبر همواره امامان معصومی وجود داشته باشند تا پاسخگوی سؤالات و مشکلات مردم باشند؟ پس کجاست آن امامی که اکنون پاسخ سؤالات مردم را بدهند و مشکلات آنان را حل کند؟ مگر نمی‌گفتید که بدون راهنمایی پیشوایان معصوم پیمودن راه کمال و رسیدن به تکامل معنوی محال است؟ پس آیا اکنون که مردم از راهنمایی امام معصوم محرومند، از پیمودن راه کمال و رسیدن به تکامل معنوی نیز محروم نشده‌اند؟ گیریم که مؤمن از منافق شناخته شد، محرومیت میلیاردها انسان از رسیدن به تکامل معنوی را چه می‌کنید؟ آیا این نقض غرض نیست؟ چرا در هنگام توجیه غیبت امام دوازدهم، همه چیز را فراموش می‌کنید و از یاد می‌برید که در هنگام اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  چه‌ها گفته‌اید؟ اگر فلسفه وجودی امام معصوم این باشد که مردم را هدایت و راهنمایی کند و پاسخگوی سؤالات آنها باشد، حضور او در میان مردم و امکان دسترسی مردم به او نیز ضرورت عقلی پیدا می‌کند و چون شخص غایب نمی‌تواند این کارها را انجام داده و نیاز ضروری مردم را بر طرف کند، وجود و عدم او یکسان می‌شود. آیا با خود نیندیشیده‌اید که حجت غایب شاید عبارتی تناقض‌آمیز باشد؟ کسی که غایب (و از دیده‌ها پنهان) است و مردم او را نمی‌شناسند و به او دسترسی ندارند و نمی‌دانند که او در عرصه‌های مختلف و در پیشامدها و حیرانی‌های آنها چه می‌گوید و از آنها چه می‌خواهد، چگونه می‌تواند حجت خدا بر مردم باشد و راه عذر و بهانه را در روز قیامت به روی مردم ببندد؟

اما اینکه فرموده‌اید: «گروهی از اولیای الهی اگر چه از نظرها غایب بودند، با این حال جامعه را هدایت می‌کردند»

سخت تأمل برانگیز است و هضم آن نیاز به هاضمه‌ای فوق بشری دارد که این حقیر فاقد آن هستم. هر چقدر فکر می‌کنم نمی‌توانم بفهمم کسی که غایب و از نظرها پنهان است، چگونه می‌تواند جامعه را هدایت کند؟ مگر اینکه این هدایت از راه‌های مرموز، غیرعادی و ماوراء طبیعی و از طریق تصرفات تکوینی و با توسل به معجزات و خوارق عادات صورت گیرد، که این اولاً با اختیار و اراده و تکلیف انسان‌ها در جامعه منافات دارد و ثانیاً چنین روشی تاکنون مصداقی نداشته و مواردی که آورده‌اید (خضر، موسی، یونس) نیز هیچ کدام مصداق چنین قضیه‌ای نبودند. البته هدایت‌های فردی از طریق ارتباط با بعضی اولیای خداوند که ممکن است از نظرها پنهان و غایب باشند) اگر چه محال عقلی نیست اما اولاً معلوم نیست در عالم واقع چنین چیزی اتفاق افتاده باشد (ارتباط موسی با شخصی که در قرآن از او به «عبد» یاد شده است معلوم نیست به نحو طبیعی و از مجاری عادی بوده یا غیرعادی و فوق طبیعی، به عبارت دیگر معلوم نیست که آیا «عبد» یک انسان وارسته و عارفِ واصل و پیر طریقت بوده و زندگی عادی و طبیعی داشته و فقط مانند یک استاد طریقت موسی را از طریق آزمون‌هایی که در قرآن ذکر شده متوجه حقایقی کرده، و یا این شخص از دیده‌ها غایب و پنهان بوده و زندگی غیرعادی داشته و فقط با افراد خاصی ارتباطات مرموز و غیرعادی ایجاد می‌کرده و به هدایت آنها می‌پرداخته. ادعای وجود پیغمبری به نام خضر که عمر جاودانه دارد و از هزاران سال پیش تاکنون زنده و از دیده‌ها غایب و پنهان است و در مواقعی با بعضی از انسان‌ها ارتباط برقرار می‌کند، و اینکه منظور از «عبد» همان خضر پیامبر بوده نیز مستند به هیچ دلیل و سند و مدرک معتبری نیست و در یک پاسخ علمی نمی‌توان به چنین ادعاهای غیرقابل اثباتی متوسل شد) ثانیاً حتی اگر چنین ارتباطات و هدایت‌هایی وجود داشته باشد، به دلیل استثنایی بودن و محدود بودن آن به معدودی موارد خاص، نمی‌تواند خلاء غیبت امام را پر کند چرا که ضرورت وجود امام معصوم به جهت نیاز همه انسان‌ها به هدایت‌ها و راهنمایی‌های اوست. فرص کنیم اکنون امام دوازدهم با بعضی از انسان‌ها

ارتباط برقرار کرده و به نوعی آنها را هدایت و راهنمایی می‌کند (که البته این هم ادعایی غیرقابل اثبات است) اما آیا این بود فلسفه وجود امام معصوم؟ اگر این بود که نیازی به نصب امام معصوم بعد از پیامبر نبود. حضرت خضر هم (که شما به وجود او معتقدید) می‌توانست از عهده این گونه ارتباطات و هدایت‌ها بر آید.

و اما حدیث غیبت‌های کوتاه پیامبران (مانند موسی و یونس و پیامبر اسلام ﷺ) و استفاده از این موارد جهت پاسخگویی به معمای غیبت امام دوازدهم، حدیثی شنیدنی است و همین مرا به شک و تردید انداخته است که آیا متن این پاسخ از خود حضرت تعالی است یا طلبه‌های نوآموزی که در بخش «پاسخگویی به سؤالات اعتقادی و کلامی» در مؤسسه امام رضی الله عنهما کار می‌کنند چنین پاسخی را نوشته‌اند. چرا که در اینجا اشکالی را که به ادعای «ضرورت وجود پیشوایان معصوم وارد شده است و مدعیان «ضرورت» باید پاسخگوی آن باشند، به منتقدان برگردانده‌اند و این، مایه یک دنیا شگفتی است! منتقدان و مخالفان ادعای «ضرورت نبوت یا امامت» همان موارد را دلیل بر عدم ضرورت نبوت یا امامت می‌گیرند و می‌گویند همین غیبت‌ها، نشان می‌دهد که ادله ضرورت نبوت، فاقد اعتبارند حال مدعیان «ضرورت» به جای اینکه عدم تناقض این غیبت‌ها با ادعای «ضرورت» را نشان دهند، از پیش، ادعای «ضرورت» را مفروض و مسلم می‌گیرند و بعد می‌گویند همین غیبت‌ها نشان می‌دهد که تناقضی در کار نیست و غیبت امام دوازدهم، منافاتی با ادله «ضرورت امامت» ندارد!

اکنون شاید بهتر بفهمیم که با توجه به ادله ضرورت وجود امامان معصوم، توصیه «رجوع به فقها در عصر غیبت» سخت ناموجه است. فقیه هر چقدر هم که فقیه باشد معصوم نیست لذا بر طبق ادله ضرورت وجود امام معصوم بعد از پیامبر ﷺ رجوع به فقیه حجت را بر انسان تمام نمی‌کند. اگر فقها می‌تواند احکام ناگفته و تعالیم بیان نشده را به مردم بگویند و جلوی تحریف و نابودی قرآن و احادیث پیامبر ﷺ را بگیرند و پاسخ سؤالات جدید مردم را با اجتهاد در متون دینی بدهند و ... دیگر وجود امام معصوم

بعد از پیامبر ﷺ چه ضرورتی پیدا می‌کند. این ادعا که مردم در عصر غیبت باید به فقها رجوع کنند، چیزی جز اعتراف به سستی ادعای ضرورت وجود امام معصوم بعد از پیامبر ﷺ نیست. تعجب من از این است که چگونه به این راحتی آن همه ادله به فراموشی سپرده می‌شود. مشکل این پاسخ در این است که اگر سؤال کنیم چگونه رجوع به فقیه غیر معصوم می‌تواند حجت را بر انسان تمام کند با آنکه احتمال خطا و خیانت در فقیه هیچگاه منتفی نمی‌شود، آنگاه هر پاسخی که به این سؤال بدهید برای دوران بعد از حضرت رسول اکرم ﷺ هم صادق می‌شود و استثناء و تبعیض در اینجا بی‌دلیل می‌ماند. از یک از علمای بزرگ حوزه پرسیدم:

«آیا عمل کردن به فتاوی‌ای فقها می‌تواند ما را به سعادت آخرت برساند با آنکه می‌دانیم آنها ممکن است در استنباط احکام دینی اشتباه کرده باشند؟»  
و ایشان خیلی راحت پاسخ دادند که:

«آری، درست است که آنها معصوم نیستند اما اگر فقیهی خالصانه تلاش کند و حکمی را از کتاب و سنت استنباط کند همان برای او و مقلدانش حجت است و با امید و توکل به خدا می‌توانند و باید به آن عمل کنند و اگر فقیه خطا کرده باشد نزد خدا معذور است چرا که سعی و تلاش خود را کرده و نیتش هم پاک بوده است. مقلدان او هم معذورند زیرا نیت آنها عمل به احکام الهی بوده و اگر در این میان اشتباهی رخ داده آنها مقصر نیستند». تعجب کردم و پرسیدم:

«اگر چنین است، چرا همین حرف را برای بعد از پیامبر ﷺ نمی‌گویید؟ به عبارت دیگر چه ضرورتی دارد که بعد از پیامبر ﷺ امامان معصومی نصب شوند تا مرجع دینی مردم باشند؟ مگر فقها نمی‌توانند این وظیفه را به عهده بگیرند؟ چرا به این راحتی ادله اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر ﷺ و همین طور ادله ضرورت عصمت امامان را فراموش می‌کنید؟»

و ایشان به جای دادن پاسخی به این سؤال مطالعه بیشتر در مورد امامت را به من توصیه کردند؟!

تا اینجا معلوم شد که غیبت طولانی امام دوازدهم علیه السلام، ناقض ادله اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله است. اما کار به اینجا ختم نمی‌شود. ادله مذکور از ناحیه یک واقعیت خارجی دیگر هم رنج می‌برند و آن «عدم تعدد» امامان معصوم در هر دوره و محروم بودن میلیاردها انسان در سراسر جهان، از هدایت‌ها و راهنمایی‌های پیشوایان معصوم» است. اگر آن استدلال‌ها درست باشند، نتیجه منطقی آنها ضرورت وجود امامان متعدد در هر عصر، و پراکنده بودن آنها در سراسر کره خاکی است بطوری که در هر شهر و روستایی حداقل یک امام معصوم وجود داشته باشد تا ارتباط مستقیم و بلاواسطه با امام معصوم، برای همه مردم جهان امکان‌پذیر باشد و حال آن که در هیچ عصری چنین نبوده و این واقعیت، شاهدی قوی بر نادرستی آن ادله است. ممکن است بگویید در هر دوره‌ای وجود یک امام معصوم کافی است و مردم نقاط دیگر جهان می‌توانند به شاگردان و نمایندگان او مراجعه کنند. اما این پاسخ پذیرفته نیست، چرا که در همه آن استدلال‌ها (که برای اثبات ضرورت وجود امام معصوم اقامه شده‌اند)، ادعای «ضرورت عصمت امامان» (که قرار است احکام الهی را به مردم بگویند و پاسخ پرسش‌های جدید مردم در هر عصری را بدهند و راهنمای انسان‌ها در رسیدن به کمال باشند و بر گناهکاران و خلافکاران اتمام حجت کنند) نیز مندرج است و معنای ضرورت عصمت در ادله مورد بحث این است که غیرمعصوم، نمی‌تواند وظایف امام معصوم را انجام داده و نیاز ضرورت مردم به هدایت و راهنمایی را برطرف کند. به عبارتی دیگر بر طبق ادله مذکور فقط ضرورت وجود امام معصوم ثابت نمی‌شود بلکه علاوه بر آن ارتباط مستقیم و بلاواسطه مردم با امام معصوم نیز لازم و ضروری می‌شود و رابطه غیرمستقیم و با واسطه، نمی‌تواند وافی به مقصود باشد حتی اگر این واسطه، شاگرد یا نماینده مخصوص امام باشد (چرا که شاگرد یا نماینده امام معصوم بودن، شخص را معصوم

نمی‌کند) پس منطقاً و با قبول آن ادله، وجود صدها هزار امام معصوم در هر دوره ضرورت پیدا می‌کند. برای روشن شدن مطلب، در اینجا یک نمونه از استدلال‌هایی را که با آن ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$  اثبات می‌شود، مورد بررسی قرار می‌دهیم تا نشان دهیم که در صورت صحت این استدلال، نتیجه منطقی آن ضرورت تعدد پیامبران و امامان معصوم در هر عصر و پراکنده بودن آنها در سراسر کره زمین است. استدلال مذکور چنین است:

«خداوند انسان را برای رسیدن به کمال آفریده است و پیمودن راه کمال و رسیدن به تکامل معنوی، بدون هدایت و راهنمایی معلمان آسمانی و پیشوایان معصوم، ممکن نیست. پس بر خداوند واجب است با ارسال پیامبران و نصب امامان معصوم بعد از پیامبر خاتم  $\bar{\text{O}}$ ، راه رسیدن به کمال را  $\times$  که غرض از آفرینش انسان بوده است  $\times$  هموار کند. در غیر این صورت نقض غرض می‌شود و محال است خداوند نقض غرض کند».

حال پردازیم به بررسی مقدمات و مفروضات این استدلال: سؤال اول این است که آیا خداوند همه انسان‌ها را برای رسیدن به کمال معنوی خلق کرده است یا فقط بعضی از انسان‌ها را؟ مسلماً خواهید گفت: «همه انسان‌ها برای رسیدن به کمال معنوی آفریده شده‌اند» چاره‌ای هم جز این نیست. چون اگر بگویید بعضی از انسان‌ها بی‌هوده آفریده شده‌اند و یا وجودشان طفیلی است، حکمت و عدل الهی را منکر شده‌اید. مخصوصاً اگر معلوم شود که این «بعضی»، اکثریت مردم جهان را شامل می‌شود.

سؤال دوم این است که آیا پیامبران و امامان (راهنمایان و هدایتگران و حجت‌های الهی) حتماً باید معصوم باشند یا اینکه غیر معصوم هم می‌تواند راهنما و هدایت‌گر مردم بسوی کمال، و حجت خداوند در روی زمین باشد؟ پاسخ شما مسلماً این خواهد که پیامبران و اوصیای آنها حتماً باید معصوم باشند. به عبارت دیگر: «عصمت پیامبران و امامان، لازم و ضروری است». باز هم چاره‌ای جز این نیست. چون اگر بگویید



غیر معصوم هم می‌تواند راهنمای انسان‌ها بسوی کمال باشد، دیگر ضرورت وجود امامان معصوم را نمی‌توانید اثبات کنید.

سؤال سوم این است که چرا پیامبران و امامان، حتماً باید معصوم باشند؟ اگر معصوم نباشند چه اتفاقی می‌افتد و چه مشکلی پیش می‌آید؟ در پاسخ به این سؤال و برای اثبات ضرورت معصوم بودن پیامبران و امامان، استدلال‌های فراوانی از طرف متکلمین شیعه اقامه شده است اما همه این استدلال‌ها عمدتاً تقریرهای مختلف سه استدلال هستند که به صورت‌های مختلف و با عبارات متفاوت بیان شده‌اند. این سه استدلال به قرار ذیل‌اند:

۱. اگر پیامبران (یا امامان جانشین آنها) معصوم نباشند، ممکن است در مقام دریافت حقایق الهی و تعالیم دینی و ابلاغ آن به مردم و یا تفسیر پیام وحی، دچار خطا و یا فراموشی شوند و اوهام و اباطیلی را که نتیجه القائات شیطانی و یا خطای فکر است به نام حقایق و تعالیم دینی و احکام الهی به مردم ابلاغ کنند و به جای هدایت مردم به راه راست، باعث گمراهی و ضلالت آنها شوند. پس ضرورت دارد که این مأموران الهی، معصوم باشند زیرا در غیر این صورت نقض غرض پیش می‌آید. پیامبران (و امامان) مأمور هدایت و راهنمایی مردم به صراط مستقیم الهی هستند و باید پیام خداوند را به مردم برسانند و علاوه بر آن تعالیم وحی را برای مردم تفسیر کنند (البته پیامبر، هم وحی را دریافت و به مردم ابلاغ می‌کند و هم آیات الهی را برای مردم تفسیر می‌کند اما وظیفه امام معصوم فقط تفسیر وحی است زیرا به او وحی نمی‌شود) پس باید صحت این مأموریت الهی از طرف خداوند تضمین شود، در غیر این صورت نقض غرض پیش می‌آید و این محال است. تضمین صحت این مأموریت هم فقط به شرط عصمت میسر می‌شود.

۲. اگر پیامبران و امامان، معصوم نباشند، مردم نمی‌توانند به آنها اطمینان کنند. پس برای جلوگیری از سلب اعتماد مردم، ضرورت دارد که پیامبران و امامان، معصوم باشند. وقتی یک انسان غیر معصوم ادعای پیامبری یا امامت کند، ممکن است به دلایلی مردم به

صحت ادعای او شک نکنند اما با خود بگویند از کجا معلوم که او در مقام دریافت و فهم حقایق و تعالیم الهی و ابلاغ آن به دیگران دچار اشتباه نشده باشد؟ از کجا معلوم که سخنان او عین حق و صواب باشد؟ این شک و تردیدها مانع از آن می‌شوند که هدف از نبوت یا امامت حاصل شود. پس برای جلوگیری از شک و تردید مردم و برای حصول هدف نبوت یا امامت، پیامبران و امامان حتماً باید معصوم باشند.

۳. پیامبر (یا امام) قرار است معلم، مربی و الگوی مردم باشد و دست انسان‌های مستعد (با استعدادهای متفاوت) را گرفته و بسوی کمال راهبری کند. لازمه این امر، پاکی پیامبر (یا امام) از هر گونه گناه، زشتی و رذائل اخلاقی، و آراسته بودن به همه فضائل اخلاقی و کمالات روحی و معنوی است. مردم در پیمودن راه کمال نیاز به الگو دارند و اگر پیامبر (یا امام) خود، عامل به احکام الهی و آراسته به فضائل اخلاقی و کمالات روحی و معنوی نباشد، چگونه می‌تواند الگوی مردم باشد؟

پس بطور خلاصه پیامبران و امامان به سه دلیل باید معصوم باشند:

«اول اینکه قرار است آنها تعالیم الهی را به انسان‌ها بیاموزند و مردم را به راه راست هدایت کنند پس باید از خطا و فراموشی مصون باشند تا بتوانند این مأموریت را به نحو احسن انجام دهند. در غیر این صورت نقض غرض پیش می‌آید. دوم اینکه اگر از خطا و لغزش و سهو و فراموشی مصون نباشند، اعتماد مردم از آنها سلب می‌شود و از طرف مردم مورد شک و تردید قرار می‌گیرند و هدف از نبوت یا امامت حاصل نمی‌شود و باز نقض غرض پیش می‌آید، سوم اینکه آنها باید الگوی مردم در ایمان و تقوا و دینداری و فضائل اخلاقی و کمالات روحی و معنوی باشند و اگر خود واجد این اوصاف نباشند نمی‌توانند الگوی مردم شوند و باز نقض غرض پیش می‌آید.»

حال نوبت آن است که مروری به مطالب گذشته کنیم و به یک جمع‌بندی برسیم. پس از آن قضاوت به عهده حضرتعالی. گفتیم که مهمترین دلیل در اثبات ضرورت ارسال رسل و نصب امامان معصوم بعد از رسول اکرم ﷺ این است که:

«همه» انسان‌ها برای رسیدن به کمال معنوی آفریده شده‌اند و پیمودن راه کمال بدون رهبری معلمان آسمانی و پیشوایان معصوم محال است. پس بر خداوند واجب است که پیامبرانی را به سوی انسان‌ها بفرستد تا راهنمای آنها در رسیدن به کمال معنوی باشند و چون بعد از پیامبر خاتم  $\text{O}$  نباید این راه مسدود شود، نصب امامان معصوم بعد از آن حضرت نیز ضرورت پیدا می‌کند».

از طرفی بنا به ادعای متکلمین شیعه:

«عصمت پیامبران و امامان، لازم و ضروری است.

و این ضرورت با سه دلیل اثبات می‌شود:

«اول اینکه قرار است آنها تعالیم الهی را به انسان‌ها بیاموزند و مردم را به راه راست هدایت کنند. پس باید از خطا و فراموشی مصون باشند تا بتوانند این مأموریت را به نحو احسن انجام دهند. در غیر این صورت نقض غرض پیش می‌آید. دوم اینکه اگر از خطا و لغزش و سهو و فراموشی مصون نباشند، اعتماد مردم از آنها سلب می‌شود و از طرف مردم مورد شک و تردید قرار می‌گیرند و هدف از نبوت یا امامت حاصل نمی‌شود و باز نقض غرض پیش می‌آید. سوم اینکه آنها باید الگوی مردم در ایمان و تقوا و دینداری و فضائل اخلاقی و کمالات روحی و معنوی باشند و اگر خود واجد این اوصاف نباشند نمی‌توانند الگوی مردم شوند و باز نقض غرض پیش می‌آید».

اکنون آیا برای شما شکی باقی مانده است که اگر ادله ضرورت نبوت و امامت، و همین طور ادله ضرورت عصمت، درست باشند نتیجه منطقی آنها ضرورت وجود (و البته حضور) پیامبران و امامان متعدد در هر عصر و پراکنده بودن آنها در تمام نقاط زمین است؟ آیا با فرض صحت آن ادله، در همه زمان‌ها و در هر شهر و روستایی وجود حداقل یک پیامبر یا امام معصوم ضرورت پیدا نمی‌کند؟ و آیا عدم تحقق چنین امری، آشکارا آن ادله را نقض نمی‌کند؟ اکنون شاید بهتر بفهمیم که متوسل شدن به وجود شاگردان و نمایندگان پیامبر یا امام، چاره این مشکل نیست. چرا که در این فرض

شاگردان و نمایندگان می‌خواهند خلاء پیامبر یا امام در نقاط دیگر کره زمین را پر و به جای او به هدایت و راهنمایی مردم این نقاط بپردازند و حقایق دینی و احکام الهی را به آنها بیاموزند و راهبر انسان‌ها در پیمودن راه کمال باشند. پس آیا درست به همان دلایلی که ضرورت عصمت پیامبران و امامان اثبات می‌شود، عصمت آنان نیز ضرورت پیدا نمی‌کند؟ مگر این نمایندگان قرار نیست که احکام الهی را از پیامبر یا امام معصوم بیاموزند و به مردم برسانند؟ پس چرا نباید معصوم باشند؟ چگونه است که وقتی می‌خواهید ضرورت عصمت پیامبران و امامان را اثبات کنید، می‌گویید اگر معصوم نباشند ممکن است در دریافت پیام خداوند و فهم و درک آن و انتقال آن به مردم دچار اشتباه شوند و اگر چنین شود نقض غرض پیش می‌آید، اما وقتی به نمایندگان آنها می‌رسید همه اینها را فراموش می‌کنید؟ مگر این نمایندگان نمی‌خواهند تعالیم الهی را از پیامبر یا امام گرفته و به مردم نقاط دیگر جهان برسانند؟ پس اگر معصوم نباشند آیا امکان ندارد در اثر اشتباه و فراموشی (و یا خیانت) باطیل و خرافاتی را به نام تعالیم دینی و حقایق الهی به خورد مردم دهند و به جای هدایت، باعث گمراهی آنها شوند؟ و آیا این نقض غرض نیست؟ شما در هنگام اثبات ضرورت عصمت پیامبران و امامان، می‌گویید اگر آنها معصوم و مصون از خطا و لغزش و سهو و فراموشی نباشند، از سوی مردم مورد شک و تردید قرار می‌گیرند و همین باعث می‌شود که هدف از نبوت و امامت حاصل نشود و نقض غرض پیش آید. اما چرا همین را در مورد نمایندگان آنها نمی‌گویید؟ وقتی نمایندگان، معصوم نباشند آیا مردم نسبت به ادعاهای تعالیم آنها شک نمی‌کنند و از خود نمی‌پرسند که از کجا معلوم این آقای نماینده درست می‌گوید؟ و آیا همین، مانع تحصیل غرض از فرستادن نماینده بسوی مردم نقاط دیگر جهان نمی‌شود؟ مگر نمی‌گفتید که انسان برای رسیدن به کمال آفریده شده است و رسیدن به کمال بدون هدایت و راهنمایی معلمان آسمانی و پیشوایان معصوم محال است؟ و مگر از همین دو مقدمه نتیجه نمی‌گرفتید که وجود پیامبران و امامان معصوم برای راهنمایی و هدایت انسان‌ها بسوی

کمال ضرورت دارد؟ حال چگونه است که می‌گویید هدایت و راهنمایی انسان‌ها توسط غیر معصوم (یعنی نمایندگان پیامبر یا امام) هم کافی است و انسان‌ها را می‌تواند بسوی کمال رهنمون شود؟ زمان پیامبر اسلام ﷺ را در نظر بگیرید. آیا در آن زمان که پیامبر اسلام ﷺ به هدایت و راهنمایی مردم عربستان مشغول بودند، مردم نقاط دیگر جهان مانند آمریکا و کانادا و استرالیا و نیوزلند و آلمان و انگلیس و ژاپن و چین و هند و صدها کشور دیگر با صدها میلیون جمعیت چه می‌کردند؟ راهنما و هدایتگر آنها بسوی کمال چه کسی بود؟ مگر آنها برای رسیدن به کمال خلق نشده بودند؟ و مگر نیاز ضروری به راهنما و پیشوای معصوم نداشتند؟ پس چرا خداوند برای آنها پیامبری نفرستاد؟ نکند فقط مردم عربستان برای رسیدن به کمال خلق شده‌اند؟! یا نکند فقط مردم عربستان برای رسیدن به کمال نیاز به پیشوای معصوم دارند و مردم نقاط دیگر می‌توانند با پای خود این راه را طی کنند؟

می‌بینیم که فرستادن نماینده به نقاط دیگر جهان، از لحاظ عقلی و منطقی، پاسخ درستی به اشکال ذکر شده نیست و توسل به این راه برای حل شبهه ضرورت تعدد پیامبران و امامان در هر دوره، ناقض ادله ضرورت نبوت عامه و نصب امامان معصوم بعد از پیامبر ﷺ و همین‌طور ناقض ادله ضرورت عصمت پیامبران و امامان است. حال فرض کنیم این امر از نقاط عقلی و منطقی اشکالی نداشته باشد اما آیا از نظر عملی امکان‌پذیر است؟ باز هم پاسخ منفی است. به پنج دلیل زیر:

۱. پیامبر یا امام معصوم حداقل باید صدها هزار شاگرد داشته باشد تا بتواند آنها را به عنوان نماینده خود، به تمام نقاط زمین بفرستد. آیا چنین کاری در عمل ممکن است (فراموش نکنید که مردم نقاط دیگر جهان هم برای رسیدن به کمال آفریده شده‌اند و نیاز به پیشوای معصوم و یا به قول شما نماینده او دارند، در غیر این صورت از پیمودن راه کمال عاجز می‌شوند و به تکامل معنوی نمی‌رسند و در نتیجه نقض غرض می‌شود).

۲. پیامبر یا امام معصوم باید دائماً این نمایندگان را (که تعداد آنها صدها هزار نفر است و در تمام نقاط کره زمین و حتی در جزایر اقیانوس‌های هند، اطلس و ... مستقر هستند) کنترل کند تا خطاها و لغزش‌های احتمالی آنها را تصحیح و جبران نماید و در صورت ارتکاب خیانت از سوی آنان، نمایندگان دیگری را به جایشان بفرستد. آیا چنین کار عظیمی در عمل امکان‌پذیر است؟

۳. نمایندگان پیامبر یا امام، هر روز ممکن است با ده‌ها سؤال و مشکل روبرو شوند که پاسخ هیچکدام را نمی‌دانند و مجبورند به پیامبر، یا امام معصوم رجوع کنند. آیا رجوع مکرر صدها هزار نماینده از سراسر جهان به پیامبر یا امام معصوم، امکان‌پذیر است؟

۴. (این نکته فقط در مورد پیامبران مطرح است) نمایندگان پیامبر باید هر روز با پیامبر ارتباط برقرار کنند تا اگر آیات جدید نازل شده است مطلع شوند و آن را به مردم نقاط دیگر جهان برسانند. آیا چنین چیزی ممکن است؟ آیا پیامبر می‌تواند هر روز (یا هر هفته) با صدها هزار نماینده در سراسر جهان ارتباط برقرار کند و آیات و احکام جدید را به اطلاع آنان برساند؟ مخصوصاً اگر این را در نظر داشته باشیم که پیامبران و امامان معصوم در دورانی زندگی می‌کردند که مردم برای مسافرت به نقاط دیگر جهان، از اسب و الاغ و شتر استفاده می‌کردند و مسافرت به یک کشور نزدیک گاهی ماه‌ها طول می‌کشید چه برسد مسافرت به کشورهای دور دست (مثلاً از عربستان به آمریکا یا کانادا یا استرالیا یا ...) که در آن زمان یا امکان‌پذیر نبود و یا سال‌ها طول می‌کشید.

۵. و آخرین دلیل اینکه هیچ یک از پیامبران و امامان، نتوانستند چنین کاری کنند و در عمل، در بسیاری از اعصار گذشته (هم در زمان پیامبران و هم در زمان امامان معصوم) و در بسیاری از نقاط جهان نه از پیامبر یا امام معصوم خبری بود و نه شاگردان و نمایندگان آنها.

از این که سخن در درازا کشید و عنان قلم در بعضی موارد از کف رفت پوزش می‌طلبم و امیدوارم این نامه را حمل بر جسارت این حقیر نکنید. از خداوند متعال برای حضرتعالی طول عمر همراه با سلامتی و عزت و سربلندی می‌طلبم.

والسلام حجت الله نیکویی





## بسمه تعالی

با اهداء سلام و آرزوی توفیق و سلامتی روز افزون احتراماً به عرض می‌رسانم کتاب «بحثی مبسوط در آموزش عقاید» را مطالعه و از آن استفاده فراوان بردم و لیکن در هنگام مطالعه بخش مربوط به امامت، متوجه نقطه ضعفی در این بخش شدم که مایلم آن را با حضرتعالی مطرح کرده و نظر شما را در این مورد جویا شوم. توضیح اینکه حضرتعالی در پاسخ به این سؤال که آیا غیبت امام دوازدهم با آنچه در مورد فلسفه وجود امام معصوم بیان شده است منافات ندارد فرموده‌اید:

«آنچه حکمت الهی اقتضاء می‌کند آن است که با نصب و تعیین امام معصوم راه سعادت و کمال را به روی بشر باز فرماید و امکانات دستیابی به کمال نهایی را برای او فراهم آورد، در غیر این صورت هدف خداوند از آفرینش انسان تأمین نشده، کاری غیرحکیمانه صورت گرفته است. بنابراین تا گاهی که ابرهای تیره زاد بر سراسر جوامع بشری سایه نیفکنده، شبهای سیهزاد، زندگی انسان را در کام خود فرو نبرده‌اند و هنوز روزنه‌هایی بسوی نور باز است و انسان تشنه را بسوی چشمه خورشید راهی هست، نبودن حجت الهی در میان مردم برخلاف حکمت بالغه خداوندی نخواهد بود. بله، چنانچه آن شرایط تحقق یافت و تاریکی بگونه‌ای فراگیر شد که راه از چاه باز شناخته نشد، لازمه حکمت الهی است که امام در میان مردم حضور یابد»<sup>۱</sup>.

اما این پاسخ از دو مشکل عمده رنج می‌برد اول، بکار بردن تعبیر مبهم مانند «ابره‌های تیره زاد» و سایه افکندن آنها بر جوامع بشری، «شبهای سیهزاد» و این که گاهی این شبها

---

زندگی انسان را در کام خود فرو می‌برند، «روزنه‌هایی بسوی نور»، «انسان تشنه» و «چشمه خورشید» که هیچ یک از این تعبیر در یک بحث علمی نمی‌توانند جایگاهی داشته باشند. دوم، ناسازگاری این پاسخ و تناقض آن با برهانی که برای اثبات ضرورت وجود امام معصوم آورده‌اید. در اینجا گویا فراموش کرده‌اید که در هنگام اثبات ضرورت وجود امام معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  چه راهی را طی کرده و از کدام مقدمات و مفروضات استفاده کرده‌اید و ندانسته و ناخواسته، خود را در دام چه تناقضی انداخته‌اید. شاید مرور دوباره‌ای در نحوه استدلال شما، مشکلات پاسخی را که برای حل معمای غیبت داده‌اید بهتر روشن کند. استدلال شما از چهار مقدمه تشکیل شده است:

«مقدمه اول: نبی اکرم  $\text{ﷺ}$  خاتم پیامبران بوده، احکام ایشان برای همیشه باقی خواهد بود و پس از ایشان پیامبری مبعوث نخواهد شد.

مقدمه دوم: قرآن کریم معجزه جاوید نبی اکرم  $\text{ﷺ}$  بوده و برای همیشه پرتوفاشان رهپویان طریق سعادت و کمال باقی خواهد ماند.

مقدمه سوم: همانگونه که در خود قرآن کریم نیز اشاره شده، آیات قرآنی نیازمند تبیین و توضیح هستند و یکی از وظایف رسول اکرم  $\text{ﷺ}$  نیز در رابطه با توضیح و تبیین آیات نازل شده بود.

مقدمه چهارم: بدون تردید در زمان حیات رسول اکرم  $\text{ﷺ}$ ، تبیین احکام و معارف الهی و تفسیر توضیح آیات قرآنی بگونه‌ای که مردم را در طول تاریخ و پس از پایان دوران رسالت، از هدایت‌ها و رهنمودهای هدایت‌گران الهی بی‌نیاز کند، انجام نپذیرفت<sup>۱</sup>. در توضیح مقدمه چهارم و برای رفع سوء تفاهم فرموده‌اید که این امر ناشی از کوتاهی حضرت رسول اکرم  $\text{ﷺ}$  در تعلیم حقایق دینی و احکام الهی به مردم نبوده بلکه در آن زمان امکان بیان همه مسائل و معارف دینی وجود نداشته است.

«زیرا از سویی بساطت و سادگی جامعه اسلامی و روابط اجتماعی در زمان حیات پیامبر اکرم  $\text{ﷺ}$  و نبودن طرح و تبیین احکام و معارف اسلامی که در یک جامعه باز، با روابط اجتماعی پیچیده می‌تواند مطرح شود و از سوی دیگر عدم آمادگی پذیرش همه مسائل در جامعه نوپدید اسلامی به خاطر مشکلات و محدودیت‌های دوران رسالت، هیچ یک فرصت چنین کاری را نمی‌داد»<sup>۱</sup>.

«مردم نیز آمادگی پذیرش مسائلی بیش از آنچه مورد نیاز آنان بود نداشتند، علاوه بر آنکه اندیشه و افکار مردم نیز در چنان سطحی قرار نداشت که شایستگی دریافت همه مسائل را داشته باشند»<sup>۲</sup>.

از طرفی دیگر در طول دوران رسالت به دلیل گرفتاری‌ها، مشکلات، جنگ‌ها و اذیت و آزار کفار و مشرکین شرایط برای «تبیین و تفسیر همه معارف اسلامی» مهیا نبود. پس بطور خلاصه حضرت رسول اکرم  $\text{ﷺ}$  بنا به علل متعددی فرصت نکردند همه احکام الهی و حقایق و تعالیم دین و معارف اسلامی را برای مردم بیان کنند و هنوز بسیاری از احکام الهی و مسائل اسلامی ناگفته مانده است. و بدین ترتیب:

«ضرورت وجود شخصی که تبیین آن احکام و معارف را از جانب خداوند و رسول او به مردم ابلاغ کند، روشن می‌شود»<sup>۳</sup>.

به عبارتی دیگر بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، وجود مرجعی که بتواند «احکام و دستورات نازل شده از سوی خداوند به واسطه پیامبر اکرم  $\text{ﷺ}$  را برای مردم تبیین نماید و بدین ترتیب راه سعادت را بر مردم آشکار سازد»<sup>۴</sup>.  
ضروری است زیرا:

«تا وقتی فرمایشات و رهنمودهای الهی که برای هدایت مردم نازل شده است برای آنها واضح و روشن نشده و ناشناخته باقی مانده است، نمی‌تواند نقش روشنگری داشته باشد و مورد استفاده مردم قرار گیرد و این با حکمت الهی سازگار نیست و حجت الهی بر انسان‌ها تمام نخواهد بود ... و بدین ترتیب هدف از آفرینش انسان ناتمام باقی می‌ماند»<sup>۱</sup>.

مطالبی که نقل شد به وضوح نشان می‌دهد که بر طبق استدلال شما، مرجعیت دینی و تبیین احکام الهی و معارف دینی در زمان پیامبر ﷺ تمام نشده و باید بعد از آن حضرت و توسط امامان معصوم و منصوب از طرف خدا ادامه پیدا کند. اما معلوم است که این امر فقط با حضور امام معصوم و آن هم در همهٔ زمان‌ها میسر می‌گردد. پس غیبت امام دوازدهم پایه‌های این استدلال را می‌لرزاند. امام غایب که در میان مردم نیست و مردم او را نمی‌بینند، و صدایش را نمی‌شنوند و هیچ گونه دسترسی (حتی با واسطه) به او ندارند چگونه می‌تواند مرجع دینی مردم باشد و احکام الهی و معارف اسلامی را به مردم بگوید؟ اساس استدلال شما این است که گویی همهٔ احکام الهی و معارف دینی باید به مردم گفته شود و چون در زمان پیامبر ﷺ به دلایلی این مهم صورت نگرفت و همهٔ مسائل گفته نشد، پس ضرورت داشت که بعد از ایشان امامان معصومی از طرف خدا نصب شوند تا به مرور زمان احکام ناگفته و مسائل مطرح نشده را به مردم بگویند. یعنی اگر در زمان پیامبر ﷺ همهٔ قرآن تفسیر می‌شد و همهٔ حقایق و تعالیم دینی به مردم بازگو می‌شد، دیگر ضرورتی برای نصب امام معصوم بعد از پیامبر ﷺ وجود نداشت. حال سؤال این است که آیا امامان یازده‌گانه (تا امام حسن عسکری علیه السلام) این کار را تمام کردند و همهٔ احکام الهی و معارف اسلامی را به مردم تعلیم دادند و دیگر مسئلهٔ ناگفته‌ای نمانده است؟ مسلم است که پاسخ این سؤال منفی است. پس آیا به روش حضرت تعالی و بنا به برهانی که آورده‌اید وجود و حضور امام معصومی که بعد از امام یازدهم، ناگفته‌ها

را بگویند، ضرورت پیدا نمی‌کند؟. بر طبق استدلال شما، پاسخ این سؤال مثبت است. اما اگر چنین است چرا امام دوازدهم غایب شده است؟ مگر وجود او برای بیان ناگفته‌ها و پاسخگویی به مسائل جدید ضرورت ندارد؟ پس چرا غیبت کرده و این مهم تعطیل شده است؟ در زمان غیبت چه کسی احکام ناگفته را به مردم بگوید و پاسخ مسائل جدید را بدهد؟ حتی اگر بگویید امامان یازده گانه، همه قرآن را تفسیر و همه احکام الهی و معارف اسلامی (و یا آنچه ضروری بود) را بیان کردند و تعالیم به یادگار مانده از آنان برای همه زمان‌های بعد پاسخگوی همه مسائل و مشکلات عملی و نظری در حوزه دین است (ادعایی که نه تنها قابل اثبات نیست بلکه بطلان آن از واضحات است)، باز هم مشکل حل نمی‌شود و بنابر استدلال دوم شما وجود و حضور امام معصوم بعد از امام یازدهم و در همه زمان‌ها ضرورت دارد چرا که شما محدود شدن و اکتفا به آنچه از حضرت رسول اکرم ﷺ به مردم رسیده است را به دلیل وجود خطر تحریف و نابودی ممکن می‌دانید. دقت کنید:

«عامل دیگری که محدودیت تبیین معارف اسلامی را به آنچه فقط از پیامبر ﷺ به مردم رسیده است ناممکن می‌سازد، وجود سوداگران حدیث و منافقین کور دل است که همواره با دستبرد در معارف اسلامی و تحریف آنها، در جهت از بین بردن اسلام کوشش می‌کنند»<sup>۱</sup>.

«جعل حدیث ... از همان ابتدا توسط برخی منافقین و یهودیان تازه مسلمان آغاز شده و موجبات سلب اعتماد نسبت به احادیث [رسول اکرم ﷺ] را پدید آورد»<sup>۲</sup>.

«با وجود چنین مسائلی مردم نمی‌توانستند در طول تاریخ اسلام پس از رحلت رسول اکرم ﷺ که فرصت مناسب‌تری برای بدعت‌گزاران و تحریف‌گران پدید آمد، تنها به آنچه از پیامبر ﷺ دریافت کرده‌اند بسنده نمایند»<sup>۱</sup>.

معنای اظهارات فوق این است که حتی اگر پیامبر  $\text{ﷺ}$  همه قرآن را تفسیر کرده و همه احکام الهی را گفته بود، باز هم به دلیل وجود خطر تحریف تعالیم آن حضرت، وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  ضروری بود. حال می‌توان به همین نحو گفت که به دلیل وجود خطر تحریف و نابودی تعالیم پیامبر و امامان و جعل حدیث (توسط سوداگران حدیث و منافقین کور دل) وجود و حضور امام معصوم بعد از امام  $\text{ﷺ}$  و در همه دوران‌ها ضرورت دارد. پس چرا امام دوازدهم غایب است؟ آیا احادیث پیامبر و امامان همواره در معرض جعل و تحریف و نابودی نبوده است؟ من این سؤال را در حالی مطرح می‌کنم که بنا به اعتراف صریح همه فقهای شیعه، بسیاری از احادیث پیامبر و امامان در طول تاریخ مفقود و نابود شده و جعل و تحریف‌های فراوان در احادیث باقی مانده، کار شناخت احادیث صحیح از غیر صحیح را بی‌نهایت دشوار کرده و همین باعث بروز اختلافات عظیم بین علماء و فقها شده است (آن هم در حساس‌ترین و سرنوشت سازترین مسائل مانند ولایت فقیه و حکومت اسلامی) و کسی نیست که پرسد مگر این تعالیم جزئی از دین (و به تعبیر شیعه، حقیقت دین) نیست و حفظ آن از تحریف و نابودی ضرورت نداشته است؟ و مگر یکی از فلسفه‌های وجودی امام معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$ ، این نیست که حافظ دین باشد؟ پس چرا این احادیث و روایات دچار جعل و تحریف و نابودی شد؟ آیا امام غایب می‌تواند جلوی تحریف احادیث و گمراه کردن مردم را بگیرد؟ اگر می‌تواند، پس چرا به این وظیفه عمل نکرده و نمی‌کند و مردم را از حیرت و گمراهی و اختلاف در نمی‌آورد؟ و اگر در اثر غایب بودن، توان چنین کاری را ندارد، آیا غیبت او نقض غرض نیست و استدلال شما در اثبات ضرورت وجود امام معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  را نقض نمی‌کند؟ استدلال شما در اثبات ضرورت وجود امام معصوم اگر درست باشد، فقط ضرورت «وجود» امام معصوم (آن هم در دوره‌ای خاص) را اثبات نمی‌کند بلکه علاوه بر آن ضرورت «حضور» امام معصوم بعد از پیامبر و در همه

زمان‌ها را نیز اثبات می‌کند و این با غیبت امام در تعارض آشکار است، باز هم دقت کنید. شما می‌گویید در زمان پیامبر  $\bar{\circ}$  امکان طرح همه مسائل نبود زیرا:

«از سویی بساطت و سادگی جامعه اسلامی و روابط اجتماعی در زمان حیات پیامبر اکرم  $\bar{\circ}$  و نبودن زمینه طرح و تبیین احکام و معارفی که در یک جامعه باز، با روابط اجتماعی پیچیده می‌تواند طرح شود و از سوی دیگر عدم آمادگی پذیرش همه مسائل در جامعه نوپدید اسلامی به خاطر مشکلات و محدودیت‌های دوران رسالت، هیچ یک فرصت چنین کاری را نمی‌داد»<sup>۱</sup>.

و علاوه بر آن: «اندیشه و افکار مردم نیز در چنان سطحی قرار نداشت که شایستگی دریافت همه مسائل را داشته باشند»<sup>۲</sup>.

و بعد از بیان این مقدمات می‌گویید: «بنابراین با گذشت زمان و گسترش اسلام و بسط جامعه اسلامی، همچنین با تعالی سطح افکار و اندیشه مسلمین در مسائل اعتقادی، در اثر برخورد با مکاتب و مذاهب دیگر و بالآخره با فراهم آمدن زمینه طرح بسیاری از احکام و معارف را از جانب خداوند و رسول او به مردم ابلاغ کند، روشن می‌شود»<sup>۳</sup>.

بسیار خوب، گیریم که با این روش می‌توان ضرورت وجود امام معصوم بعد از پیامبر  $\bar{\circ}$  را اثبات کرد امام در این صورت نه تنها «وجود» امام معصوم، بلکه «حضور» او نیز ضرورت پیدا می‌کند، و حضور او هم نه تنها در یک دوران خاص، که در همه دوران‌ها و تا روز قیامت لازم و ضروری می‌شود. چرا که «سادگی و پیچیدگی جامعه و روابط اجتماعی» و «سطح اندیشه و فکر مردم» مفاهیمی نسبی‌اند، نه مطلق. حرکت جامعه از سادگی بسوی پیچیدگی و همین‌طور رشد آگاهی، و تعالی سطح اندیشه و فکر مردم هیچگاه متوقف نمی‌شود. اگر در زمان پیامبر بساطت و سادگی جامعه اسلامی و روابط

اجتماعی، و قرار داشتن فکر و اندیشهٔ مسلمین در سطحی خاص، اجازه بیان همه مسائل را در آن زمان نمی‌داد. به عبارت دیگر در زمان امامان نیز مردم در سطحی بودند که توانایی درک همه مسائل را نداشتند. پس باید به همان نحو، ضرورت وجود (و حضور) امام معصوم بعد از آن دوران را نتیجه بگیریم و این با غیبت امام دوازدهم نقض می‌شود. خصوصاً اگر توجه کنید که پیچیدگی جامعه و روابط اجتماعی در این دوران (یعنی قرن بیستم و بیست و یکم و ...) و سطح اندیشه و فکر مردم در این عصر (که عصر اطلاعات نامیده شده) و کمیت و کیفیت مذاهب و مکاتب جدیدی که در این دوران بوجود آمده و در برابر اسلام و مسلمین قد علم کرده‌اند، آنقدر رشد کرده است که قابل قیاس با دوران ائمه (یعنی ۱۳۰۰ سال پیش) نیست و تعالیم به جای مانده از آن بزرگواران، به هیچ روی پاسخگوی مسائل و مشکلات فکری و عقیدتی زمان حاضر نیست. پس آیا طبق استدلال شما، وجود و حضور امام معصومی که در عصر حاضر پاسخگوی مسائل و مشکلات فکری و عقیدتی جدید باشد و مسائلی را که در آن دوران (یعنی دوران امامان در هزار و سیصد سال پیش) به دلیل بساطت و سادگی جامعه و روابط اجتماعی، زمینه طرح نداشتند، اکنون بیان کند، ضرورت نمی‌یابد؟

معمای تناقض غیبت امام دوازدهم با ضرورت وجود امام معصوم بعد از پیامبر ﷺ را در حد وسع و توان و با استناد به مطالب عنوان شده در بحث امامت از کتاب حضرتعالی یعنی «بحثی مبسوط در آموزش عقاید» آوردم. گمان نمی‌کنم برای هیچ کس حتی خود حضرتعالی شکی باقی مانده باشد که پاسخ شما به این معما به هیچ روی قانع‌کننده نیست و حتی موجب شگفتی فراوان است. یک بار دیگر پاسخ شما را می‌خوانیم:

«آنچه حکمت الهی اقتضاء آن است که با نصب و تعیین امام معصوم راه سعادت و کمال را به روی بشر باز فرماید و امکانات دستیابی به کمال نهایی را برای او فراهم آورد، در غیر این صورت هدف خداوند از آفرینش انسان تأمین نشده، کاری غیرحکیمانه صورت گرفته است. بنابراین تا گاهی که ابرهای تیره زاد بر سراسر جوامع بشری سایه



نیفکننده، شبهای سیه‌زاد، زندگی انسان را در کام خود فرو نبرده‌اند و هنوز روزنه‌هایی بسوی نور باز است و انسان تشنه را بسوی چشمه خورشید راهی هست، نبودن حجت الهی در میان مردم برخلاف حکمت بالغه خداوندی نخواهد بود. بله، چنانچه آن شرایط تحقق یافت و تاریکی بگونه‌ای فراگیر شد که راه از چاه باز شناخته نشد، لازمه حکمت الهی است که امام در میان مردم حضور یابد<sup>۱</sup>.

معنای پاسخ شما این است که ضرورت وجود امام معصوم در میان مردم فقط در زمانی است که: «ابره‌ای تیره زاد بر سراسر جوامع بشری سایه افکننده باشد»، «شب‌های سیه‌زاد، زندگی انسان را در کام خود فرو برده باشد»، «هیچ روزنه‌ای بسوی نور نباشد»، «انسان تشنه هیچ راهی به چشمه خورشید نداشته باشد» و «تاریکی بگونه‌ای فراگیر شود که راه از چاه شناخته نگردد». اما این پاسخ ضمن اینکه به دلیل بکار بردن تعبیر مبهم معنای دقیقی را افاده نمی‌کند از دو مشکل دیگر نیز رنج می‌برد:

اول. بی‌ربطی این پاسخ (و شاید بهتر باشد که بگوییم تناقض این پاسخ) با آنچه تحت عنوان برهان عقلی در اثبات ضرورت وجود امام معصوم بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$  آورده‌اید در آنجا ناگفته ماندن بسیاری از احکام الهی و معارف دینی در زمان پیامبر را دلیل بر ضرورت وجود امام معصوم بعد از حضرت گرفتید و گفتید که باید بعد از پیامبر  $\bar{\text{O}}$  امام معصومی باشد که مرجعیت دینی مردم را به عهده گرفته و احکام الهی ناگفته را بگوید و پاسخگوی مسائل جدید و روز باشد. یعنی با این استدلال (که کاری به درست و نادرست بودن آن نداریم) بطور ناخواسته نه تنها ضرورت وجود امام که ضرورت حضور او در همه دوران‌ها را هم اثبات کردید. اما این چه ربطی به وجود و عدم «ابره‌ای تیره زاد» و «شبهای سیه‌زاد» و اینکه اینها زندگی انسان را در کام خود فرو برده باشند یا نبرده باشند، دارد؟ آیا بیان احکام و معارف ناگفته و مرجعیت دینی مردم توسط امام معصوم (که فقط در صورت حضور میسر است) تنها موقعی ضرورت پیدا می‌کند که ابره‌ای تیره

زاد بر سراسر جوامع بشری سایه افکنده و شب‌های سیه‌زاد زندگی انسان را در کام خود فرو برده باشد و تاریکی بگونه‌ای فراگیر شود که راه از چاه باز شناخته نشود؟

دوم. بر طبق این پاسخ، بعد از پیامبر ﷺ و با آنکه دین جدیدی آمده بود و مردم سراسر عربستان به اسلام روی آورده بودند، هنوز شرایط طوری بود که ابرهای تیره زاد بر همه جا سایه افکنده و شبهای سیه‌زاد زندگی انسان‌ها را در کام خود فرو برده بود و تاریکی چنان فراگیر بود که راه از چاه شناخته نمی‌شد (اگر چنین نبود به قول شما حضور امام معصوم در بین مردم و بیان احکام ناگفته ضرورتی نداشت و نبودن امام معصوم در میان مردم مخالف حکمت بالغه الهی نبود). سپس هر چه از زمان پیامبر ﷺ دور می‌شویم و به زمان امام یا زین‌العابدین نزدیک می‌شویم، کم‌کم شرایط بهتر شده و قسمتی از آن ابرهای تیره زاد به کنار رفته و روزنه‌هایی بسوی نور و راهی بسوی چشمه خورشید (که معلوم نیست یعنی چه) باز می‌شود. از این به بعد دیگر ضرورتی برای حضور معصوم در میان مردم نیست. یعنی دیگر نیازی نیست که احکام ناگفته از سوی پیامبر و امامان قبلی، توسط امام معصوم به مردم گفته شود و حتی حفظ احادیث از خطر جعل و تحریف و نابودی ضرورت ندارد. چرا که روزنه‌هایی بسوی نور باز شده و ابرهای تیره زاد کمی کنار رفته‌اند و حال غیرمعصوم خودش می‌تواند قرآن را تفسیر و تبیین کند و اگر اشتباه هم کند عیبی ندارد چون نیتش خالص بوده و اشتباهش غیرعمدی! و البته این کنار رفتن ابرهای تیره زاد و به صبح نزدیک شدن شبهای سیه‌زاد و باز شدن روزنه‌هایی بسوی نور، درست مصادف شده است با زمانی که دیگر هیچ چاره‌ای برای حفظ جان امام معصوم جز با ناپدید شدن و غیبت او نمانده است!! می‌بینید نتیجه پاسخ شما به معمای غیبت از کجاها سر در می‌آورد و به چه تناقض‌گویی‌هایی منتهی می‌شود؟ شما حتی اگر احادیثی را که از کتاب اصول کافی و بحار الانوار و ... نقل کرده‌اید مورد توجه و تأمل قرار می‌دادید متوجه می‌شدید که همه این احادیث (اگر جعلی نباشند) نه

تنها وجود امام که علاوه بر آن «حضور» امام معصوم و حجت الهی در همهٔ زمان‌ها را ضروری می‌دانند. نگاه کنید به احادیثی که خودتان نقل کرده‌اید:

«هرگز زمین باقی نمی‌ماند مگر آن که حجت خدا در زمین باشد [تا] حلال و حرام را بر مردم بشناساند و آنها را به راه خداوند دعوت کند»<sup>۱</sup>.

امام عَلَيْهِ السَّلَام - نقل از اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۸

می‌بینید که بر طبق این حدیث، ضرورت وجود امام معصوم به خاطر بیان حلال و حرام و اتمام حجت بر مردم است و این فقط با حضور امام در همهٔ زمان‌ها میسر می‌گردد یعنی نه تنها «وجود» امام معصوم بلکه «حضور» او هم ضرورت پیدا می‌کند و این با غیبت طولانی امام دوازدهم ناسازگار است. حدیث بعدی از این هم واضح‌تر سخن می‌گوید:

«اگر امام به عنوان پاسدار و امانت‌دار دین الهی در میان مردم نباشد، حتماً دین خدا از بین رفته و سنت پیامبر و احکام الهی تغییر خواهد کرد، بدعتگزاران فراوان شده، دین خدا را بر مسلمین مشتبه می‌سازند...»<sup>۲</sup>.

امام عَلَيْهِ السَّلَام - نقل از بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۳۲

در این حدیث، امام عَلَيْهِ السَّلَام صراحتاً از ضرورت حضور امام معصوم در میان مردم و در همهٔ زمان‌ها سخن می‌گوید. چرا که اگر امام معصوم در میان مردم نباشد دین خدا رو به تحریف و نابودی می‌رود و مردم به گمراهی و ضلالت می‌افتند. و حال سه سؤال مهم پاسخ می‌طلبد: اول. اگر حضور امام معصوم در میان مردم، ضرورت دارد پس چرا غایب شده است؟ دوم. حال که امام معصوم در میان مردم نیست، آیا دین خداوند تحریف شده است؟ سوم. آیا به دلیل عدم حضور حجت‌های الهی در میان مردم، منحرفان و گناهکاران معذورند؟

و در آخر شما را به یاد این نکته می‌اندازم که فرموده‌اید اگر امام در میان نباشد: «تشخیص حق از باطل مشکل شده، دین خدا بر مردم مشتبه، دستیابی به کمال و سعادت برای انسان غیرممکن و راه تکامل مسدود خواهد گردید»<sup>۱</sup>.  
و این نقض غرض است چرا که:

«هدف از خلقت این نظام ... آفرینش انسان و نیل به کمال اختیاری اوست»<sup>۲</sup>.  
با توجه به اینکه اکنون امام معصوم در میان مردم نیست، آیا سخنان شما اعتراف به مسدود شدن راه تکامل و در نتیجه وقوع نقض غرض نیست؟ همان نقض غرضی که مدعی محال بودن آن هستید؟! و حال سؤال من این است که این چگونه محالی است که نه تنها بوقوع پیوسته بلکه بیش از هزار سال است که استمرار دارد و شاید تا هزار سال دیگر هم ادامه داشته باشد؟ (و هرگز به وقوع نپیوندد)!.  
با تشکر فراوان، منتظر پاسخ هستم.

حجت الله نیکویی

## بسمه تعالی

با سلام و عرض ادب و آرزوی توفیق روز افزون برای حضرتعالی و همه خدمتگزاران به اسلام و مسلمین احتراماً به عرض می‌رسانم اینجانب حجت الله نیکویی دانشجوی مترجمی زبان انگلیسی از دانشگاه پیام نور مرکز تهران کتاب حضرتعالی تحت عنوان «پنجاه درس اصول عقاید برای جوانان» را مطالعه و از مطالب آموزنده آن استفاده فراوان نمودم لیکن سؤالات متعددی هم در ذهنم پدید آمد که بیشتر آنها مربوط به بحث امامت و پیرامون ادله اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  است. با کسب اجازه از محضر آن مرجع عالی قدر و با پوزش از اینکه مصدع اوقات گرانقدر حضرتعالی می‌شوم به طرح چند نمونه از این سؤالات می‌پردازم.

در بخش «فلسفه وجود امام» (صفحات ۲۴۱ الی ۲۴۶) پنج دلیل برای اثبات ضرورت وجود امامان معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  آورده‌اید که چهار دلیل اول آشکارا با غیبت امام معصوم نقض می‌شوند؛ زیرا که لازمه همه این استدلال‌ها حضور امام معصوم در همه زمان‌ها و تا روز قیامت است (به عبارتی دیگر بر طبق این استدلال‌ها فقط «وجود» امام ضرورت پیدا نمی‌کند، بلکه علاوه بر آن «حضور» او در همه زمان‌ها نیز لازم و ضروری می‌شود و این با غیبت امام دوازدهم ناسازگار است) و در دلیل پنجم هم از مقدمات و مفروضاتی استفاده نموده‌اید که بعضی از آنها از نظر معنا و مفهوم کمی مبهم و بعضی دیگر غیرقابل اثبات به نظر می‌رسند. و اما توضیح مطلب:

در دلیل اول تحت عنوان «تکامل معنوی در کنار وجود رهبران الهی» هدف از آفرینش انسان را حرکت «بسوی خدا، بسوی کمال مطلق و بسوی تکامل معنوی در تمام ابعاد» عنوان نموده و سپس فرموده‌اید که: «بدون شک انسان این راه را بدون رهبری یک پیشوای معصوم نمی‌تواند به انجام برساند و طی این مرحله بی‌رهبری یک معلم آسمانی

ممکن نیست». پیداست که اگر این سخن درست باشد، لازمه منطقی آن نه فقط «وجود» بلکه «حضور» امامان معصوم در همه اعصار و ازمه است. چرا که امام غایب نمی‌تواند مانند یک پیشوا، رهبر و معلم انسانی به هدایت، راهنمایی و تربیت انسان‌ها بپردازد. حال که چنین است آیا غیبت امام دوازدهم، سخن شما را نقض نمی‌کند؟ شما ابتدا هدف آفرینش انسان را رسیدن به تکامل معنوی عنوان کرده و سپس گفته‌اید طبق قاعده لطف «خداوند حکیم، تمام اموری را که برای وصال انسان به هدف آفرینش لازم است در اختیار او قرار می‌دهد، از جمله بعثت پیامبران و نصب امام معصوم و گرنه نقض غرض کرده است». آیا نتیجه این مقدمات این نیست که از حدود هزار و دویست سال پیش تاکنون و تا ظهور امام زمان انسان‌ها از رسیدن به کمال معنوی (یعنی همان چیزی که غرض خداوند از آفرینش انسان بوده) محروم شده‌اند چرا که از حضور امام معصوم که مانند یک معلم آسمانی آنها را در پیمودن «راه پر فراز و نشیب و طولانی بسوی خدا و بسوی کمال مطلق و بسوی تکامل معنوی» راهنمایی و رهبری کند محرومند؟ و آیا این، نقض غرض و خلاف قاعده لطف نیست؟

حضرت‌عالی فرموده‌اید «درست است که خداوند انسان را با نیروی عقل و خرد مجهز ساخته، وجدانی قوی و پر بار به او داده، کتاب‌های آسمانی برای او فرستاده ولی این انسان ممکن است با همه این وسایل تکوینی و تشریحی باز در تشخیص راه خود گرفتار اشتباه شود». و به همین دلیل وجود یک پیشوای معصوم را ضروری دانسته و نتیجه گرفته‌اید «مسلماً وجود یک پیشوای معصوم، خطر انحراف و گمراهی را تا حد زیادی تقلیل می‌دهد» در اینجا دو سؤال مطرح می‌شود. اول آنکه اگر فلسفه وجود امام معصوم این است که «خطر انحراف و گمراهی را تا حد زیادی تقلیل دهد» آیا امام معصوم نباید همیشه حاضر باشد؟ امام غایب چگونه می‌تواند خطر انحراف و گمراهی را تقلیل دهد؟ دوم آنکه با این نحو استدلال چرا یک باره خیال خود را راحت نمی‌کنیم و نمی‌گوییم که خداوند به انسان عقل و خرد و وجدان پر بار و کتاب‌های آسمانی داده و به قول شیعه

امام معصوم هم برای او نصب کرده اما با وجود این وسایل تکوینی و تشریحی باز ممکن است در تشخیص راه خود گرفتار اشتباه شود و به انحراف و گمراهی بیفتد، پس لازم است که خداوند انسان را معصوم بیافریند تا به هیچ وجه دچار خطا و لغزش و انحراف و گمراهی نشود؟!.

در دلیل دوم تحت عنوان «پاسداری [از] شرایع آسمانی» فرموده‌اید «همیشه باید پیشوایی معصوم به عنوان پاسداری از اصالت مکتب و خالص بودن برنامه‌های دینی در کنار آن باشد تا از کجی‌ها و انحرافات و افکار التقاطی و نظرات نادرست و بیگانه و موهومات و خرافات جلوگیری کند». اما اگر فلسفه امام این باشد، حضور امام نیز ضرورت پیدا می‌کند و این با غیبت امام دوازدهم در تناقض است (امام غایب چگونه می‌تواند از کجی‌ها و انحرافات و افکار التقاطی و ... جلوگیری کند) و مانع آلوده شدن شریعت به موهومات و خرافات شود؟

در دلیل سوم تحت عنوان «رهبری سیاسی و اجتماعی امت» خلاصه استدلال حضرتعالی چنین است:

۱. «هیچ جمع و گروهی بدون نظام اجتماعی که در رأس آن رهبری توانا باشد نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد». ۲. «برای این که انسان بتواند به هدف کمال معنوی خویش نایل گردد این راه را با جماعت و جامعه ببیماید». ۳. «جامعه‌ای لازم است که نظام صحیحی بر آن حاکم باشد، استعدادهای انسانی را شکوفا سازد با کجی‌ها و انحرافات مبارزه کند و ...». ۴. «انسان خطا کار قدرت چنین رسالت عظیمی را ندارد». نتیجه این که: «لازم است پیشوای معصوم از سوی خداوند بر این امر مهم نظارت کند و ... جلوی انحرافات را بگیرد». واضح است که اگر این استدلال درست باشد هیچ گاه نباید امام معصوم غیبت کند. چرا که امام غایب نمی‌تواند رهبری و پیشوایی جامعه را به عهده گرفته و جلوی خطاها و انحرافات و ظلم‌ها و ستم‌ها و حق‌کشی‌ها را بگیرد و آن نظام صحیحی را که مطلوب است پیاده کند. انسان غیرمعصوم و خطا کار هم که به قول

شما «قدرت چنین رسالت عظیمی را ندارد» آیا نتیجه این نمی‌شود که اکنون حدود هزار و دویست سال است که هیچ انسانی (در اثر غیبت امام زمان و عدم تحقق جامعه و حکومت مورد اشاره شما در دلیل فوق) نمی‌تواند «به هدف کمال معنوی خویش نایل گردد»؟ و آیا این نقض غرض نیست؟

در دلیل چهارم تحت عنوان: «لزوم اتمام حجت» فرموده‌اید «باید برای آنها که دانسته و عمداً راه خلاف را می‌پویند اتمام حجت شود تا اگر وعده کیفری به آنها داده شده است بی‌دلیل نباشد و کسی نتواند ایراد کند که اگر رهبری الهی و آسمانی دست ما را گرفته بود و بسوی حق رهنمون گشته بود هرگز تخلف نمی‌کردیم. خلاصه راه عذر بسته شود، دلایل حق به اندازه کافی بیان شود، به ناآگاهان آگاهی داده شود و به آگاهان اطمینان خاطر و تقویت اراده». اما ناسازگاری این استدلال با غیبت امام معصوم از همه موارد دیگر آشکارتر است. آیا نتیجه این استدلال این نیست که اکنون قریب به هزار و دویست سال است که بر گناهکاران و متخلفان اتمام حجت نشده و لذا همه آنها در روز قیامت معذورند؟ اکنون که امام معصوم غایب است کدام «رهبر الهی و آسمانی» دست انسان‌ها را گرفته و بسوی حق راهنمایی می‌کند تا «راه عذر بسته شود»؟ آیا امام غایب می‌تواند برای مردم «دلایل حق را بیان کند» و «به ناآگاهان آگاهی دهد» تا در روز قیامت برای هیچ کس عذر و بهانه‌ای نماند؟

در دلیل پنجم تحت عنوان «امام واسطه بزرگ فیض الهی است» ابتدا وجود پیامبر و امام در جامعه انسانیت و یا در کل عالم هستی را به وجود «قلب» در مجموعه بدن انسان تشبیه نموده و سپس فرموده‌اید «از آنجایی که امام معصوم به صورت یک انسان کامل و پیشرو قافله انسانیت سبب نزول فیض الهی می‌گردد و هر فرد به مقدار ارتباطش با پیامبر و امام از این فیض بهره می‌گیرد، باید گفت همانگونه که وجود قلب برای انسان ضروری است وجود این واسطه فیض الهی نیز در کالبد جهان انسانیت ضرورت دارد». اولاً تعبیر «فیض الهی» در اینجا کمی مبهم به نظر می‌رسد و معلوم نیست که معنای دقیق آن



چیست. ثانیاً چه دلایلی اقامه شده است برای اثبات اینکه وجود واسطه  $\times$  خصوصاً واسطهٔ انسانی  $\times$  جهت فیض رسانی خداوند به انسان‌ها ضروری است؟ آیا خداوند نمی‌تواند بدون وجود واسطه به انسان‌ها فیض برساند؟ آیا انجام این کار برای خداوند محال است؟

فراموش نباید کرد که وقتی می‌گوییم «وجود واسطه فیض الهی در کالبد جهان انسانیت ضرورت دارد»، این بدین معناست که بدون وجود واسطه (در اینجا پیامبر یا امام) خداوند نمی‌تواند به انسان‌ها فیض برساند اما آیا این سخن با عقل و دین سازگار است؟ پیامبران، خود چگونه از فیض الهی بهره‌مند شدند؟ آیا واسطه‌ای در کار بود؟ (منظورم واسطهٔ انسانی یعنی پیامبر و یا امام معصوم است و گرنه وجود واسطهٔ غیرانسانی یعنی فرشتهٔ وحی مورد انکار نیست و البته از محل بحث هم بیرون است) ممکن است بگویید خداوند می‌تواند بدون واسطه، فیض برساند اما انسان‌ها این قابلیت را ندارند و لذا وجود واسطه ضروری می‌شود. می‌گوییم فرض کنیم که دادِ حق را قابلیت لازم است اما اولاً قابلیت و عدم قابلیت هم از خداست و ثانیاً چگونه می‌توان اثبات کرد که انسان قابلیت دریافت فیض الهی بدون واسطه (مخصوصاً واسطه انسانی) را ندارد؟

سؤال دیگر من این است که آیا لازمه دلایل اول تا چهارم، علاوه بر حضور امام معصوم در همه زمان‌ها، حضور در همه مکان‌ها و لذا تعدد امامان معصوم در هر زمان و پراکنده بودن آنها در همه نقاط جهان نیست؟ زمان امام صلوات الله علیه را در نظر بگیرید آیا ایشان می‌توانستند بر مردم کشورهای دیگر مثلاً آلمان و ایتالیا و انگلیس و نیوزلند و ... هم اتمام حجت کنند و امام و راهنمای آنها باشند؟ آیا فقط مردم عربستان می‌بایستی به تکامل معنوی می‌رسیدند که خداوند بر آنها امام معصوم نصب کرد؟ تکلیف مردم نقاط دیگر جهان در آن زمان و در حال حاضر چه بوده و چیست؟

سخن آخر این که حضرت تعالی در صفحه ۳۲۲ از همین کتاب فرموده‌اید: «می‌دانیم در عصر غیبت مهدی (ارواحنا فداه) تداوم خط امامت و ولایت به وسیله نواب عام آن

حضرت یعنی علماء و فقها صورت می‌گیرد» اما سؤال من این است که آیا این سخن (که) ظاهراً برای حل معمای غیبت گفته شده) به معنای فراموش کردن آن همه تأکید بر روی ضرورت وجود امام معصوم و رهبر آسمانی و پیشوای الهی در همه زمان‌ها و برای همیشه نیست؟ مگر علماء و فقها (که معصوم نیستند) می‌توانند رسالت عظیم معصومان را انجام دهند و یا تداوم ببخشند؟ آیا غیر معصوم می‌تواند برای انسان‌ها نقش معلمی و پیشوایی معنوی داشته باشد، از شرایع آسمانی پاسداری کند، حجت را بر مردم تمام کند، رهبری دینی، سیاسی و اجتماعی جامعه را به عهده بگیرد و مردم را بسوی تکامل معنوی سوق دهد؟ اگر پاسخ مثبت باشد، ضرورت وجود امام معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  نفی می‌شود و اگر پاسخ منفی باشد مشکل تعارض غیبت امام دوازدهم با ادله ضرورت وجود امامت معصوم بعد از پیامبر  $\text{ﷺ}$  به قوت خود باقی می‌ماند.

در آخر باز هم از اینکه مزاحم اوقات شریف و گرانبقدر آن مرجع عالی قدر شدم پوزش می‌طلبم و از خداوند متعال طول عمر همراه با عزت و سربلندی برای آن سرور گرامی می‌طلبم.

حجت الله نیکویی